نفحات اللاهوت

فی لعن الجبت والطاغوت

تالیف: محقق کرکی

ترجمه: ابوتراب هدائی

بسم اللهِ الرَّحمنِ الرَّحیم

«وَ لا حَولَ ولا قُوَّةَ اِلّا بِاللهِ الْعَلیِّ الْعَظیم»

«وَ صَلَّی اللهُ عَلی مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطّاهرینَ»

«وَ لَعْنَةُ اللهِ عَلی اَعْداءِ آلِ مُحَمَّدٍ أجْمَعینَ»

* «سرآغاز» *

* حمد می‌کنم خداوند منانِ ستّار العیوب و صانع عظیم را که منّت نهاده بر این کم‌ترین خدمتگزار دوستان آل محمد صلوات‌الله علیهم و عنایت فرموده بر بنده‌ی شرمنده‌اش سیّد صادق‌بن سیّد نقی غفرالله ذنوبهما توفیق تنظیم و بازنگری ترجمه‌ی این کتاب گران‌بها را، که امید است همه‌ی دوستان امیرالمؤمنین صلوات‌الله علیه در هر موقعیت و شهر و مکانی که هستند در نشر و پخش این کتاب کوتاهی نکنند، زیرا وظیفه‌ی دفاع از حریم مقدّس قرآن و عترت صلوات‌الله علیهم از هیچ فردی برداشته نشده، و در قیامت هم از جانب خداوند متعال از تمام خَلق نسبت به وظایفشان در حمایت از مکتب انبیاء و از امّت اسلام نسبت به خدمتگزاری و احترام و اطاعت از آل محمّد صلوات‌الله علیهم نیز بازخواست خواهد شد.

* از اهل بدعت و ضلالت و پیروان جبت و طاغوت لعنةالله علیهم بعد از پیامبر (ص) تا به‌حال، فعالیت‌های بسیار گسترده‌ای را در توجیه نمودنِ انحرافات و جنایات اهلِ سقیفه و بدعت‌های اصحابِ منافق و ناپاک پیامبر آغاز نموده‌اند، تا به وسیله‌ی این توجیه نمودن‌ها، فعالیت و استقامت و تَفقّه و روشن‌بینی مردم را دگرگون سازند و آن‌ها را از تشخیص حقّ دور نگاهدارند، بدین معنی که نواصب از قواعد و اصطلاحات ساختگی، مجتهد و اجتهاد را دژی و پناهگاهی گرفته‌اند تا بدعت‌ها و اعمال کفرآمیز ابوبکر و عمر و عثمان و اتباعشان لعنةالله علیهم را توجیه نمایند، به همین علّت‌ها محقق کرکی رضوان‌الله تعالی علیه نهایت دقت عِلمی را با تسلطی که در بیان حقّ و اقامه‌ی دلیل و حجّت بر علیه خصم داشته‌اند به‌کار گرفته، تا شیوه استدلال و اسناد و مدارک عُمَری‌ها لعنةالله علیهم، باطل بودنِ تمام اجتهادات و توجیهات آن‌ها را ثابت و آشکار نماید، و هر کس این کتاب را با حضور قلب و دقت در سیره علمی و مفاهیم آن مطالعه نماید، به پاکی صدق و نورانیت ولایت در وجود مؤلف در حمایت از مکتب قرآن و عترت صلوات‌الله علیهم، اثبات کُفْرِ ابوبکر و عمر و عثمان

و اتباعشان لعنةُ الله علیهم آشنا شده، و به عظمت روحی مؤلف و مقام عِلمی ایشان معترف خواهد بود.

❁ «مُحَقّقِ کَرَکی، مؤلّف کتاب نَفَحات اللّاهوت» ❁

❁ مروج مذهب و ملّت و رئیس محققین، شیخ طائفه‌ی زمان، و علّامه‌ی عصر و دورانش شیخ بزرگوار نورالدّین علیّ‌بن (حسین‌بن) عبدالعالی کَرَکی عاملی گاهی مُلَقَّب به شیخ علائی و گاهی محقّق ثانی، شیخ حرّ (عاملی)در امل الامل فرموده: حال او در وثاقت و عِلم و فضل و جلالتِ‌قدر و بزرگیِ مقام و زیادی تحقیق مشهورتر از این است که ذکر شود و تصنیفاتش بسیار و مشهور است ...

❁ صاحب ریاض گوید: حسن بیک روملو معاصر شیخ علیّ کَرَکی در تاریخ فارسی خود گوید که بعد از خواجه نصیرالدّین طوسی در حقیقت شنیده نشده که احدی کوشش و سعی، زیادتر از این شیخ علی کرکی در اِعلاء اَعلامِ مذهب حقّه‌ی جعفری و دین ائمه‌ی اثنی عشر کرده باشد، کوشش خوبی در منع اهل فسق و فجور و تبه‌کاران و راندنِ آنان و نابودکردنّ قوانین بدعتگذاران و کندن آن‌ها، و در برطرف‌کردنِ گناهان و منکرات و ریختن شراب‌ها و مسکرات، و جاری کردن حدود و تنبیهات، و اقامه‌ی فرائض و واجبات، و محافظت بر اوقات جمعه و جماعت، و بیان احکام روزه و نماز، و تفحص احوالِ پیش نمازها و مؤذنین، و دفع شرور مُعتَدین و مجازات مرتکبینِ فسق و فجور، به اندازه‌ی قدرت و پیشرفت نمود، و عامه‌ی مردمِ عوام را ترغیب و تکلیف در یادگرفتنِ شرایع و احکام اسلام نمود.

و حسن بیک (تاریخ‌نگار) مزبور نقل کرده که محمودبیک مهردار از دشمنان سرسختِ آن جناب بود، یک روز جمعه در میدان صاحب آباد مشغول به قماربازی بود، و شیخ مشغول به دعاء سیفی بود در وقت عصر جمعه هنوز دعایش تمام نشده بود که محمودبیک از اسبش افتاده سرش شکافته و مُرد.

❁ فاضل محترم حاج شیخ محمّد رازی درباره‌ی نسخه‌ی اصل و عربی کتاب نفحات اللّاهوت در کتاب مشاهیر دانشمندان اسلام که ترحمه‌ی کتاب الکُنی و الالقاب مرحوم حاج شیخ عبّاس قمی است ذیل معرفی مُحَقِّقِ کَرَکی رضوان‌الله تعالی علیه می‌نویسد:

«مترجم (رازی) گوید این رساله که در جواز لعن بر جبت و طاغوت (وظالمین آنان است.): کتابی است در موضوع خود بسیار مهم و جامع و نفیس و ارزنده به خط مصنف آن (محقق کرکی (ره))، جزو کتب مخطوط و قلمی کتابخانه‌ی آستانه‌ی مقدّسه‌ی حضرت عبدالعظیم حَسَنی (ع)، (در) شهر ری است که آن را با یکصد و نوزده (۱۱۹) جلد کتاب دیگر شاه عباس کبیر صفوی وقفِ آن‌جا نموده و وقفنامه‌ی آن را مرحوم شیخ بهائی (ره) در پشتِ آن نوشته با مُهر خود و مُهرِ شاه مزبور.

این نسخه را دست چَپاول از ری به عراق و سرانجام در بساط خرده فروش‌ها به دست مرحوم علّامه‌ی مجاهد امینی صاحب الغدیر افتاد و آن مرحوم به این مترجمِ (کتاب الکُنی والالقاب) داد تا

به محلّ آن، کتابخانه‌ی آستانه (حضرت عبدالعظیم (ع)) در ری رسانیده و اکنون جزو کتب گران‌بها و نفیسه‌ی آنجاست.

«نقل از ترجمه‌ی الکنی و الالقاب رقم ۱۴۰۵»

❋ « تشکر از مترجم کتاب نفحات اللاهوت» ❋

❋ مدت زمانی در مشهدالرّضا صلوات‌الله علیه خدمت جناب مستطاب حاج ابوتراب هدائی که مـردی بزرگوار و مهربان و شخصیتی عِلمی و آگاه در مسائل مذهب هستند، ملاقات‌هایی را خداوند بـر مـا احسان فرمود که به عنوان صله‌ی ارحام انجام می‌شد زیرا که ایشان دائی مادری و بزرگ خاندان ما، و مشهور در تقوی و زهد و مردم‌داری هستند، و شدّت علاقه‌مندی‌اش به قرآن و عترت صـلوات‌الله علیهم به قدری زیاد است که برای همه‌ی دوستانش این وابسـتگی‌اش بـه عتـرت گرامـی پیـامبر صلوات‌الله علیهم آشکار و معروف است. و در روحیه‌ی ایشان خدمت به آل محمّد صلوات‌الله علیهم جزو برترین افتخارات شمرده می‌شود و به همین جهت در حمایت از قرآن و عترت صلوات‌الله علیهم صادقانه و متواضعانه کوشا، و مقالات و تألیفاتی گران‌قدر در خور تربیتِ مردمِ جامعـه و سـوق دادنِ آنان به سوی مکتب انحصاری قرآن و عترت صلوات‌الله علیهم دارند که بیش‌تر آنان چـاپ و مـورد استفاده فرهنگیان و دانشجویان قرار گرفته است.

خُلق و خو و تواضع این مردِ بزرگوار نسبت به ذراری رسـول‌الله (ص) و ادبـش نسـبت بـه همـه‌ی مؤمنین باعث شد که جرأت یافتم که از او درخواست نمایم این کتابِ شریف را که با فرهنگ زندگی و اعتقادی ایشان نیز هم سنخ بود ترجمه نمایند، زیرا ترجمه‌ی این کتاب تا این زمان انجام نشده و مورد نیاز طلاب علوم دینی و به خصوص فرهنگیان نیز می‌باشد.

ایشان باوجود کسالت جسمی و ناراحتی چشم و مشکلات روحی که نسبت به اوضاع نابسامان جامعه همیشه متأ ثر و متأسف بودند، و با مشاغل علمی دیگری که در مسیر تبلیغ داشتند،این درخواست را کریمانه پذیرفتند و در هوای گرم تابستان با اشتیاق در خدمت‌گزاری بـه فاطمـه‌ی زهـرا سـلام‌الله علیها مشغول ترجمه شدند.

مترجم از جهت اخلاصِ‌در عمل حاضر نبودند نامشان در کتاب برده شود، و لکن به‌عنـوان تشـکر و سپاس‌گزاری از زحماتشان و حفظ ادب نسبت به ایشان، بر خلاف تمایل خودشان،این مقدار اشاره را وظیفه‌ی شرعی خود دانستم، جزاه‌الله خیرالجزاء المحسنین.

* از جهت حفظ امانت لازم به تذکّر است که آن‌چه از مطالب در متن و یـا پـاورقی ایـن کتـاب در بین‌الهلالین ( ) قرار گرفته است ما افزوده‌ایم تا راهنمائی و یا سهولتی در فهم مطالب انجام گیرد، و امید است از عنایات آل محمد صلوات‌الله علیهم در انجام این خدمات نقصی نباشد.

* چون حمایت از استقامت در دین لازمه‌اش تفقّه و معرفت به حقایق دین می‌باشـد و آشـنائی بـه واقعیت‌های مذهبی بدون خدماتِ فرهنگی ممکن نیست به همین جهت نشـر کتـب حاضـر بـدون کلمه‌ای تغییر و تبدیل و بدون دخل و تصرف در مطالب، و بدون کم و زیاد کردن محتوای آن برای همگان آزاد است.

* چون حفظ امنیّت حدود و مرزهای این آب و خاک در مسئولیت شیعیان است و مطالب این کتاب روح شجاعت، حق‌گوئی و دفاع از مقدّسات مذهب را بروز می‌نماید، و استقامت در دفـع دشـمنان را احیاء می‌دارد، شما هم در ثواب این خدمات و جلب رضایت آل محمد صلوات‌الله علیهم سهیم باشید و در نشر این کتب إن‌شاءَالله کوتاهی نفرمائید.

* «اهداف فرهنگی و علمی در آماده نمودن این کتاب»*

* محتوای علمی این جزوه جواب‌گوی سؤالاتی بسیار پر اهمیت و ارزشمند است که این سؤالات در اذهان همه‌ی مردم متفقـه و دیـن‌خـواه در تمـام عصـرهای تـاریخ اسـلامی در جامعـه‌شناسـی در اسلام‌شناسی و بررسی علّت‌های اختلاف امّتِ اسلام همیشه مطرح بوده و به‌خصوص درایـن زمـان هم افکاری را به خود مشغول می‌دارد که:

۱- آیا لعنت نمودن از آداب اسلامی است؟

۲- آیا لعنت نمودن عبادت است یا نه، و عبادت بودنِ لعن از کجای قرآن و احادیث معلوم می‌شود؟

۳- آیا سوره‌ی منافقون در قرآن وظایفی را در مقابل برای مؤمنین نسبت به منافقین و پیروانشـان معـین نموده است؟

۴- آیا باید کدام دسته را و به چه دلیل از آیات قرآن و احکام شریعت، حقّ و بقیه را باطل بدانیم؟

۵- به چه دلایلی، شناخت علّت‌ها و منشأ اختلافات بعد از پیامبر بر همه‌ی مردم لازم است؟

۶- باید مؤمنین در زمان فعلی نسبت به پیروان منافقین چگونـه اعتقـادی داشـته باشـند و بـه چـه دلایلی آن‌ها را پیرو منافقین بدانند؟

۷- آیا می‌دانید که در سقیفه که به امر خدا و سفارش پیغمبر اسلام (ص) نبود، مردم را چگونه و بـا چه حیله‌هائی از روش جاهلیت در آن‌جا جمع نمودند؟

۸- در سقیفه که به امر خدا و سفارش پیغمبر اسلام (ص) نبود، مردم را چگونه و با چه حیله‌هائی از روش جاهلیت در آن‌جا جمع نمودند؟

۹- آیا می‌دانید که چگونه گناهان و جرائم و انحرافات و بـدعت‌هـا و قتـل‌هـای بـه‌نـاحق و ایجـاد حکومت‌های باطل قبل از ظهور امام زمان صلوات‌الله علیه، بر عهده‌ی اهل سقیفه می‌باشد؟

۱۰- آیا لعنت نمودن ما، اهل بدعت و سقیفه را، اثراتی در هـدایت خلـق و احیـای قـرآن و عتـرت صلوات‌الله علیهم دارد؟

۱۱- آیا برای هدایت خلق و معرفی باطل، چاره‌ای غیر از لعنت نمودن اهل باطل ره دیگری هست؟

۱۲- آیا می‌دانید که حُکم مباهله در قرآن هست و هرگز تعطیـل نمـی‌شـود بـرای معرفـیِ حـقّ و شناخت باطل است، و لعن یکی از مطالب این آیه است؟

۱۳- آن امامی که هرکس نشناسد به مرگ جاهلیّت و مشرک مرده، شناخت کدام امام است؟

۱۴- آیا می‌دانید که هدف اصلی سقیفه که تغییر سنّت پیـامبر و تغییـر مسـیر امامـت و پیشـوائی و حکومت بوده، چگونه توجیهات مسیر انحرافی خود را با رأی و اجتهاد به نتیجه رسانیده؟

۱۵- آیا به راستی می‌توان پذیرفت که خدا و رسول او (ص) که تمـام نکـات دینـداری را بـه امّـت آموخته‌اند درباره‌ی جانشینی پیامبر، با همه‌ی اهمیّت آن در وحدت امّت سکوت کرده باشند؟

۱۶- آیا حکمت الهی که عیسی را در گهواره و یحیی و مهـدی صـاحب‌الزّمـان صـلوات‌الله علـیهم را در طفولیّت نبوّت و امامت بخشیده، نمی‌تواند امیرالمؤمنین علیّ صلوات‌الله علیه را در طفولیّت یـا جـوانی بـر امّت ولایت بخشد؟

۱۷- آیا اوصیاءِ انبیاءِ گذشته آن‌چه را طبق سـفارش خـدا صـبر نمـوده‌انـد از اذیّـت‌هـا و آزارهـای امت‌هایشان، دلیل بر ضعف دلایل وصایت و سُستی در انجام وظایف آن‌ها محسوب می‌شود؟

۱۸- آیا اگر امیرالمؤمنین صلوات‌الله علیه برای حفظ اسلام و قـرآن صـبر کنـد، صـبرِ او دلیـل بـر حقانیّت و حاکمیت دشمنان اوست؟

۱۹- آیا واقعهٔی غدیر و آیه‌ی تطهیر و آیات فراوان دیگری درباره‌ی ولایت امیرالمؤمنین برای اهل تحقیق، در حقانیّت امیرالمؤمنین علیّ صلوات‌الله علیه شک و شبهه‌ای باقی گذاشته است؟

۲۰- آیا حوادث و مسائل جانبی تاریخ سقیفه را که بررسی می‌کنید احساس نمی‌کنید کـه اصـحاب پیامبر در سقیفه به گونه‌ای رفتار کرده‌اند که گوئی پنداشته‌اند همه‌ی اصحاب معصوم از خطا هستند، و تنها علیّ و زهرا (ع) را خطاکار می‌دانند؟

۲۱- آیا سلمان و ابوذر و مقداد و عمار (ع) و یا کسانی که عثمان ملعون را کشـتند اصـحاب پیـامبر نبوده‌اند، پس چرا عمری‌ها کارهای این اصحاب پاک پیامبر را خطا می‌پندارند؟

۲۲- آیا در مقابل نصِ صریح قرآن و احکام پیامبر، تفسیر به رأی نمودن از آثار شومِ سقیفه نیست؟

۲۳- آیا مردم عوام شرح فتنه‌ی سقیفه و جنایات سقیفه،و اسلام ساختگی را در چند روز اوّل شـروع تاریخ ظاهری آن می‌توانستند بفهمند؟
(صفحه‌ی ۶۴)

۲۴- آیا سقیفه که پایگاه تعالیم شیطان و تدریس اجتهاد عامه شد، و شاگردانش کـه همـه مجتهـد مطلق در بدعت و فتنه‌گری بوده‌اند و فتنه‌های بعدی را مِثل جنگ جمل که عایشه مادر خوارج لعنهٔ الله علیهم برپا نمود و عده‌ی کثیری را به جهنم سپرد، به عهده‌ی بنیان‌گذاران سقیفه نیست؟

۲۵- آیا تاریخ و سرگذشت جنگ‌ها و استقامت امیرالمـؤمنین حیـدر صـلوات‌الله علیـه بـرای اثبـات شرافتمندی و فضیلت و حقّانیت و یقین او به اسلام و خدا و پیغمبر کافی نیست؟

۲۶- آیا فرار نمودن ابوبکر و عمر و عثمان لعنهٔ‌الله علیهم از کنار پیامبر (ص) در میدان‌های جنگ، و تنها گذاشتن پیامبر در میان دشمنان، و غصب فدک و قتل محسن‌بن علی صلوات‌الله علیه، دلیل بر بی‌دقتی و بی‌ایمانی و پستی آنان و پیروانشان نیست؟

۲۷- آیا به آتش کشیدن قرآن به دست عثمان لعنهٔ‌الله علیه از آثار شوم سقیفه نیست؟

۲۸- آیا اهداف سقیفه که ام‌الفساد و اولین قدم آشکار منافقین در تأسیس بدعت‌هاسـت نبایـد بـه مسـلمین معرفی گردد؟

۲۹- آیا می‌دانید در سقیفه پایگاه وحی شیطان، نقشه‌ی شوم قتل محسن‌بن علی و حسنین و سـایر ائمه‌ی هدی صلوات‌الله علیهم طراحی شده، و مصیبات و شهادت ائمه‌ی هـدی صـلوات‌الله علـیهم یکی پس از دیگری، و علّت‌های غیبت امام زمان صلوات‌الله علیه در سقیفه پایه‌گذاری شده؟

۳۰- آیا کسانی که این جنایات هولناک را در تاریخ مرتکب شده‌اند و زحمات انبیاء را در هدایت خلق ضایع نموده‌اند، لعنت نمودنشان از جهت شرعی چه اشکالی دارد؟

۳۱- آیا کسانی که بین پیامبر و نوشته‌اش در هدایت امّت حایل شدند نباید لعنت شوند؟

۳۲- آیا لعنت که نفرین است بر علیه دشمنان آل محمّد، قلب مقدّس امام زمان صلوات‌الله علیه و علی آبائه را خوشحال نمی‌کند؟

۳۳- آیا می‌دانید که امر به معروف و نهی از منکر را اگر با دیت و زبان نتوانیم انجام دهیم باید در قلب و اعتقادمان منکر را منکر، و معروف را معروف بدانیم، و در غیر این صورت قلب، وارونه و از ایمان خارج گشته و حق را از باطل تشخیص نخواهد داد، و بهترین راه هدایت و دفع منکر در قلب، لعنت نمودن بر ابوبکر و عمر و عثمان و تابعین آن‌ها لعنةالله علیهم است؟

۳۴- آیا می‌دانید آن‌چه که از بهترین اذکار، وجود مؤمن را از اسارت‌ها و قلب او را از اثرات سوءِ لغزش و غفلت‌ها پاک می‌نماید، حبّ به آل محمد (ع) و بغض داشتن و لعنت نمودن بر دشمنان آنان است؟

۳۵- آیا نمی‌خواهید با ثواب لعن بر دشمنان قرآن و عترت،خدا را عبادت کنید؟

۳۶- آیا می‌دانید که این عبادتت برترین عبادتی است در توجه به خداوند متعال که در اعمال انتظار فرج حجةبن الحسن صلوات‌الله علیهما انجام می‌گیرد؟

۳۷- آیا صبح و شب که امام منتظر در عزای اجدادش و محسن‌بن علی و سیّدالشّهداء صلوات‌الله علیهم می‌گرید،در شکوه‌هایش بر بنیان‌گذاران این مصیبات لعنت نمی‌فرستد؟

۳۸- آیا در آداب منتظرین، اقتداءِ به مولای خود لازم نیست؟

۳۹- آیا تا دفع وحشت جنایات اهل جور و پایان دادن به سیطره‌ی ظالمین، برای مؤمنین غیر از انتظار صبح و طلیعه‌ی شمس درمان دیگری هست؟

۴۰- آیا، ای شوق‌مندانِ درکِ حضور حجّت حقّ، در راه وصلش به‌غیر از بغض و لعنت بر قاتلین مادرش زهرا (ع) سرمایه‌ی دیگری هم داریم یا نه؟

ای اطعامم نمودی از ولایت	من نبودم شاکر جود و سخایت

خود تفضّل کن بیفزا در هدایت	گرچه اعمالم نبوده در جزایت

«اَللّهُمَّ الْعَنْ اَوَّلَ ظالِمٍ ظَلَمَ حَقَّ مُحَمَّدٍ و آلِ مَحَمَّدٍ وَآخِرَ تابِعٍ لَهُ عَلی ذلِک»

«دوّم محرّم الحرام- مشهد مقدّس رضوی (ع)»

«سیّد صادق میرشاه ولد»

* بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحیم*

* (پیشگفتاری کوتاه از مترجم) *

بر کتاب ترجمه شده‌ی «نَفَحاتُ اللّاهُوت» آقای دکتر محمّد هادی امینی حفظه الله تعالی مقدّمه‌ی ارجمند جامعی نوشته‌اند که محتوی یک چهارم صفحات (عربی) کتاب است و مؤلّف عالی مقام را تا حدّی که میسّر بوده شناسانده و ستوده‌اند جزاه الله خیرالجزاء، چون ترجمه‌ی تمام آن مقدّمه ضرور نبود، مقداری لازم از آن ترجمه شده از نظر مراجعین گرامی می‌گذرد.[۱]

مؤلّف: فقیهِ محقّق، محدّث مجاهد، مجتهد متکلّم، شهید سعید، علیّبن حسین‌بن عبدالعالی کَرَکی [عاملی] ملقّب به نورالدّین و مُکنّی به ابی‌الحسن (مشهور به محقق ثانی)، تاریخ ولادتش محقّقاً معلوم نیست، مؤلّف کتاب «الأعلام» ولادتش را به سال «۸۶۸ هـ» نسبت داده، ولکن در مدّت عمرش همه متّفقند که نزدیک به هفتاد (۷۰) سال بوده، آن بزرگوار در کَرَک متولّد شده و در همانجا از خردسالی به فراگرفتن علم پرداخته اشت، کَرَک محلی است در طرف شام نزدیک به بعلبک که آن زمان محلّ حوزه‌ی علمیّه و ادبیّه بوده و به‌طوری که مجتهد و شاعر بسیاری از آن‌جا بیرون آمده‌اند، سپس از آن‌جا به نجف اشرف آمده و ساکن شده و به تدریس و تعلیم و تهذیب نفوس پرداخته، در این خلال احساس می‌کند که در ایران اُمَراء و رجال دولت در مقام حفظ و نشر آثار اهل بیتند در دوران شاه طهماسب صفوی به ایران می‌آید و در قزوین و اصفهان به خدمت دینی پرداخته و مورد علاقه‌ی شاه قرار می‌گیرد به طوری که فرمان صادر می‌کند که مأمورین دستور آن عالم بزرگوار را اجراء کنند،او دستور می‌دهد در قُراء و محل‌ها امام جماعت معین شود که افراد ر ا با آثار اهل بیت و روش تشیّع آشنا کنند. و با شهامت به ترویج آداب و دستور دین پرداخت.

پس از سال‌ها دوباره به نجف بازگشته و به تدریس می‌پردازد. در هجده (۱۸) ذی‌الحجّه‌ی سال نهصد و چهل (۹۴۰) قمری مسموماً شهید شده و به رحمت ایزدی پیوسته (علی‌الله درجته) و در نجف دفن شده، سال وفاتش را گفته‌اند:

«مقتدای شیعه = ۹۴۰»

طالبین تفصیل، به مقدّمه‌ی (عربی) کتاب نَفَحات رجوع فرمایند که متضمّن بیان اساتید و شاگردان و تألیفات و نام کتاب‌هایی که شرح حالش را نوشته‌اند، می‌باشد.

---

[۱] - (لازم به تذکر است این ترجمه براساس نسخه‌ی عربی که توسط «مَکتَبَهُ نینَویَ الْحَدیثهُ» طهران-٠ ناصرخسرو- مَروی با مقدّمه دکتر محمد هادی امینی در قطع وزیری و ۱۳۷ صفحه توزیع گردیده انجام شده).

❋ «وَالسَّلامُ عَلی عِبادِ اللهِ الصّالِحینَ اَلَّذینَ یَتَّبِعونَ الْکِتابَ وَ الْعِتْرَةِ وَرَحْمَةُ اللهِ»❋

❋ (مشهد مقدّس رضوی (ع))❋

❋ (خدمتگزار دوستان آل محمد (ع))❋

❋ (۱۴۰۳ هـ ق – ابوتراب هدائی)❋

رسول‌الله (ص) فرمودند:

یا علیُّ اِنَّ لَکَ کَنزاً فی الجنهٔ ...

یا علیّ برای تو در بهشت گنجی است.

منظور از این گنج، فرزند آن بزرگوار محسن صلوات‌الله علیه است که چون حضرت فاطمه سلام‌الله علیها بین دو در فشرده شد، او را سقط نمود. «معانی الاخبار- شیخ صدوق (قدس سره) باب ۱۹۱» ... قال امیرالمؤمنین صلوات‌الله علیه: ... و قد سمّی رسول‌الله (ص) محسناً قبل أن یولد.

«وسائل الشیعهٔ- ابواب احکام الأولاد/ باب استحباب تسمیهٔ الولد قبل أن یولد...»

* دربارهٔی محسن‌بن علیّ صلوات‌الله علیهما بنگرید به:

اسرار آل محمّد- سلیم‌بن قیس- ص ۲۳۰. المراجعات نامه‌ی ۳۴ عربی. مناقب ابن شهر آشوب ج ۳۵۸/۳. خصال ص ۶۳۴. منتهی الآمال ج ۳۵۴/۱: اِعْلامُ الوَری ج ۱/ ۳۹۶. تاریخ یعقوبی ج ۲۱۳/۲. تاریخ طبری ج ۱۵۳/۵. أنساب الأشراف ج ۱۸۹/۲. تاریخ ابن اثیر ج ۳۹۷/۳. الاصابهٔ ج ۴۷۱/۳. میزان الاعتدال ج ۱۳۶/۱. قاموس المحیط ج ۵۵/۲).

* بسم‌اللهِ الرَّحمنِ الرَّحیم*

* (پیشگفتار مؤلّف)*

* بیاری نام خدا که دارای رحمت عمومی همگانی و خصوصی است*

خدایا، ای پدید آورنده‌ی آسمان‌ها و زمین، و ای دانای نهان و آشکار، که حُکم‌فرمائی میان بندگانت در آن‌چه با یکدیگر اختلاف دارند، تو را ثنای نیکو می‌گویم به آن‌چه اهل آن هستی پاداش کار نیکویت، و تو را تَقدیس و تنزیْه می‌نمایم چنان‌که شایسته‌ی جلال قدس تو است در برابر بخشش‌های بزرگت،و مبالغه در حمد و شُکرت دارم چون از پیروان اولیائت قرارم دادی، در حالی‌که اعتراف به ناتوانی از اداءِ حقّ کم‌ترین نعمت‌های پایدارت دارم، و می‌کوشم در خدمتت به دل و زبان برا یاین‌که توفیقم دادی برای خدمت آنان‌که محبوب تو و خالص در اطاعتند،در حالی‌که به تقصیر و کوتاهی خود در برابر قطره‌ای از واجِب نهر ریزانِ کَرَمَت، معترفم.

برترین درودهای شایسته و کامل‌ترین تحیّات عطر آمیزم را می‌فرستم به سوی اشرف مخلوقات و اعظم کائنات، آن‌که او را برگزیدی از ریشه‌ی کَرَم محمّدبن عبدالله‌بن عبدالمطلب بزرگ فرزندان آدم (ع)، و به سوی اهل بیتش که خزانه‌های عِلم و معدن‌های حکمت و فرودگاه وحی و را ه هدایت و روشنائی در تاریکی و دست‌آویز استوار برای هدایت‌پذیران هستند، آنان‌که آلودگی را از آن‌ها زدودی و از چرکینیهای بشری پاکشان فرمودی، آن دوازده امام معصومی که به واسطه‌ی آن‌ها نعمت را تمام و منّت را بزرگ و دین را کامل و استوار ساختی، و آنانند دلیل بر تو و راهنمایان به سویت و خوانندگان به راه راستت، و تقرّب می‌جویم به سوی تو به درود فرستادن بر آن‌ها و دوستیشان، چنان‌که تقرّب می‌جویم به سوی تو به لعن بر دشمنانشان و بیزاری از آن‌ها، پس از من بپذیر، چون تو شنوا و دانائی.

و بعد: چون خدا- سبحانه و له‌الحمد- از این امّت اندوه را زایل ساخت به یاری دولت قاهره و روشن و شریف و بلند پایه‌ی علویّه صفویّه موسویّه که خدا نیرویشان دهد به نصرت و دوان به ملائکه و اِنس جن تأییدشان فرماید، و قرار دهد کلمه‌ی آن را بلند، و پَست کند سخن کافرین را و فرواندازد سرهای اهل بدعت را که به ظلم، اهل سنّت نامیده شده‌اند، و آشکار فرماید برای باطن بینان آن‌چه را که با تَدلیس و پرده‌پوشی و سخنان رنگین در شدت احوال دشمنان اهل بیت و فرعونهاشان، پیشوایان کفر و گمراهی به کار برده‌اند.

و روشن فرماید برای خردمندان اندازه‌ی بلا و سختی‌ای که روی زمین را فرار گرفته، و مصیبتی که بر سر همه آمده از نبودن دولت عدلی که از پریشانی و لغزش دور، و از گمراهی‌ها و نادانی‌ها پاک، و

مُؤَیَّد به علوم پیامبری که بر کلیه‌ی صفات فتوَّت برتری دارد، و از غلبه‌ی دولت و سران ستم، که آن‌چه را دانستند انکار کردند و آن‌چه شنیدند دگرگون ساختند و از آن‌چه که بر گردنهاشان از حق امیرالمؤمنین علیّ‌بن ابیطالب و اهل بیت معصومش علیهم‌السلام ثابت بود سر پیچیدند، و بر مردمان ادّعاء مقام نموده و خود را با دروغ و بهتان خلفاءِ رسول‌الله نامیدند، بی‌آنکه در علم قدمی راسخ و در فضیلت سابقه‌ای داشته باشند، بلکه با حیله و فریبکاری و کمک کینه‌توزانی که به زبان گفتند ایمان داریم و دلهاشان ایمان را نپذیرفت.

اگر کسی در این مطلب شکّ دارد بنگرد که بیعت در سقیفه، و آن هم چه سقیفه‌ای !!! چگونه بود، که از غسل و کفن و دفن رسول‌الله (ص) و اندوه به او اِعراض نموده و آماده شدند برای تهیه‌ی وسایل ریاست، و برانگیختن کسانی که با امیرالمؤمنین کینه داشتند، آنان که پس از کشته شدن پدران و فرزندانشان با شمشیرِ او اسلام را پذیرفتند، خردمندِ با انصاف، تأمّل کندکه آیا جایز است منصب امامت را که عظمت بخش منصبِ نبوّت است، شخصی چون پیر فرتوتِ تیم، که نادان به امور دین[1] و جایگاه احکام، است تا آن‌جائی که حتی حُکم ارثِ جدّه و مانند آن را نمی‌داند، عهده‌دار شود؟.

با آن‌که سالیان سال، برای بت‌ها سجده نموده به حدّی که موهای سرش سپید گردیده و شخصی بوده دارای اخلاقی تند و خشن، و بسیار بد زبان و مَکّار و آلوده نسب و جسور بر پیامبر خدا– چه در زمان حیاتشان و چه در زمان وفات ایشان–.

نیز، شخصی بوده که با رأی خود، در دین حُکم کرده و از نزد خود، شرع را تغییر داده است و با پاره‌ی تن پیغمبر و سلاله‌ی نبوّت، کاری کرد که کینه ورزان دوران جاهلیت، با دشمنانشان، آن کارها را نمی‌کرده‌اند.[2]

و آیا شخصی همانند گاو بنی امیّه که باعث سوار شدن بنی‌امیّه بر گردند مسلمانان شد، و آن‌ها را در فَیْءِ (آن‌چه از دشمن گرفته می‌شود) و غنیمت، بر انصار و مهاجرین مقدّم داشت، می‌تواند عهده‌دار منصب امامت شود؟! هم او که دوست‌دارِ دشمنان پیامبر، و انتقام‌جوی از فرزندان فاطمه‌ی زهرا بود و در آخر هم با همان شمشیری که در جنگ بدر و احد و سایر جنگ‌ها، مشرکین با آن کشته شده بودند، از بین رفت.

---

[1] – (تفسیر طبری ج ۳۰/۶. الغدیر ج ۱۰۴/۷).

۲ – (برای اطلاع بیش‌تر از مآخذ عامه به کتاب «الهُجوم علی بَیت فاطمهٔ (ع)» و «جستجوی حق در بغداد» و صفحه ۵۸ همین کتاب مراجعه فرمائید)

بیندیشید چگونه کار، پَستی گرفت تا آن‌جا که حیوان صفتان شراب‌خوار فاسق و فاجر بنی‌امیّه، پوشش حریر و بازی با طنبور را حلال می‌دانستند و کشندگانِ ذرّیه‌ی مصطفی (ص) بودند و به وسیله‌ی بدگوئی به علی (ع) متدیّن می‌نمودند، آن مقام را گرفتند.

سپس به دست فرزندان عبّاس که پیرو راه و روش آن مردمان پلید بودند افتاد.

سپس بنگر چگونه این بی‌خردان، که مَجوس این امّت نام دارند، پیمان‌شکنی و خیانت کرده و امامت را به رأی امّت ثابت دانستند، و غرضِ عمده‌ی آن‌ها نگهداری نظام دنیای مردمان بود که آن را هر فاسقِ جاهلِ کافر هم می‌تواند عهده‌دار باشد تا آن‌حا که گفتند اگر گروهی از سرشناسان، با شخصِ با نفوذی بیعت کنند امام خواهد بود، بلکه اگر کسی بر پیشوا و امام عادل، خلبه کرده، مقهورش کند پیشوائی از آنِ او است و خلیفه‌ی رسول خدا خواهد شد، گرچه از بدترین خلق باشد، و آن امام عادل کنار زده شده!! و منصب‌های شریعت و شرع به‌دستِ آن ظالم خواهد افتاد!!!

و نیز به ادّعا (و ساختن احادیثِ دروغ) نصّ بر امامتِ ابی‌بکر و اختلاف در فضیلتش نموده‌اند مانند این‌که رایت کرده‌اند از قول پیامبر (ص) که گفت: «اگر می‌خواستم دوستی بگیرم ابوبکر را دوست می‌گرفتم و این صاحب شما، دوست خداست».

و اگر شخص منصِفی تأمل و دقت کند شگفتیش از این نسبتِ دروغ به پیغمبر زیاد خواهد شد، زیرا به اتّفاق مسلمانان برای ابوبکر صفتی که اقتضای این فضل را داشته باشد چه از نظر علم یا دین یا فقه یا زهد یا اجتهاد یا عبادت یا آزمایش نیکوئی در دین، نبوده، و شاید راز (ادعای) این دوستیِ وی با خدا این باشد که او بت‌ها را غیر از خدا پرستیده تا هنگامی که موی سر و بناگوشش سپید شد.

و چگونه حریص بودند که اشخاصِزیرک نفهمند افتراء رسوای آن‌ها را، از این جهت گفتند: امامت از فروع دین است که بحث و حق‌طلبی در آن واجب نیست. با آن‌که در کتاب‌هایشان نوشته‌اند که پیغمبر (ص) فرمود:

«کسی که بمیرد و امام زمانش را نشناسد به مرگ جاهلیّت مرده است[۱]»

و در جای دیگر می‌گویند: حقوق پیامبری، از نگهداری اسلام و حفظ شرع و نصبِ والی و قاضی و عزلِ آن‌ها و تهیّه‌ی پرچم در جهاد با کفار و سرکشان و دادرسی مظلوم و گرفتن معروف و از میان بردنِ منکر و بدی و غیر از این‌ها، تابع منصب نبوّت بوده و برای امام و پیشوا ثابت است زیرا امامت، خلافت و جانشینی از نبوّت است.

[۱] – (یَنابیع المَوَدَّةَ ج ۴۵۶/۳.إحقاق‌الحق ج ۸۶/۱۳. صحیح بخاری باب دوم کتاب الفتن).

و مبالغه کردند در پوشاندن رسوائی‌های اشخاصی که آن‌ها را به‌جای خدا بندگی می‌کردند تا آن‌جا که مانع شدند کسی در احوال صحابه و بعد از آن‌ها نظر کند.

و کسی که جستجو کند از آن‌چه بین آن‌ها گذشته که بر حذر بودند از دست یافتن به آن‌چه که ادعا داشتند و بر آن اقدام کردند از ستم‌گری و اختلاف بر رسول راستگو که او گفت: «اصحابم چون ستارگانند به هر یک اقتدا کنید، هدایت یافته‌اید» با آن‌که همه متّفقند که در زمان پیامبر منافقینی بودند که ظاهراً از اصحاب شمرده می‌شدند و شخصاً به این صفت معروف نبودند لکن از رسیدگی به گفتار و کردار و احوالشان معلوم می‌شد که منافقند، مانند پاره کردن عُمرنامه‌ی زهرا را و این‌که گفت: دو مُتعه است که در زمان رسول‌الله حلال بوده ولی من از آن‌ها نهی کرده و کسی را که مرتکب این‌دو شود عقاب می‌کنم[1]. سپس مبالغه کرده در دروغ‌سازی و گفتند هر که به یکی از این دو بد بگوید فاسق است بلکه کافر است، و تأدیبش بلکه کشتنش را لازم دانستند بدون هیچ دلیل و حجّتی، بلکه با دروغ بستن به خدا که آن‌ها را به دروغ بستنشان جزا خواهد داد.

و چون فریب خورده‌اند گذشتگان گم گشته‌ی از راه هدایت، و استوارکنندگان بنیان کفر و حیوان صفتان بنی امیّه و بت‌های بنی عبّاس، و چون این باطل‌ها بر خِردهای بسیاری از مردمان در طول این مدّت زیاد چیره سده بود، و پادشاهان ستم‌پیشه، در روزگار گذشته آن را دینِ خود قرار داده بودند، تا آن‌جا که پاره‌ای از منسوبین به تَشَیُّع که اعتقادشان ضعیف بود باور کرده بودند که شاید لعن براین پلیدها جایز نباشد، به گمان این‌که دلیل از کتاب و سنّت و اهل بیت در بدگوئی به یک تَن از آن‌ها نیست، لازم دیدم که رساله‌ی مختصری نوشته تا پرده از روی آن بردارم و روشن کنم جایز بودن لعن بر آن‌ها و دشمنان ائمّه را به دلیل کتاب خدا و سنّت پیامبرش به وسیله‌ی حرف‌هایی که خود عامه در کتب‌هایشان نقل و ثابت کرده‌اند، تا برای کسانی که چشمشان تاریک است روشن شود که دلیل قاطعی بر این ادعا هست و کوشیدم که به مختصر قَناعت کنم چنان‌که کدورت‌های سفر و حظر مقتضی است، و قصدم تقرّب به خدا و رسول و امامان معصوم صلوات‌الله علیهم، و خدمتی برای پرچمداران این دولت قاهره (صفویه) است زیرا اینان شاخه‌ای از درخت و فرعی از پیروان آنانند، و چن زدن با نیزه میسّر نیست علی الأقلّ لعن با زبان باشد.

و امیدوارم خدای سبحان بسیاری از گمراهان را به واسطه‌ی این کتاب به راه راست هدایت نماید و غبار تاریکی را از آن‌ها بزداید، و موجب تقرّبم در روز جزا باشد، و آن را نامیدم به «نَفَحاتُ اللّاهوت در مورد لعنت نمودن جبت و طاغوت» و آن را شامل (۵ بحث در) مقدّمه و چند فصل (۷ فصل) و خاتمه‌ای قرار دادم.

---

[1] – (تفسیر طبری ج ۹/۵. قُرطُبی ج ۳۰/۵. سُنَن بیهقی ج ۲۰۶/۷. تفسیر فخر رازی ذیل آیه‌ی ۱۹۶ بقره و ۲۴ سوره‌ی نساء).

❋ مقدمه ❋

امّا در مقدّمه چند بحث است:

بحث اوّل– در تحقیق معنی لعن:

لعن، در لغت عرب به معنی راندن و دور کردن است.

در کتاب صحاح گفته: لعن، راندن و دور کردن از خیر است، لعنت اسم است، و جمعش لِعان و لَعشنات، و مردی لعین و ملعون،و زن لعین هم گفته می‌شود. سپس گفته در مورد مردی که او را بسیاری از مردمان لعن کرده‌اند لَعْنهٔ به ساکن بودن عین می‌آید. یلعنه النّاس.

و زَمشخْشَری در کتاب اَساس گفته: کسانش لعنش کردند. یعنی: او را رانده و دور کردند و او را رانده و دور شده است، و خدا ابلیس را رانده و از بهشت دور کرده، پس از کنار فرشتگان دورش نموده. و سگ و گرگ را لعن کردم یعنی: دورشان کردم.

من می‌گویم: چون گفته شود لعنه‌الله به طریق نیایش و خواستن از خدا معنایش این است که خدا او را رانده و از رحمتش دور فرماید، و مراد از راندن و دوری در این‌جا فرو فرستادن عذاب و محرومیّت از رحمت است که لازمه‌ی این معنی است، و بعید نیست که معنایش غضب باشد، زیرا معنی غضبِ خدا، اثر غضب است نه حاصل شدن خشم حقیقی که از توابع جسم و بر خدا مُحال است.

بحث دوّم– در تحقیق این‌که لعن گاهی عبادت است اگر نسبت به کسی که سزاوار آن است باشد چنان‌که ددرود فرستادن عبادت است نسبت به مستحقّ آن، و هم‌چنان‌که بر این نوع درود ثواب مترتّب است هم‌چنین لعن کردن هم ثواب دارد اگر در محلّ خود و برای رضای خدا باشد.

دلیلش این‌که خدای بزرگ– جَلَّ اسمه– در چند آیه لعن، و در پاره‌ای امر به آن فرموده مانند:

«فَلَعْنَةُ اللهِ عَلَ الْکافِرینَ– پس خشم خدا بر کافران باد– بقره/ ۸۹».

«أولئِکَ عَلَیْهِمْ لَعْنَةُ اللهِ وَالْمَلائِکَةِ وَ النّاسِ اَجْمَعینَ– بَقَره/ ۱۶۱».

«بر ایشان است لعنتِ خدا و ملائکه و تمام مردمان».

«یَلْعَنُهُمُ اللهُ وَیَلْعَنُهسمُ اللّاعِنُونَ. — بقره/ ۱۵۹».

«آنان را لعن کند خدا و لعن کنند لعن کنندگان (جن و اِنس و مَلَک)».

«أولئِکَ الَّذینَ لَعَنَهُمُ اللهُ وَ مَنْ یَلْعَنِ اللهُ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ نَصیراً. – نِساء/ ۵۲».

«این گروهند که خدا آنان را لعنت کرد و هرکه را خدا لعنت کند و از رحمت خود دور سازد، دیگر هرگز کسی مدد ویاری او را نتواند کرد».

«وَ غَضبَ اللهُ عَلَیْهِ وَلَعَنَهُ وَ اَعَدَّ لَهُ عذاباً عَظیماً. – نساء/ ۹۳».

«و خدا بر او خشم و لعن کند و عذابی بسیار شدید برای او مهیّا سازد».

«اَو نَلْعَنَهُم کَما لَعَنّا اَصْحابَ الَّبْتِ وَ کانَ اَمْرُ اللهِ مَفْعولاً. نساء /۴۷».

«یا آن‌که بر شما مانند اصحاب سَبْت (جهودانی که به مخالفتِ‌حکم خدا روز شنبه صید نمودند) و عذاب فرستیم که قضای خدا واقع شدنی است».

«اَلا لَعْنَةُ اللهِ عَلَ الظّالِمینَ. – هود / ۱۸».

«آگاه باشید که لعن خدا بر ستمکارانِ عالم است».

«لَعَنَهُمُ اللهُ فی الُنیا وَ الْآخِرَةِ- احزاب / ۵۷».

«خدا آن‌ها را در دنیا و آخرت لعن کرده است». و آیات دیگری که بسیار است.

و مراد به این فرموده‌ی خداوند که: «وَالْمَلائِکَةِ والنّاسِ اَجْمَعینَ- بقره/ ۱۶۱» بعد از آن آیه که می‌فرماید: «یَلْعَنُهُم اللهُ وَیَلْعَنُهُمُ اللّاعِنونَ- بقره /۱۵۹» خبر دادن نیست، بلکه معنایش امرِ خداوند متعادل است به فرشتگانش و تمام لعنت‌کنندگان به لعنت کردن این گروه، هم‌چنانکه آن‌جا که خدا می‌فرماید «وَالْمُطَلَّقاتُ یَتَرَبَّصْنَ بِاَنْفُسِهِنَّ ثَلاثَةَ قُرُوءٍ – بقره/ ۲۸۸» (یعنی: زن‌هائی که طلاق داده شده‌اند از شوهر نمودن خودداری می‌کنند تا سه پاکی بر آنان بگذرد) معنایش خبر دادن از طرف خداوند نیست، زیرا اگر خبر بود، لازمه‌اش این بود که مطابق نبودن خبرِ خدا با واقع مُحال است (پس معنای این آیه هم، امر به زن‌های مُطَلَّقه است).

و بسیار این لعن مکرّر شده در کلام خدا- سبحانه و تعالی- چنان‌که از آن فهمیده می‌شود که بهترین عبادات است نزد خدا، و کافی است در شَرَفَش که خدای سبحانه آن را وسیله‌ی اثباتِ دعوی نبوّت و حجّتی بر منکرین قرار داده است چنان‌که در مباهله‌ی با مسیحیان نجران فرمود: ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللهِ عَلی الْکاذِبینَ- سپس نفرین کنیم پس بگردانیم لعنتِ خدا را بر دروغ‌گویان- آل عِمران/ ۶۱» و از این جهت بود که مسیحیان کوتاه آمده ناچار به صلح و دادنِ جِزْیَه شدند و راهی برای ردّ این سخن نیافتند.

و هم‌چنین لِعان میان زن و شوهر حدّ را از آن‌ها ساقط می‌کند و موجب نفی فرزند می‌شود به‌طوری که به آن‌ها منسوب نخواهد شد، و بسا شود که موجب حدّ بر زن شود اگر بدون آوردند شاهد از لعان سرپیچی کند، و این دلیل است بر جلالت قدرّ لعن و مرتبه‌ی بلندش چنان‌که این احکام بر آن بار می‌شود.

و از رسول‌الله (ص) روایت شده که فرمود: خدا دروغگو را لعن کرده اگرچه از روی شوخی باشد. و در جواب ابوسفیان وقتی در مورد آن حضرت هزار بیت شعر زشت گفته بود، فرمود: خدا یا من شعر، نکو نمی‌دانم و شعر گفتن سزاوارم نیست، خدایا او را به هر حرفی هزار لعنت بفرست.

و امیرالمؤمنین (ع) گروهی را لعن کرده چنان‌که در قنوت تماز واجب لعن می‌کرد معاویه[1] و عمروبن العاص و ابوموسی اشعری و ابوالأعور السّلمی را با آن‌که حضرتش بردبارترین و با گذشت‌ترینِ مردم در مورد گناهِ جنایتکاران، و مقامش بالاتر از این بود که خود را برای بشر جریحه‌دار کند، اگرنه این بود که لعن را بهترین وسیله‌ی تقرّب می‌دانست آن را در نمازِ واجب به کار نمی‌بُرد. و اهل سنّت روایت کرده‌اند که عایشه عثمان را لعن کرد و عثمان عایشه را، و عایشه در حالی که بر عثمان خشمگین بود از مدینه بیرون و به مکّه‌ی مشرّفه رفت.

و اصحاب ما روایت کرده‌اند که امیرالمؤمنین (ع) در پاره‌ای از نافله‌هایش دو بُت قریش یعنی ابابکر و عُمَر را در قنوت لعن می‌فرمودند.[2] و شیخ در تهذیب نقل کرده که امام صادق (ع) پس از نماز چهار نفر را لعن می‌کرد از مُردها، که ابوبکر و عُمَر نیز از آن‌ها بودند.

و هر که بنگرد در واقعه‌ی امام اسن (ع) با معاویه و اصحابش می‌یابد چگونه آن‌ها را لعن می‌کرد چنانکه اهل سنّت (عامه) روایت کرده‌اند.

و کسی که پی‌گیری کند آن‌چه را که از ائمه‌ی اطهار (ع) در کافی و غیر از آن از کتاب‌های حدیث و دعاء رسیده، که لعنت کرده‌اند انان را که سزاوار لعن بوده‌اند از پیشوایانِ گمراه و تصریح به نامشان نموده‌اند، خواهد دانست که این لعنت نمودن از شعبه و شعارهای دین است که در آن شکّ و تردیدی نیست. و آن‌چه را که بعض حاشیه‌نشینان می‌گویند که پیامبر (ص) فرموده:

لا تکونوا لعّانین– از زیاد لعن کنندگان نباشید. و این‌که امیرالمؤمنین (ع) نهی کرد از لعن اهل شام، اگر درست باشد– مراد این است که پیامبر (ص) خواستش این بوده که در اثرِ زیاد کردن آن را خُو و

---

[1] – (الغدیر ج ۱۵۷/۱۰– و لعن نمو.دن رسول‌الله (ص) معاویه‌ی ملعون را در الغدیر ج ۱۳۹/۱۰. شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید ج ۷۹/۴– ج ۱۷۵/۱۵– ج ۲۸۹/۶. تاریخ طبری ج ۳۵۷/۱۱، مسند احمدبن حنبل ج ۴۲۱/۱۴ بنگرید). (۲– دعای صنمی قریش در صفحات ۱۷۴ تا ۱۷۵۲).

[2] – دعای صنمی قریش در صفحات ۱۷۴ تا ۱۷۲).

عادت قرار ندهند و به طوری افراط نباشد که کسی و هر بی گناهی را لعن کنند، چنان‌که کلمه‌ی «لعّانین» دلیل بر همین مطلب است. نه این‌که منظور نهی از لعنِ آنان که سزاوار لعن هستند باشد چنان‌که این دروغ‌گویان گمان کرده‌اند. در حالی که اگر چنین بود باید می‌گفت: «لا تکونوا لاعنین» زیرا میان این دو کلمه فَرْق است که اگر کسی آشنا باشد به ظرافت‌های زبانِ عرب این فرق را می‌داند.

امّا نهیِ امیرالمؤمنین (ع) از لعن اهل شام از آن جهت بود که (دفع فتنه شود و یا آن‌که) امید اسلام و بازگشتشان را به خود داشت. چنان‌که شأن رئیسِ مهربان به رعیتش همین است. لهذا فرمود: «ولکن بگوئید خدایا بین ما را اصلاح فرما». و این شبیه داستانِ فرعون است که خدای سبحان فرمود: «فَقولا لَهُ قَولاً لَيِّناً لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ اَوْ يَخْشى- با او ملایم سخن گوئید شاید هشیار شده بترسد- طه/ ۴۴».

(امام صادق صلوات الله علیه فرمود:
من شکّ فی کفر أعدائنا و الظّالمین لنافهو کافر.
کسی که شک کند در کفرِ دشمنان ما و کسانی که ظلم کردند به ما (اهل بیت)، کافر است.
«و سائل الشّیعه ج ۱۸/ ۵۶۱»

* بحث سوّم- در آن‌چه مستحقّ است مکلّف، لعنِ به آن را *

شک نیست که لعن از خدای تعالی راندن و دور کردن از رحمت و فرو فرستادن عقوبت بر مکلّفین است و لذا هر گفتار و کرداری که مقتضی باشد فرود آمدنِ عقوبت را بر مکلّف از فسق یا کفر مقتضی جواز لعن است و دلیل بر این مطلب هم گفتارِ خدا درباره‌ی قاتل است که: «وَغَضِبَ اللهُ عَلَيْهِ وَلَعَنَهُ — نساء / ۹۳».

و نیز دلیل دیگر، ای گفته‌ی خدای تعالی است: «وَ الخامِسَةُ اَنَّ لَعْنَتَ اللهِ عَلَيْهِ اِنْ كانَ مِنَ الْكاذِبينَ- نور/۷» که لعنت مترتّب است بر دروغ که فقط مقتضی فسق است. و همچنین قول خدا در مورد زناکار بودنِ آن زن، در حالی‌که زنا کُفر نیست.

و دلیل دیگر ما، گفتار خدای تعالی است: «اَلا لَعْنَةُ اللهِ عَلَ الظّالمينَ- آگاه باشید که لعنِ خدا بر ستمکارانِ عالَم است- هود/۱۸». یعنی بر هر ظالم زیرا (در ادبیات عرب) جمع معرَّف به الف و لام برای عموم است، و فاسق، ظالِم به خود است چنان‌که فرمود: «فَمِنْهُمْ ظالِمٌ لِنَفْسِهِ- فاطر/ ۳۲» آن‌گاه که آن را، هم بهره‌ی مقتصد و سابق به خیرات قرار داد.

و روایت شده از پیامبر (ص) که فرمود: خدا لعن کرده دروغگو را اگرچه دروغش از روی شوخی باشد و لعن کرده جمعی از گناهکاران را.

اگر گفته شود: پس جایز است لعن بر ای هر گناهی، می‌گوئیم شک نیست که گناهان کبیره موجبِ جواز لعن است چنان‌که قبلاً گفتیم: زیرا گناهِ کبیره مقتضی استحقاق مذمّت و عذاب در دنیا و آخرت می‌باشد و معنای لعن هم همین است.

و امّا گناهان کوچک (صغایر) مورد پوشش است، چنان‌که خدای تعالی فرمود: «اَلَّذینَ یَجْتَنِبونَ کَبائِرَ الْاِثْمِ وَالْفَواحِشَ اِلّا اللَّمَمَ- نَجْم/ ۳۲» که لَمَم به گناهان کوچک تفسیر شده از این جهت سبب نقص ایمانِ عمل کننده (می‌باشد) ولی موجب ردّ شهادت و سقوط عدالتش نمی‌شود گرچه اگر بر انجامِ آن هم اصرار کند ملحقِ به کبیره، و سزاوار لعن خواهد شد.

❊ بحث چهارم- آیا لعن بر کسی که مستحق لعنت کردن است واجب می‌باشد یا جائز؟❊

به حکم ضرورت معلوم است همان‌طور که خدا دوستی و محبّت اولیائش را واجب فرموده، معامله‌ی با دشمنان و بیزاری از آنان و راندن و دور کردنِ آن‌ها را اگرچه از نزدیکان و اقوام باشند نیز واجب کرده است.

خدای تبارک و تعالی فرمود: «لا تَجِدُ قَوماً یُؤمِنُونَ بِاللهِ وَ الْیَومِ الآخِرِ یُوادّونَ مَنْ حادَّ اللهَ وَ رَسولَهُ وَلوکانوا آباءَهُمْ اَوْ اَبْناءَهُم اَوْ اِخوانَهُمْ اَوْ عَشیرَتَهُم (ای رسول) هرگز مردمی که ایمان به خدا و روز قیامت آورده/ اند چنین نخواهی یافت که دوستی با دشمنانِ خدا و رسول کنند و هرچند دشمنان، پدران یا فرزندان و برادران و خوایشانِ آن‌ها باشند- مُجادَلَه/ ۲۲»

در صحاح گفته: محادّه، مخالفت و منعِ آن چیزی است که بر تو واجب است. و معنایش این است که مُمتَنِع و مُحال است که گروهِ مؤمنین را بیابی که مخالفینِ خدا را دوست بدارند. و منظور این است که سزاوار نیست برای مؤمنین، چنین کاری، و این‌که منع کند و (خودش) یافته نشود در حال مبالغه از نهیِ از آن، و دور کردن از آن پوشش، و سفارش (کردن) به سختی (و استقامت) در دوری از دشمنانِ خدا.

در کشّاف گفته: از باب فراست است. خدای سبحانه فرموده:

«ما کانَ لِلنَّبیِّ وَالَّذینَ امَنوا اَنْ یَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِکینَ وَلَوْ کانوا اُولی قُربی مِنْ بَعْدِ ما تَبَیَّنَ لَهُمْ اَنَّهُمْ اَصْحابُ الْجَحیمِ- وَ ما کانَ اسْتِغْفارُ اِبْراهیمَ لابیهِ اِلّا عُنْ مَوْعِدَةٍ وَعَدَها اِیّاهُ فَلَمّا تَبَیَّنَ لشهُ اَنَّهُ عَدُوٌّ لِلّهِ تَبَرّاَمِنِْهُ- توبه/ ۱۱۴-۱۱۳».

پس این آیات گویای وجوبِ دشمنی با دشمنان خدا می‌باشد بلکه دلالت دارند که این دشمنی جزئی از ایمان است، زیرا کسی که با این حُکم مخالف است ممکن نیست مؤمن باشد.

قاعده‌ی زبان عرب نیز مقتضی این است، شاعر می‌گوید:

تَوَدُّ عَدوّی ثُمَّ تَزْعَمُ أَنَّنی صَدیقُکَ اَنَّ الرَّأْیَ عَنْکَ لَعارِبُ

دشمنم را دوست می‌داری سپس می‌پنداری دوستم هستی؟ این رأی از تو بسیار دور است.

پس دوست داشتن دشمن، خارج شدن از دوستیِ دوست است. همچنان‌که حرام است بیرون رفتن از دوستی خدا و دوستانش، هم‌چنان حرام است داخل شدن در دوستی دشمنان خدا و دشمنان دوستانش.

از پیغمبر (ص) روایت شده که فرمود: «خدایا برای فاحر و فاسقی نزد من نعمتی قرار مده، زیرا من یافتم در آن‌چه واجب فرمودی نمی‌یابی گروهی را که به خدا و آخرت ایمان دارند، این‌که دوست بدارند کسی را که خدا را دشمن می‌دارد».

و برای توضیح بیش‌تر، باید اضافه کنیم که شارع درباره‌ی مشرکین اکتفا نکرده به اسلام و اگر یهودی اسلام آورد با گفتن شهادتین از او می‌خواهند که از هر دینی که مخالف اسلام است بیزاری جوید، و اگر آن شخص از عیسویانی باشد که معتقدند به این‌که محمّد رسول خداست فقط برای عرب، این را از او نمی‌پذیرند مادامی که به عموم رسالت پیامبر اسلام (ص) اقرار نداشته باشد.

از این‌جا دانسته می‌شود که بیزاری از دشمنانِ خدا جزءِ ایمان است و خدا روز قیامت درباره‌ی آن از ما خواهد پرسید، و شک نیست که بیزاری حاصل می‌شود از هر آن‌چه دلالت بر دشمنی دارد مثل عداوت و کناره‌گیری و لعن (نمودن)، اگرچه چیزی باشد که بر کناره‌گیری و بیگانگی التزاماً دلالت کند، مگر آن‌که صریح است بنا به گفته‌ی امیرالمؤمنین (ع) که (به عنوان دستورِ تقیّه به دوستانش) فرمود: «امّا بدگوئی، به من بد بگوئید (در ظاهرِ لفظ و لکن بدونِ نیّت بدگوئی و بدون قصدِ بیزاری) زیرا آن برای من هم تزکیه و برای شما نجات است، و امّا بیزاری، پس از من (حتی در لفظ هم از روی تقیّه) بیزاری مجوئید که من بر فطرتِ (اسلام) ولادت یافته و بر ایمان و هجرت بر دیگران پیشی گرفته‌ام[1]».

---

[1] – اشاره است به این‌که فرمود: معاویه (لعنةالله علیه) از شما خواهد خواست که به من بد بگوئید و از من بیزاری جوئید.– مترجم.

پس اگر اکتفا کند مُکلّف بر بدگوئی (به دشمنان اهل البیت)، در حالی‌که قصدِ بیزاری داشته باشد کافی است و این کارش واجب و جزءِ ایمان و بر آن مُثاب است. و اگر آن بدگوئی و لعن را با برائت بیاورد بهتر و مستحبّ مؤکد است زیرا خدا آن را در کتابش یادآور شده چنان‌که قبلاً به آن اشاره کردیم.

در انتهای بحث یک سؤال مانده و آن این است که آیا برای بیزاری جستن از دشمنان خدا شناختنشان به تفصیل واجب است و یا اجمالاً کافی است به اندازه‌ای که مکلّف بیزاری بجوید از هرکه دشمن خدا است اگرچه شخصاً آن‌ها را نشناسد؟

حقّ این است که مقداری از اصول دین بر معرفت و شناسائی صنف دشمن مَوقوف است.

مثلاً درباره‌ی کسی که مستقلاً یا مشترکاً با پیغمبر ما، ادّعای نبوّت کند واجب است بر مکلّف (در هر عصر و زمانی) بیزاری از او به اعتبار این ادعای باطل و کفرش، و اگر مکلّفی از او بیزاری نجوید به عمومِ نبوّت پیغمبرمان تصدیق نکرده است.

ولی واجب نیست (تحقیق در مشخصات و) شناخت شخص مدّعی نبوّت و بیزاری از (مشخصات) او بلکه واجب است بیزاری از (انحراف و اعتقادات فاسد و خود) این صنف. گرچه اگر آن‌ها را شخصاً شناخته و بیزاری بجوید (جهت دفع بدعت‌گزاران) بهتر و استوارتر است.

چنان‌که در کلمه‌ی توحید مساوی است و هم‌چنین درباره‌ی امامت که امامت هم ار اصول دین است به چند جهت:

(دلیل) اولّ: این‌که امامت جایگزین پیغمبری است و پیامبری هم از اصول دین است پس امامت نیز چنین است. اگر گفته شود برای جانشین و بدل واجب نیست آن‌چه برای مُبدَلٌ‌منه و آن‌که به جایش نشسته‌اند ثابت و حتمی باشد، می‌گوئیم آری منتها آن مطلبی که این جایگزینی او را اقتضاء می‌کند ثبوتش واجب است چون بدون آن جانشینی مُمتَنع است، و مقتضی آن بدلیت هم این است که امامت از اصول دین باشد. زیرا اگر آن نباشد عموم بدلیّت از میان می‌رود، چون در چنین حالتی که امامت از اصولِ دین نباشد پس معرفتِ امام بر همه‌ی مکلّفین واجب نیست، چرا که بر عوام، شناسائی همه‌ی شرعیّات لازم نیست زیرا تقلیدِ مجتهد در فروع برای مکلّف کافی است چنان‌که خدای سبحان فرموده: «وَ لِیُنْذِرِوا قَوْمَهُم اِذا رَجَعوا اِلَیْهِمْ- توبه /۱۲۲». ولی امامت از راه تقلید دانسته نمی‌شود چه بسا که از روی تقلید، امامتِ دیگری را بپذیرد و در این صورت مطلوب از لحاظ نفوذ امر و نهیِ امام از دست می‌رود.

بلکه اگر نظر و توجه (در تشخیص امامت) واجب نباشد موجب انتشارِ شر و فساد و فتنه و گسترش فسق است چنان‌که در زمانِ معاویه و اشخاصی مانند او این‌چنین بود. بلکه چه بسا تقلید ممنوع شود چون تقلید در هنگام اختلاف مستلزم ترجیح بدون مرجّح است.

(دلیل) دوم: همان علّتی که باعث احتیاج مردم به پیامبر است، بعد از رحلتِ او، متوجه امام شده و باعثِ احتیاج مردم به او می‌شود، زیرا بدیهی است که خَلق نیازمند به رئیسی قاهر، مُرشد و راهنما هستند. زیرا ادعای شر در انسان در هر زمانی هست، پس آن‌گونه که وجود و نصبِ نبیّ (از جانب الله) در حکمت واجب است هم‌چنین واجب است نصب امام (از جانب خداوند متعال).

اگر گفته شود که این امّت بنا به گفته‌ی پیامبر معصومند چون فرموده: «لا تَجْتَمِعُ اُمَّتی عَلی خَطاٍ». می‌گوئیم:

اولاً صحت این سخن را قبول نداریم.

ثانیاً به موجب همین حدیث می‌گوئیم که: پس امام (معصوم از خطا) در هر عصری میان امّت موجود است و او معصوم است از گمراهی، پس اجتماع آن‌ها بر گمراهی مُمتنع است زیرا امام (معصوم از خطا) میان امّت است، پس چگونه می‌گوئید این حدیث دلیل بر عصمت همه‌ی امّت است غیر از امام؟

ثالثاً بر فرضِ تسلیم شدن به صحت حدیث، ولی این حدیث مدعای شما را ثابت نمی‌کند. زیرا کافی است در مجتمع نبودنشان بر ضلالت، باقی بودن یک نفر (که در هدایت باشد)، بر این وصف پس دیگران ناچار از رئیسی قاهرند.

اگر گفته شود در این حال لازم می‌آید که امامت تعمیم نداشته باشد. می‌گوئیم نه. زیرا جایز است که این یک‌نفر در یک واقعه‌ای در ضلال باشد و در غیر آن بر آن روش باشد.

پس برای همه وجود امام لازم است، بنابراین امامت از اصول است مانند نبوّت.

❊ (اجتهاد جایگزین احکام شریعت و امامت نیست)❊

دلیل سوم: بر این‌که امامت از اصول دین است این‌که: بعد از رحلتِ پیغمبر (ص) مصون نگه داشتن دین از تغییر و تبدیل امری است لازم. (به خصوص که بعد از این پیغمبر، پیغمبر دیگری نخواهد آمد).

و هم‌چنین آموزش و تعلیمِ مکلّفین و رساندنِ دعوت و حلّ همه‌ی مشکلات و جهاد با کفّار تا تسلیم شدن و جزیه دادنشان– اگر اهلش باشند– به طور خلاصه هرچه هست تابع نبوّت است. پس بدون شک همین کارها دین است، و بعد از رحلتِ نبیّ این کارها بر پایه‌ی امامت استوار است،و امامت اصلِ آن است و قصد ما هم از اصل جز این نیست.

اگر گفته شود خدای تعالی فرموده: «اَلْيَوْمَ اَكْمَلْتُ لَكُمْ دينَكُمْ – مائده/ ۳» و فرموده: «وَ نَزَّلْنا عَلَيْکَ الْكِتابَ تِبْياناً لِكُلِّ شيْءٍ– نَحْل/ ۸۹» و این آیات بی‌نیازی از امام را در شرعیّات اقتضاء دارد.

در جواب می‌گوئیم عمومِ مفسّرین گفته‌اند که آیه‌ی اوّل در غدیر خم نازل شد وقتی پیامبر خدا علی (ع) را بر امامت منصوب کرد. و اگر هم تسلیم شویم، ولی مراد از اکمال دین اکمال اصول آن (و معرفی مُفَسِّر حقیقی قرآن و امام و جانشین) است،زیرا ممکن نیست که این آیه در مورد فروع باشد. چون ظاهر شاهد است که پیامبر (ص) در این روز نصّی درباره‌ی همه‌ی فروع دین به خصوص نفرموده است. و نیز این‌که بگوئیم همه‌ی فروع دین را در روز غدیر فرموده، غیر ممکن است زیرا حوادث به تجدّد زمان پیدا می‌شوند.

و اما آیه‌ی دوم دلیل است بر این‌که در قرآن، بیان هر چیزی هست ولی دلیل نیست بر این‌که آن چیز خودبه خود آشکار است. و در باطل بودن این سخن شکّی نیست. چه آن‌که هر حادثه‌ای عیناً حُکمش در (ظاهر) قرآن نیامده. پس محتاج است به بیان کننده (بطن یا مُفَسِّرِ آن) که او یا پیغمبر است یا امام. و این در حدِّ این گفته‌ی خداست که:

«وَ اَنْزَلْنا اِلَيْکَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنّاسِ ما نُزِّلَ اِلَيْهِمْ – نحل / ۴۴»

و نیز: «و ما اَنْزَلْنا عَلَيْکَ الْكِتابَ اِلّا لِتُبَيِّنَ لَهُم الَّذی اخْتَلَفوا فيهِ– نحل /۶۴»

اگر گفته شود بینِ آن‌چه در کتاب بیان شده احکام است به طور اجمال و برای بیان هر حکم به خصوص و به طور تفصیل، وجود مجتهد کافی است. می‌گوئیم بدیهی است که این نیز باطل است زیرا بسیاری از احکام است که مجتهد در کتاب و سنّت برای آن دلیلی نمی‌یابد و نمی‌تواند آن را استنباط کند.

بلکه چون اهل سنّت (عامه) از ائمه‌ی هدی (ع) کنار رفتند ناچار به قیاس و استحسان و گفتارِ دلخواه در دین مجبور شدند، همانند سخن ابوحنیفه (لعنۀ الله علی) که می‌گوید: در نماز، در هر رکعت گفتنِ ترجمه‌ی «مُدْ هامَّتان» کافی است[1]!

[1] – (وَفَيات الأعيان ج ۱۸۰/۵. طبقات الشافعيه سُبْكى ج ۱۴/۴).

به فرض این‌که تسلیم این سخن (باطل) شویم در این زمان بین‌کننده‌ای (برای احکام) نیست زیرا مجتهدی وجود ندارد چون آن‌ها (یعنی پیروان ابوبکر و عُمَر) مجتهد را در چهار نفر محصور کرده‌اند و به دیگری اجازه‌ی اجتهاد[1] نداده‌اند، با آن‌که صریح قرآن و سنّت باطل بودن این حرف است. تا آن‌جا که پاره‌ایاز آن‌ها ناچار شده‌اند مجتهد را به دو قسمت تقسیم کنند: مطلق و مقیّد، در یکی از مذاهب چهارگانه اوْلی را منع نموده و دومی را اجازه داده‌اند و این حرف از خرافاتی است که رو درهم کشیده‌ی عبوس هم به آن می‌خندد. لکن برای کسی که راه درست و حقّ (امامت) را واگذاشته چاره و مفرّی نیست مگر گفتنِ این‌گونه سخنان مُهمل، و دینش را با بیانی بی اررزش اثبات نمودن.

و بر فرض هم که تسلیم این حرف‌ها (ی چرند) بشویم و آن‌ها را قبول نمائیم،اما برای نگهداری شرع از تغییر و تبدیل باید تعیین و تصب شود، امامی که گناهکار نبوده و شخصی نباشد که به خاطر دنیا، به آسانی از دین بگذرد. که دنیارا در هنگام پیش آمد در دین داخل کند. چنان‌که عثمان، حَکَم راندهِ رسول خدا را بازگرداند با آن اموالِ زیاد، و معاویه (در غیر جنگ هم) لباس حریر می‌پوشید و هنگامی که ابن عبّاس به او می‌گوید: م (مجتهد هستم و) در آن بدی نمی‌بینم! تا آن‌که ابن عبّاس گفت: چه کسی یار من است در مقابل معاویه،من می‌گویم رسول‌الله گفت و او می‌گوید من بدی نمی‌بینم!! و این (انحرافات) از گروهی است که (در ظاهر) ناشرِ دین بودند به واسطه‌ی نزدیکی با دورانِ پیامبر.

و اما شخصی همانند یزید و آل مروان و بنی‌عباس، هرکه روشِ آن‌ها را درست بنگرد خواهد دید که مصیبت، چه مصیبتی بود. پس نتیجه می‌گیریم که برای حفظ شرع– که باید در هر زمان باقی باشد تا به تمام مُکَلِّفین برسد– و برای این‌که مشکلاتش به‌طور تفغصیل حل شود باید به وجود امامی باشد که خطا کردن در مورد او متصوّر نباشد، و همین مقدار است مرادِ ما از این‌که می‌گوئیم امامت از اصولِ دین است.

اگر گفته شود لازم است این امام ظاهر باشد تا متصرّف در کارها و صلاح مردمان بوده و آن‌چه را لازم است اجراء کند و شرع را از تغییر و تبدیل نگهدارد، اما اگر شما جایز بدانید برای او تقیّه و غیبت و شنهان بودنش را، پس حفظ دین چه می‌شود و چه فایده دارد[2] وجودش برای مُکَلّفین؟ بنابراین دلیل بر وجوبِ نصب امام به همان حال خواهد ماند؟

---

[1] – (توضیح بیش‌تر در بحث اجتهاد عامه در صفحه ۱۶۸ خواهد آمد، رجوع فرمائید).

[2] – (مهم‌ترین فایده، قطع یدّ قطاع الطریق می‌باشد، زیرا اگر علماءِ سوء و منحرفین خود را کنار بکشند مردم به جشتجوی حقّ پرداخته و حقیقت دین و امامت را می‌شنایند).

می‌گوئیم آن‌چه ما دلیل برایش اقامه کردیم نصب امام است در حکمت الهی، چنان‌که واجب است در حکمت الهی نصبِ نبیّ. و واجب است آن امام وافی باشد به تمام آن‌چه رعیّت به آن محتاجند مانند پیامبر تا شایسته باشد برای ریاستِ عمومی که اگر مردمان به او رجوع کردند حقِّ لازمشان را اداء نموده و آن‌ها بتوانند سهم خود را از او بگیرند، اما اگر از اطاعتش سرپیچیدند و بعضی بر بعضی چیره شدند و دیگران را از یاری او بازداشتند حجّت بر آن‌ها از طرف خدا تمام است و تقصیر از خود آن‌هاست، و در حکمت واجب نیست که خدا برای یاری آن امام از آسمان ملائکه‌ای بفرستد تا (به جبر) دین را میانِ مردمان برپا دارد، پس آن‌چه دلیل نشان‌گر آن است نصب امامی است که وصف شده نه زیاده بر آن.

نیز، آن‌چه خدا از مردم می‌خواهد اطاعت است امّا نه به زور بلکه به اختیار خودشان. از این جهت است که اگر شناخت ضروری از روی ناچار باشد ایمان نیست، چنان‌که درباره‌ی آن‌که در حالِ مرگ است و شرایطِ قیامت را می‌بیند (که اگر آن موقع ایمان بیاورد از روی ناچار است و مورد قبول نیست).

و نیز حرف شما (مخالفین) معارض است با بودن پیغمبر (ص) ده سال در مکه آن موقع که هنوز پیامبریش در زمین آشکار نشده بود و قریش به آن اقرار نکرده بودند بلکه بین آن‌ها ممنوع بود، و نیز آن‌گاه که پیامبر در غار رفت آیا اسلام و ایمان و شرایع و عدل و انصاف میانِ مردمان بود؟ و آیا نصب پیامبر سودی برای مُکَلِّفین داشت؟ هر آن‌چه این‌جا پاسخ گفتید درباره‌ی (تقیّه و غیبت) امام هم جواب همان است.

امام حسن عسکری از پدران بزرگوارشان صلوات‌الله علیهم چنین نقل فرمودند: روزی رسول خدا (ص) به یمی از اصحابش فرمود: برای خدا دوست بدار و برای خدا متنفّر باش، برای خدا دوستی کن و برای خدا دشکنی کن، زیرا ولایت خدا جز از این راه به دست نمی‌آید. و هیچ‌کس،هر قدر هم که نماز و روزه‌اش زیاد باشد، طعم ایمان را نمی‌چشد مگر این‌گونه باشد، و امروزه بیش‌تر برادری‌ها و دوستی‌های مردم برای دنیاست، به خاطر آن یکدیگر را دوست می‌دارند و به خاطر آن از یکدیگر بدشان می‌آید ولی این برایشان سودی نخواهد داشت- و این آن‌ها را از جانب خدا بی‌نیاز نمی‌کند-.

آن شخص پرسید: چگونه بفهمم که دوستی و دشمنی‌ام برای خدا بوده، و ولیّ خدا کیست که با او دوستی کنم و دشمن خدا کیست که با او دشمنی نمایم؟

حضرت رسول (ص) به حضرت علی صلوات‌الله علیه اشاره کرده فرمودند:

آیا این را می‌بینی؟ عرض کرد: بله، فرمود: هرکس او را دوست بدارد،ولی خداست، پس با او دوستی‌نما، و دشمن او دشمن خداست، پس با دشمن او دشمن باش و با دوست او نیز دوست باش

هرچند قاتل پدر و فرزندانت باشد، و با دشمن او دشمن باش هرچند پدر و فرزندت باشد.
«عیوان اخبار الرّضا (ع) باب ۲۸»

* (شناخت امامتِ اولوالأمر از اصول دین است)*

(دلیل) چهارم: بر این‌که مسئله‌ی امامت از اصول دین است این گفتار خدای تعالی است که: «یا ایّها الّذینَ امَنوا اَطیعوا اللهَ وَاَطیعوا الرَّسولَ وَ أولی الأَمْرِ مَنْکُمْ- نساء/ ۵۹» «اَلّذینَ یُقیمونَ الصَّلَوةَ ...- مائه/ ۵۵» که خدا امر فرموده به اطاعت خود و رسولش و شک نیست که اطاعت و فرمان‌پذیری از آن‌ها و شناخت آن‌ها که فرمانبرداری و نافرمانی، متوقف بر آن شناخت است، از اصول دین می‌باشد. سپس مقرون و همراه کرد به طاعتِ خدا و پیامبر، طاعتِ اولوالأمر را بعد از طاعت خدا و رسولش و لذا شناختِ اولوالأمر نیز همانند شناختِ خدا و پیامبر، از اصول است.

و آن‌چه روایت از پیامبر شده که هر کس بمیرد و امام زمانش را نشناسد به مرگ جاهلیت مرده است. که روایت نیز صریح است در دلالت بر این‌که امامت از اصول دین است. زیرا اگر کسی نسبت به حُکمی در فروعِ دین ولو که آن حُکم، وجوب باشد، نادان باشد مرگش مرگِ جاهلیت نیست و به اسلام و ایمانش ضرری نمی‌زند، و چون این مطلب روشن گردید معلوم می‌شود که تصدیق به امامت ائمه‌ی (صلوات‌الله علیهم)آن‌گاه حاصل می‌شود که مُکَلّف بداند هرکس غیر از آن‌ها ادّعاءِ امامت کند ظالم و دروغگو و متجاوز و ادعایش باطل است. و بداند که آن‌ها رعیّت امام حقّند، و به عموم امامتشان معتقد باشد، و از مدّعیان باطل و کارهاشان بیزازی بجوید[۱]، و اگر شخصاً (مشخصات) آن مدعیان باطل را شناخته و تبرّی کند در ایمان کامل‌تر و (در هدایت نزدیک‌ترو) در دین محکم‌تر است، و پوشیده نماند که برای مکلّف کافی نیست بیزاری از دشمنان اهل بیت (ع) بدون آن‌که امامت را (از جانب خدا و) چنان‌که گفتیم بشناسد.

* (سوره‌ی منافقون درباره‌ی عده‌ای از اصحاب پیامبر (ص) نازل شده است)*

بحث پنجم- اهل سنّت (عامه) پنداشته‌اند که صحابه همه مؤمن و عادلند و نه تنها بر هیچ یک از آن‌ها طعن و اعتراض و لعن جایز نیست، بلکه کم‌تر از آن نیست روا نیست اگرچه بر لغزشی (و جنایات و بی‌دینی) از آن‌ها اطلاع یابند. و منع کردند (مردم را) که در آن‌چه میان آن‌ها (از ظلم و جور) و از آن‌ها (بدعت‌هائی که) صادر شده تدمّل و نظر کنند و لازم دانستند که هر آن‌چه مخالف شرع از آن‌ها صادر شده و عقل از آن نفرت دارد را تأویل کنند**!** و این از عجیب‌ترین اباطیل است.

---

[۱] – (و این بیزاری از مدعیان امامت و دفع بدعت‌گزاران،از مهم‌ترین آثار شناخت امام حق است اگرچه غایب یا در تقیه باشد).

در این‌باره از چند نظر می‌توان بررسی کرد:

موضوع اول: این‌که (مدّعی شده‌اند که) صحابه همه مؤمن و عادلند.

در این شک نیست که صحابی کسی است که پیغمبر (ص) را دیده باشد، و شکی نیست که در اصل، جِبِلّت ایمان و عدالت در آن‌ها نبوده چون این دو اکتسابیند.

پس هم‌چنان‌که ایمان و عدالت غیر صحابی، ثابت نیست مگر با حُجّت و دلیل و برهان، هم‌چنان‌که است در مورد صحابی.

آن‌چه دلالت بر بطلانِ این ادعا دارد این‌که به حُکم ضرورت ثابت شده که در روزگار پیامبر و در شهری که ایشان آن‌جا تشریف داشت منافقینی بودند که در مجلسش می‌نشستند و با او سخن می‌گفتند و مدّعی بودند که از اصحابند ولی (نزد مردم) معروف و شناخته شده نبودند، بنا به گفته‌ی خدای تعالی:

:وَلَو نَشاءُ لارَیْنا کَهُمْ فَلَعَرَفْتَهُمْ بِسیماهُمْ وَ لَتَعْرِفَنَّهُمْ فی لَحْنِ الْقولِ- محمد (ص)/ ۳۰» و با بودن منافقین (در بین اصحاب) حکم به عدالت هرکه کدّعی صحابی بودن است ممنوع است. مگر آن‌که از خارج دلیلی بر آن باشد. اگر گفته شود: پیغمبر آن‌ها را می‌شناخته به دلیل «وَ لَتَعْرِفَنَّهُمْ فی لَحْنِ الْقَوْلِ».

می‌گوئیم: سخن ما در این نیست که پامبر می‌شناخته یا نه، بلکه در شناختِ دیگران است (و اثباتِ این‌که منافقین جزو اصحاب‌اند).

اگر گفته شود: باقی صحابه هم آن‌ها را می‌شناخته‌اند چنان‌که در تاریخ آمده که گروهی را همه می‌شناختند.

می‌گوئیم: اگر این حرف صحیح باشد منحصر در همان‌ها نبوده‌اند، به‌علاوه (به فرضِ) ثبوتِ عدالت در یک زمان، منافات ندارد با این‌که آن عدالت در وقتی دیگر، از بین برود. چنان‌که در صحابی موسی (علی نبیّنا و آله و علیه السّلام) بود. خدای سبحان فرمود: «وَ اتْلُ عَلَیْهِمْ نَبَاَ الَّذی اتَیْناهُ ایاتِنا فَانْسَلَخَ مِنْها فَاَتْبَعَهُ الشَّیطانُ فَکانَ مِنَ الْغاوینَ وَ لَوْ شِئْنا لَرَفَعْناهُ بِها وَ لکِنَّهُ اَخْلَدَ اِلیَ الْارضِ وَاتَّبَعَ هَوِیهُ- اعراف/ ۱۷۶- ۱۷۵». و او علم مقداری از کتاب را دارا بوده و گفته شده که اسم اعظمِ خدا را می‌دانسته است، سپس به آیاتِ خدا کافر شد. چون چنین است پس به ناچار به احوالشان در زمان پیامبر و بعد از رحلت آن حضرت باید رسیدگی کرد، تا دانسته شود (از اصحاب) چه کسی بر عدالت مُرده و چه کسی در هنگام مرگ عادل نبوده است.

و راهی برای این کار جز آن‌چه (از سرگذشت آنان) در تاریخ رسیده نیست.

بخاری (در صحیح خود در کتاب تفسیر) روایت کرده در تفسیر آیه‌ی «وَ کُنْتُ عَلَیْهِمْ شهیداً مادُمْتُ فیهِمْ- مائه/ ۱۱۷». قال حدّثنا الولید قال حدّثنا ابن شعبه قال حدّثنا المغیرهٔ بن نعمان قال سمعت سعیدبن جبیر عن ابن عبّاس قال خطب رسول الله (ص):

ابن عبّاس گفت: پیامبر بر منبر رفته و خطبه‌ای خواند و سپس فرمود:

ای مردمان شما به سوی خدا محشور می‌شوید برهنه، خدا یتعالی فرمود: «چنان‌که اوْل خلق را ابتدا کردیم بازش می‌گردانیم، و عده‌ای است حقّ بر ما و کننده‌ی آنیم- انبیاء/ ۱۰۴». سپس فرمود: اول کسی که لباسش می‌پوشانند ابراهیم (علی نبیّنا و آله و علیه‌السّلام) است، آگاه باشید که آن‌گاه مردانی را می‌آورند از امّت من و آن‌ها را به سمت چپ می‌برند، من می‌گویم: یا ربّ اصحاب من هستند. گفته می‌شد نمی‌دانی بعد از تو چه حادثه‌هائی به راه انداختند.

پس من (پیغمبر) همان را می‌گویم که آن بنده‌ی شایسته گفت: «و من تا در میان آن‌ها بودم گواه بر آنان بودم چون مرا میراندی تو خود نگهبانشان بودی و تو بر هر چیز گواهی- مائده/ ۱۱۷».

پس گفته می‌شود این گروه (از اصحاب) پیوسته مرتدّ شده به عقب بازگشتند.

و مُسْلِم در صَحیحش[1] نقل کرده که ابوبکر پسر ابی شیبه گفت که عبدالله پسر معاذ گفت که پدرم هر دو نفرشان از شعبه و محمّدبن مُثَنی و محمدبن بشّار، و عبارت حدیث از ابن مثنی است که ابن عباس گفت: رسول خدا (ص) در میانِ ما برای موعظه برخاست گفت:

ای مردمان شما به سوی خدا برهنه محشور می‌شوید که فرمود: «چنان‌که خَلق را ابتدا کردیم باز می‌گردانیم، وعده‌ای است که کننده‌ی آن کاریم- انبیاء/ ۱۰۴». آگاه باشید اوْل خلقی که پوشانده می‌شود ابراهیم (ع) است، آگاه باشید آن‌گاه می‌آورند مردانی را از امّت من و (اصحاب شمال‌اند و) به جانب چپ می‌برند ایشان را. من می‌گویم پروردگارا اصحاب من هستند. گفته می‌شود تو نمی‌دانی بعد از تو چه حوادثی ایجاد کردند.

پس می‌گویم چنان‌که آن بنده‌ی شایسته گفت: «و من بر آن‌ها شاهد بودم تا در میانشان بودم، چون مرا میراندی خود نگهبانشان بودی- مائه/ ۱۱۷». تا آن‌جا که فرمود: اگر عذابشان کنی بندگانِ تواند،گفت: پس گفته می‌شود که پیوسته این‌ها مرتد شده به (بت پرستی و شرک) دین گذشته‌شان

[1] - (کتاب الجنهٔ و صفهٔ نعیمها در باب فناء الدّنیا. احمدبن حَنْبَل در مُسْنَدج ج ۲۳۵/۱- ۳۵۳. نقل کرده‌اند).

برگشتند از وقتی که تو از آن‌ها جدا شدی. و گفت که در حدیث وکیع و معاذ چنین بود که: تو نمی‌دانی پس از تو چه (بدعت‌ها و جنایاتی) احداث کردند.

و در جمع بین صحیح بخاری و مُسْلِم با اسنادش به ابوهریره آمده که این حدیث پذیرشش مورد اتّفاق همه است.

و در صحیح مُسْلِم و بُخاری هم مانند همین هست.

و بخاری از زهری از سعید پسر مسیّب نقل کرده که او گفت پاره‌ای اصحاب از پیامبر نقل کرده‌اند که گفت:

مردانی از امّتم بر من در کنار حوض وارد می‌شوند ولی آن‌ها از حوض رانده می‌شوند. می‌گویم یا ربّ اصحاب من هستند. گفته می‌شود نمی‌دانی چه کردند بعد از تو، این‌ها مرتد شده و به دین گذشته‌شان بازگشتند.

سپس می‌گوید از حدیث ابن ابی شهاب نیز مانند همین را نقل کرده است.

(بعد مؤلف در نسخه عربی اشاره به بعض لغات نموده که ترجمه‌اش لازم نبود.– مترجم).

می‌گویم: پس از آن‌که بعد از پیامبر در صحابه ارتداد پیدا شده، پس چگونه می‌توان گفت آن‌ها بر ایمان و عدالت باقی بوده‌اند؟!

و در روایت مُسْلِم است که پیامبر فرمود: پس از من پیشوایانی هستند که نه در راه هدایتِ من و نه بر روشِ سنّتم هستند، و در میانشان مردانی هستند که دلهاشان دلِ شیطان و بدنشان بدن انسان است.

حذیفه گفت: یا رسول‌الله اگر من آن زمان را بیابم چه کنم؟ فرمود: می‌شنوی و اطاعت می‌کنی و اگر تو را بزنند و مالت را ببرند بشنو و طاعت کن. این حدیث را در مشکاۀ روایت کرده.

موضوع دوم: عامّه می‌گویند جایز نیست تعرّض به هیچ یک از صحابه نه به صورت لعنت کردن و نه به شکل دیگری اگرچه از لغزش (و بدعت‌ها و جنایات و بی دینی) ایشان آگاه شویم.

شک نیست که شرف و جلو افتادن و بلندی مرتبه برای مردمان از لحاظ پذیرش دین اسلام است. و نیز شک نیست که هر کسی که در او چیزی باشد که مقتضی طعن است باید او و معتقدان و پیروان و همه‌ی علاقه‌مندانش را انکار و تکذیب کرد، زیرا امر به معروف و نهی از منکر واجب است عموماً.

و از طرف شارع برای هیچ یک از مردم، خصوصیتی در این‌باره نیست تا موجب استثناء او شود، و جایز نیست برای پیامبر معصوم، که نهی کند از تکذیب بر نافرمان و عاصی و راندنِ پیروانش زیرا این (نهی) خلافِ غرضی است که خدا او را برای آن نصب فرموده، زیرا اگر او نهی کند از تکذیبِ (بدعتگزاران و) کسی که در دین بی‌باک باشد، و مخالفِ (پیامبری و امامتِ) خود را بزرگ بدارد، اذهان از پیروی دینش متنفّر می‌شوند (و احکام دین ضایع می‌گردد) و روشن و بدیهی است صحیح نبودن چنین چیزی.

و با آن‌که پیامبر گرامی‌ترینِ خَلقَش هست اما در عین حال خدا به او خطاب فرموده: «لَئِنْ اَشْرَکْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُکَ- اگر به خدا مشرک شوی عملت محو و نابود می‌شود- زمر/ ۶۵». و فرموده: «وَ لَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنا بَعْضَ الاقاويلِ لَاَخَذْنا مِنْهُ بِالْيَمينِ ثُمَّ لَقَطَعْنا مِنْهُ الْوَتينَ- اگر محمد (ص) به دروغ به ما سخنانی می‌بست، محقّقاً ما او را (به قهر و انتقام) می‌گرفتیم، و رگ دستش را قطع می‌کردیم- حاقّه/ ۴۶-۴۴».

و روایت شده که پیامبر (ص) فرمود: اگر فاطمه (ع) هم دزدی کند دستش را می‌بُرم.

پس چگونه جایز و روا است برای مؤمنی که معتقدِ دیدار خداست در میعاد، که بگوید: یزید (لعنهٔ الله علیه) صحابه است و عادل است و ظلم نمی‌کند و لعنش جایز نیست!! با آن‌که یکی از دو دختر زاده‌ی پیامبر را کُشت و زنانش را اسیر کرد و در شام مانند اسیرانِ کفّار روم و دیلم با خواری حاضرشان کرد، و شراب می‌نوشید در حالی که سر حسین (ع) نزدش بود، و با چوب به دندان‌هایش می‌زد.

و درمدینه‌ی پیامبر جنگید و مانند بلادِ کفر در آن‌جا آزادی داد و به حرم و قبر رسول‌الله اعتنائی نکرد، و علوه بر این‌ها جنگ در مکّه را و کارهای دیگرش را نیز افزود.

و هم‌چنین است سخن درباره‌ی معاویه که (در ظاهر هم) مسلمان نشد مگر از ترسِ شمشیر بعد از فتح مکّه و هیجده ماه جنگ کرد با علی (ع)، در حالی که پیامبر (ص) به علی فرمود:

«جنگ با تو جنگ با من است». و تظاهر می‌کرد به دشنام و زشتگوئی و لعن به علی (ع) سالها بر منبر[۱]!.

[۱] - (پیامبر (ص) فرمود: هرکس علی را دشنام دهد، مرا دشنام داده، و هرکس مرا دشنام دهد، خدا را دشنام داده است. و هرکس به خدا دشنام دهد خداوند او را با سر (بینی) روانه‌ی جهنم خواهد نمود. مستدرک حاکم ج ۱۲۱/۳- ۱۲۷- ۱۳۰، مسند احمد ج ۳۲۳/۶، فرائد السِّمْطَيْن ج ۳۰۲/۱، شرح نهج‌البلاغه ابن ابی الحدید ج ۵۶/۴- طبع ۲۰ جلدی).

با آن‌که پیامبر (ص) فرمود: (یا علی) تو را دوست نمی‌دارد مگر مؤمن و کینه‌توزی با تو نمی‌کند مگر منافق[1].

و جز این‌ها کارهائی کرد که رسوائی آن‌ها، زهره‌ی مردمان با بصیرت وتوجه را می‌شکافد. و دیگران نیز بودند مانند این دو فاجر کافر (یزید و معاویه) که کارهای ناپسند انجام دادند.

موضوع سوّم: عامه، جایز نمی‌دانند که انسان، دقت و تأمل کند در آنچه (از انحرافات و جنایات) میان صحابه واقع شد و از آن‌ها صادر گشت و لازم می‌دانند تأویل آنچه دلالت بر مخالفت با شرع مطهر اسلام را دارد.!!

که این حرف نیز از روی افتراء و نادانی است، چه آنکه خدای تعالی امر فرموده که (همه مردم) در احوال امتهای گذشته نظر کرده و پایان کارشان را بیابند. با این حال چگونه از دقت کردن در احوال این امت نهی می‌کند با ضرورت شدیدی که (برای تفقه در دین) در این کار هست.

زیرا قبول روایتی که از آن‌ها رسیده موقوف است به دانستن احوال و روش زندگی و عدالتشان، و فهمیدن این مطالب بدون نظر کردن در احوالشان غیر ممکن است، آیا به گمن این کم خردان، خصوصیتی برای صحابه هست که موجب شود تا معصیت و نافرماینشان (از احکام خدا) مستحق و سزاوار شکنجه و تکذیب و انکار، نباشد؟ و لازم باشد پیا کردن تأویلی برای آن کارهایشان؟

تا آنکه اگر پیامبر بر آن آگاه شد بر حسب گناهش عقابش نکند و خدا او را در شمار مؤمنین متّقی قرار دهد؟! و او را به گناهش عذاب نفرماید، خدایا تو منزّهی از این بهتان و تهمت بزرگ!!!

چگونه پیغمبر (ص)، ماعز را سنگسار کرد و در حالی که صحابه بود. و اصحاب إفک را (به سوره‌ی نور و تفسیر آن رجوع شود) تازیانه زد و حال آنکه در آن‌ها مسطح پسر أثاثه بود و او از اصحاب بدر بود، و در دین خدا استثنائی قائل نشد به علت صحابی بودن اشخاص.

بلکه پیغمبر خوشاوندی را هم رعایت نکرد و پسر عمویش را کُشت و عباس را اسیر کرد که عمویش بود، و همچنین عقیل پسر ابی‌طالب را، و توجهی به خویشاوندی نکرد.

[1] - (صحیح مسلم ج ۸۶/۱، مسنند احمدبن حنبل ج ۲۹۲/۶، فَرائد السِّمْطَیْن ج ۳۶۶/۱. مختصر تاریخ دمشق ج ۳۶۷/۱۷- ۳۶۹).

و (عامّه) به این کم خِرَدی و ادعاء سابقشان استدلال کردند به روایتی (جعلی) که از عُمَربن خطاب از پیغمبر نقل شده که گفت:

از پروردگارم درباره‌ی اختلاف اصحابم پرسیدم بعد از خودم. خدای تعالی به من وحی کرد ای محمد (ص) اصحاب تو نزد من همچون ستارگانند در آسمان بعضی قوی‌تر از پاره‌ی دیگرند و برای هر یک نوری است. پس هر که بگیرد به آنچه اصحابت بر آن عقیده دارند نزد من به هدف رسیده است.

و پیامبر گفت: اصحابم چون ستاره‌اند به هر یک اقتدا کنید به خیر راه یافته‌اید. و این از حدیث‌های باطل است. به چند علت:

اول: چگونه جایز است خدای عادل حکیم درباره‌ی گروهی که (علم به آینده آن‌ها داشته که) هیچ یک از آن‌ها معصوم نبوده‌اند و خطا و جهل در آن‌ها ممکن بوده بلکه از بسیاری‌شان پیمان‌شکنی واقع شده با همه‌ی اختلافشان بفرماید: هر که از آن‌ها بگیرد در راه هدایت است، در حالی که جایز است خطا و جهل و فراموشی و فسق و کفر در آن‌ها و معصوم نیستند به اتفاق همه، آئیا این جز تحریص به زشتی و امر به نادانی چیز دیگری است؟!

لکن اهل بدعت وقتی جایز دانستند برای امامشان– یا بهتر بگوئیم خدایشان– اینکه زنا کند اما وقتی شخص دیگری زنا کرد، او را عِقاب کند! برای آن‌ها مانعی از این افتراء نیز نیست!

دوم: چنانکه در چند حدیث است پیامبر فرموده:

بعد از من کارهای منکر و فتنه‌هائی پیدا می‌شود مانند پاره شب تاریک و پیشوایان گمراهی هستند که به سنت من عمل نمی‌کنند و سهم بیت‌المال (فیء) را به خود اختصاص می‌دهند، و گروهی از اصحابش مرتدّ می‌شوند و در روز قیامت آن‌ها را به سمت چپ (شِمال) می‌برند.

آیا بعد از او این‌ها راهنماهای خیرند؟ و این‌ها هستند که باید به آن‌ها اقتدا کرد؟ یا گمراه‌هائی هستند (اهل جهنم) که باید از آن‌ها اجتناب کرد؟

و عذر (پیروانشان) این کم خردان فاجر وقتی اختلاف کردند، (تمسک به) این احادث (ساختگی) است که خدا دلشان را کور کرده از لوازم این اعتقادشان که بر آنند. باید متدبّر منصف بداند که این‌ها دروغ و اختلافند.

سوم: مقیّد بودم کلمه‌ی «مِنْ بَعْدی» (یعنی بد از منِ پیامبر)، خالی از این نیست که یا مقصود اول است یعنی اختلافشان در زمان زندگی پیامبر نیست، این باطل بودنش روشن است برای اینکه اگر در زمان حیات پیامقبر، در نظر ایشان، کار آن‌ها درست بود اختلاف هر یک از آن‌ها (در رفتار و دینداری) هدایت نامیده نمی‌شود. پس چگونه (اختلاف آن‌ها) بعد از آن حضرت، چنان خواهند بود. و اگر دوم باشد بطلانش معلوم است زیرا اختلاف مسطح ابن اثاثه و حاطب بن ابی بلتعه که آن‌ها را نزد قریش فرستاد تا آن‌ها را از پیامبر خبر دهد، و فرار ابی‌بکر و عُمر و دیگران از جنگ و مانند این اختلاف‌ها که شمردنش طول می‌کشد، هدایت نامیده نمی‌شود.

اگر گفته شود: مراد این نیست که شما گفتید، بلکه مراد، اختلاف در احکام دین است.

می‌گوئیم: اما مراد از احکام فرعیّه و اصلّیه، شک نیست که اختلاف در دوم (یعنی در اصول) هدایت نیست چه اینکه از طرف صحابه باشد یا از غیر آن‌ها، و اگر مراد اختلاف در اول (فروع) باشد، از دو حال خارج نیست یا با اهلیت اجتهاد است یا بطور مطلق، زیرا در صحابه کسانی بودند که بجز کمی از احکام چیزی را نشنیده بودند و دانشی به راه استنباط نداشتند مانند بسیاری از اعراب بادیه نشین، و مانند آن‌ها از مهاجرین از اطراف، و در باطل بودن دوم (یعنی اجتهاد بدون اهلیت) شکی نیست، نیز به دلیل گفتار خدای تعالی که : «اِنْ جاءَکُمْ فاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَیَّنُوا ... الخ– هرگاه فاسقی خبری برای شما آورد (تصدیق نکنید تا) تحقیق کنید ...– حجرات/۶».

پس چگونه با وجود این آیه، این سخن درست است که «هر کس بگیرد از آنچه اصحاب من برآنند بر راه هدایت است» یا (نسبت) بیان دیگر (به) پیامبر چگونه درست می‌شود که فرموده: «به هر یک اقتدا کنید هدایت یافته‌اید» بطور عموم (و به صورتی که تمامی صحابه را شامل شود؟). و اگر عمومی نباشد چه نفعی در ادعای آن‌ها هست و بعد از تمام این حرف‌ها مجتهد، چه مُصیب باشد (یعنی راست و درست گوینده) و چه مُخطی (یعنی خطاکار در احکام دین)، اگرچه باکی در اجتهادشان ممکن است نباشد، لکن مورد تأیید و تصدیق این حدیث که می‌گوید تمام آن‌ها بر هدایتند نمی‌باشد، و این حدیث هر دو را شامل نمی‌شود.

و نیز روایت می‌کنند که پیامبر (ص) فرموده:

«(لا تُؤذوا اصحابی) لا تؤذونی فی اصحابی» و فرموده «لا تمسّ النّار من رَآنی او رأی من رآنی». امثال این‌ها خرافاتند و ساخته‌ی دست بعضی از منافقین است که اگر نقل شوند از مقصود خارج می‌شویم.

اگر منظور پیامبر از سخنش این باشد که سخن حقّ (و تحقیق و تفقه) درباره‌ی اصحابم اذیت کردن است، این شایسته‌ی با آنچه برای آن مبعوث شده یعنی تکذیب و انکار منکرین نیست. و اگر سخن باطل (درباره‌ی اصحاب) را اراده فرموده که اذیت آن‌ها است این اختصاصی به آن‌ها ندارد و همه‌ی امت، این‌چنین هستند (که نباید آنان را آزرده نمود).

و هم‌چنین این گفتار که: «آتش لمس نمی‌کند هر که مرا دیده و هر که کسی را که دیده که او مرا دیده است» زیرا لازمه‌اش این است که عبدالله بن اُبَی و حَکَم بن عاص و همچنین عُمَربن سعد و یزید (لعنۀالله علیهم)، کشندگان[1] حسین (ع)، و عبدالله بن خطّاب قاتل هُرمزان[2] و مانند این‌ها داخل در این روایت باشند در حالی که چنین نیست.

سپس با آن‌ها معاوضه می‌شود درباره‌ی کشندگان عثمان (که چرا چشم‌پوشی نشد) و آنچه میان او و آن‌ها بد، با آن‌که آن‌ها نهی می‌کردند که نسبت به صحابه اعتراضی شود چرا صحابه در این باره به سخن پیامبر عمل نکردند؟ و پاره‌ای اذیّت بعضی دیگر را ترک نکرد. حتّی کاری که عثمان با ابن مسعود و عمّار بن یاسر (ره)[3] و غیر این‌ها کرد. در حالی که این‌ها او را سبّ کرده و زشتیش (و بدعت‌هایش) را می‌گفتند؟ لکن اهل سنّت (عامه) راهی (باطل) را رفتند برای نگهداری مذهبشان، اما از هر چه بر اهل بیت پیامبر (ص) ظلم و جور و تجاوز شد چشم پوشیدن از عامل آن‌ها را واجب شمردند! و برای آن حدیث دروغ ساختند!! غیر از آن‌چه بر دیگران شد. چنانکه حکم کردند به اینکه عائشه و لطحه و زبیر و معاویه (لعنۀ الله علیهم) در جنگ با علی صلواۀ الله علیه مأجورند. زیرا آن‌ها مجتهد بودند!!!

---

[1] – (پیغمبر (ص) فرمود: هر کس مرا دوست می‌دارد باید این دو (امام حسن و امام حسین ع) را دوست بدارد. نقل از سُنن بیهقی ج ۲۶۳/۲– ۲۱۳. صحیح تِرْمِذی ج ۲۴۰/۲–۳۰۷. مُسْنَد احمد بن حَنْبَل ج ۳۶۹/۵).

[2] – (داستان کشته شدن هُرمزان را در کتاب حدیقۀالشّیعه ج ۴۰۴/۱. شرح نهج‌البلاغه ابن ابی الحدید ج ۲۳۰/۱۷ بنگرید.

[3] – (حدیقۀ الشّیعه ج ۳۹۶/۱– ۳۹۸)

اما توجهی به فاطمه (ع) و نکارش بر خلافت و خلاف‌های ابی‌بکر نکردند و او را مجتهد نگفتند تا سخنشان (ظالمانه) معتبر بماند زیرا لازمه‌اش (آشکار شدن) بطلان امامتشان بود. و این سخن پیامبر را نادیده گرفتند که فرمود: «فاطِمَةُ بَضْعَةٌ مِنّی یؤذینی مایؤذیها[۱]» برای پرهیز از طعن بر ابی‌بکر و عُمر که او را از ارثش محروم کردند[۲]. به مخالفت با پیامبر!!!

حاصل آنکه بعد از تأمل راستین و نظر صحیح دانسته می‌شود که غرضشان (از این اجتهادها) حفظ (دنیا و) آبروی دشمنان اهل بیت و محفوظ نگهداشتن آن‌ها از طعن و چشم‌پوشی از زشتی‌هاشان بود، و نیز چشم‌پوشی از (فضائل و مقامات) اهل بیت (ع) برای پائین آوردن منزلشان (در اذهان مردم). «لَبِئْسَ ما قَدَّمَتْ لَهُمْ أَنْفُسُهُمْ أَنْ سَخِطَ اللهُ عَلَيْهِمْ وَ فِي الْعَذابِ هُمْ خالِدُونَ- ذخیره‌ای که برای خود پیش می‌فرستند و آن غضب خدا است بسیار بد ذخیره‌ای است و آن‌ها در عذاب دوزخ، جاوید خواهند بود- مائده/ ۸۰».

تا این‌جا مباحث (پنجگانه‌ی) مقدمه (۱) معنی لعن ۲) عبادت بودن لعن ۳) استحقاق لعن ۴) واجب بودن لعن ۵) بین اصحاب منافقین هم بوده‌اند) بود.

و اما فصل‌ها در بیان مختصر و پاره‌ای از دلایلی است که دلالت بر جایز بودن لعن آن‌ها دارد و این هفت (۷) فصل است.

[۱]- (مسند احمدبن حنبل ج ۳۲۹/۴. صحیح بخاری ج ۹۲/۵. صحیح مسلم ج ۱۹۰۲/۴. مستدرک حاکم ج ۱۵۴/۳-۱۵۹. کنزالعمال ج ۱۰۶/۱۴-۱۰۸).

[۲]- (وفاء الوفاء سمهودی ص ۱۵۳. صحیح بخاری ج ۱۷۷/۵- ج ۱۸۵/۸. صحیح مسلم ج ۱۵۳/۵. شرح نهج‌البلاغه ابن ابی الحدید ۲۷۴/۱۶).

فصل اول

یکی دلیل‌های جایز بودن لعن، گفتار خدای تعالی است:

«ألا لَعْنَةُ اللهِ عَلَی الظّالِمینَ- آگاه باشید که لعن خدا بر ستمکاران عالم است- هود/۱۸». یعنی هر ظالمی، زیرا جمع وقتی با الف و لام معرفه باشد شامل همه است.

همچنین قول خدای تعالی: «فَأَذَّنَ مُؤَذِّنٌ بَيْنَهُمْ أَنْ لَعْنَةُ اللهِ عَلَی الظّالِمینَ- اعراف/ ۴۴». و همچنین قول او «يَوْمَ لا يَنْفَعُ الظّالِمينَ مَعْذِرَتُهُمْ وَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ وَ لَهُمْ سُوْءُ الدّارِ- مؤمن/۵۲».

پس اگر گفته شود: در ادامه‌ی دو آیه اول، مطلبی است که نشانگر این است که مراد در آیه، کفار هستند زیرا دنبال آیه این است «اَلَّذینَ یَصُدُّونَ عَنْ سَبیلِ اللهِ وَ یَبْغُونَها عِوَجاً ... الخ- اعراف/ ۴۵».

می‌گوئیم: جاری شدن لعنت بر کفار، از این لحاظ است که آن‌ها، ظالم هستند و این هم مقتضی لعن بر هر ظالمی است. زیرا تعلیق حکم بر یک صفتی، دال بر این است که علت آن حکم، وجود آن صفت است. به علاوه آیه سوم، سالم از این مطلبی است که شما در مورد دو آیه‌ی اول گفتید. و شبیه این آیه، آنجا است که خدا می‌فرماید: «فَلا عُدْوانَ اِلّا عَلَی الظّالِمینَ- بقره/ ۱۹۳». «وَ لا تَحْسَبَنَّ اللهَ غافِلاً عَمّا يَعْمَلُ الظّالِمُونَ اِنَّما يُؤَخِّرُهُمْ لِيَوْمٍ تَشْخَصُ فيهِ الْاَبْصارُ- ابراهیم/ ۴۲».

پس اگر گفته شود: مراد از ظلم چیست با آنکه قرآن گویای این است که آدم به واسطه‌ی خوردنش از آن درخت ظالم بود؟

می‌گوئیم: ظلم و جور و عدوان از نظر معنی با هم نزدیکند، ضد ظلم انصاف و ضد جور عدل است، و اصل ضلم درهم شکستن حق است و گفته شده است ظلم عبارت است از «وضع الشیئ فی غیر موضعه» و هر دو معنا در مورد ظلم، استعمال می‌شود. و مراد به ظلم در اینجا عبارت است از گذاردن آنچه خدا به آن امر کرده در غیر جای خودش بطوریکه سزاوار مذمت و عقاب باشد.

و اما اِطلاق ظلم برخوردن از درخت، مجازی است زیرا دلیل قطعی بر عصمت انبیاء هست و واقع شدن خطا از آنان ممنوع است. پس نهی آدم از خوردن درخت تنزیهی است، و اطلاق ظلم بر آن بعید نیست از لحاظ این مخالفت، یا از این جهت که او ثواب را از دست داد و ضرر کرد. و این تحقیق همه‌ی مفسرین است از شیعه و سنی (عُمری)، و شبیه این کار وقتی است که یکی از ما

بندگان، گناه صغیره‌ای انجام می‌دهد. چون موضوع را دانستی که جمع معرفه متضمن عموم (و شامل هر ظالمی) است، به چند وجه و (شش) صورت، به آن (آیه) استدلال می‌شود.

وجه اول:

«اینکه ابابکر و عُمر و عثمان ظلم نمودند بر علی (ع)»

«و هر ظالمی ملعون است»

اما بیان ظلم آن‌ها بر علی (ع) به دو شکل است: اول آنکه با او در خلافت نزاع کردند و بر او پیشی گرفتند و مستقل شدند با آنکه به دلایل عقلیه و نقلیه، حق او بود.

یکی از دلایل عقلی این است که امام واجب است معصوم باشد زیرا نگهبان و حافظ شرع است بعد از پیامبر از زیادی و کمی، و رد کننده‌ی مظالم و یار مظلوم و نفوذ دهنده‌ی معروف و زایل کننده‌ی منکر و حمایتگر اسلام و غیر این‌ها را از کارهای دین انجام می‌دهد. در حالی که اگر (امام) معصوم نباشد برای او ممکن است تغییر شرع بر حسب قصدش، و اینکه ظلم و جور کند و از سنت‌های شرع درگذرد، مانند آنچه را (از لغزش‌ها) برای هر رعیت هست بلکه بیش‌تر، چون قدرت و توان، شر و فساد نهفته در طبع بشر را بیش‌تر ظاهر می‌کند، اگر لطف الهی او را باز ندارد از آنچه را ارتکابش جایز نیست هر آینه فته بزرگ و بلیّه دشوار می‌شود به ریاست او، و فساد و جورش به طوری در (شهرها و) آبادانی‌ها منتشر می‌شود که کار بد رعیت‌ها فراموش می‌شود، که ما آشکارا در پلیدی‌های بنی‌امیه و بنی عباس و جز این‌ها (فراوان در تاریخ) دیدیم.

و برای اینکه وجود امام، لطفی است (از الطاف خداوند) برای مُکلفین در پایداری در راه دین، برای مطیعین (و فرمانبرداران)، و بازگشت برای معصیت‌کاران و اسلام آوردن کافران، در حالی که معصوم نبودن امام و امکان خطا کردن او، سبب فریب و جرئت مکلفین است بر کارهای زشت و باعث نفرت از اسلام می‌باشد. پس لطف از میان خواهد رفت و نصبش مُمتَنع (غیر ممکن) خواهد بود و این خُلف (خلاف وعده) است، و نیز او (یعنی امام اگر معصوم از خطا نباشد) با نافرمانیش از دل‌ها سقوط می‌کند و مکلفین از امر و نهی و وعظ و ارشادش بهره‌مند نخواهند شد.[1]

[1]- (آیا نمی‌بینید که انحراف و خطاهای علماء چگونه مردم را از آن‌ها دور نموده تا آنجا که تبلیغ آن‌ها برای اسلام هم مؤثر واقع نمی‌شود).

اگر گفته شود؛ لازمه‌ی جواز معصیت واقع شدنش نیست و ممکن است که امام بتواند گناه کند اما این، بدان معنی نیست که پس حتماً گناه کرده و می‌کنند.

می‌گوئیم؛ غیر معصوم از معصیت مُنفک (جدا) نیست، اگرچه مردمان در آن با هم متفاوتند، چه آنکه تنها امکان خطا در مورد امام، سبب از بین رفتن غرضی است که از نصب او (در حفظ حدود شرع و نشر آیات الهی) هست، و شک نیست که یک تن از آنانکه (در بین اصحاب) ادعاء امامت بر ایشان شده معصوم نبودند غیر از علی (ع) زیرا او به نصِّ قرآن پاک از پلیدی است چنانکه (در صفحات) بعد خواهد آمد. و رسول‌الله (ص) او را با قرآن قرین فرموده که:

«لا يَأْتيهِ الْباطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ لا مِنْ خَلْفِهِ- فُصّلت/ ۴۲».

و فرمود: علی با حق و حق با اوست.[۱] و از خدا برای او خواست که حق را با او حرکت داده و بگرداند در هر جا که می‌گردد. پس معین شد که او امام (و مدار و محور حق) است.

و یکی از دلیل‌های نقلی، گفتار خدای تعالی است:

«اِنَّما وَلِيُّكُمُ اللهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذينَ آمَنُوا الَّذينَ يُقيمُونَ الصَّلوةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكوةَ وَ هُمْ راكِعُونَ- ولی امر و یاور شما تنها خدا و رسول او و آن مؤمنانی هستند که نماز به پا داشته و به فقیران، در حال رکوع زکوۀ می‌دهند- مائده/ ۵۵».

«وَ مَنْ يَتَوَلَّ اللهَ وَ رَسُولَهُ وَ الَّذينَ آمَنُوا فَاِنَّ حِزْبَ اللهِ هُمُ الْغالِبُونَ- و هر کس که ولی و فرمانفرمای او خدا و رسول او و اهل ایمانند (پیروز است) که تنها لشکر خدا (در دو عالم) فاتح و غالب خواهد بود- مائده/ ۵۶».

مفسرین و محدثین نقل کرده‌اند که[۲] این آیه در شأن امیرالمؤمنین علی (ع) فرود آمده، از جمله در تفسیر ثعلبی است که سُدّی و عتبه پسر ابی حکم و غالب پس عبدالله گفته‌اند که خدای تعالی

---

[۱]- (تاریخ بغدادی ج ۳۲۱/۱۴ طبع قاهره. فَرائِد حَمَوینی ج ۱۷۷/۱. کَنزالعُمال ج ۱۵۷/۶. مَجمَع الزَّوائد هَیثَمی ج ۲۳۵/۷- ج ۱۳۴/۹).

[۲]- (از جمله: کَنزالعُمال ج ۳۹۱/۶. تفسیر کَشاف زَمَخشَری ج ۶۲۴/۱. تفسیر طَبری ج ۱۶۵/۶. دُرُّالمَنثُور سُیُوطی ج ۲۹۳/۱. جواهر الحسان ثَعالبی ۴۷۱/۱. شَواهد التَّنزیل ج ۱۶۱/۱. تفسیر قرطبی ج ۲۲۱/۶).

مرادش در آیه «اِنَّما وَلِیُّکُمُ اللهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذینَ آمَنُوا». علی بن ابیطالب است زیرا فقیری در مسجد به او برخورد و چیزی خواست که آن حضرت انگشترش را در حال رکوع به او داد.

با سندهای متعدد روایت شده که این آیه دربارهی امیرالمؤمنین علی (ع) است و چگونگی نزول آن و دعاء پیامبر دربارهی او نیز در آنجاها آمده است. و رزین در جمع میان صحاح ششگانه آن را آورده، و ابن مغازلی فقیه در مناقبش به طرق متعدده نقل کردهاند.

و غیر از اینها هم، نقل کردهاند و حتی بعضیشان در اول حدیث گفتهاند نزول این آیه دربارهی امیرالمؤمنین مورد اجماع است. تحقیقش این است که از یک تن از محدثین و مورخین و مفسرین شنیده نشده که از زمان آدم تا زمان ما کسی انگشترش را در حال رکوع صدقه داده باشد و در قرآن (آیهای) در حقش آمده باشد غیر از علی صلوات الله علیه.

آری؛ پارهای از کم خردان اهل سنّت (عامه) از مفسران قرآن که (در دینسازی مهارت دارند) کلمات را از محلشان تحریف کردهاند و در دشمنی با آل رسول (ص) و عناد و کینه با آنها فرورفتهاند گفتهاند: این آیه عمومی است دربارهی هر مؤمنی که نماز بخواند و زکوة بدهد و «وَ هُمْ راكِعُون» را به «هُمْ خاشِعُون» یعنی با خشوع و تواضع معنی کردهاند. این را در برابر نزول دربارهی علی (ع) ساختهاند و گفتهاند یک نفر را جمع گفتن خلاف ظاهر است.

باید با انصاف بنگرد که این کافران فاجر با سخن خدا و دینش چه میکنند و چگونه حق را دفع نموده و عملاً زیر پا گذارده و از خدا نمیترسند که فرمود: «وَ مَنْ اظْلَمُ مِمَّنِ افْتَری عَلَی اللهِ الكَذِبَ وَ هُوَ یُدْعی اِلَی الْاِسْلامِ- آیا از آن کس که به راه اسلام و سعادتش میخوانند و او (از فرط شقاوت) همانندم بر خدا افترا و دروغ ببندد، در جهان کسی ستمکارتر هست؟- صف/ ۷».

و اگر نقل و اخبار و سخن مفسرین و محدثین را کنار بگذاریم و در خود آیه بخصوص نظر کنیم، چگونه میشود راکع را بر خاشع حمل و معنی کرد در حالی که اینجور معنا کردن نزد اهل شرع، دور از حقیقت و معنای مجازی است. حتی اگر کسی رکوعی را نذر کند آیا تنها با خشوع نمودن، ذمّهاش بریء میشود؟ آیا صاحب فهمی چنین میفهمد تا این دروغ باقی برای آن نادان ثابت شود؟.

چگونه حمل جمع را بر یک شخص بعید شمرده با آنکه به اعتبار سیاق و مضمون آیه نقل مفسرین رُوات، غیر ممکن است که این آیه، حمل بر بیش از یک نفر شود، خصوصاً که در قرآن نیز، آیاتی بدین شکل، زیاد هست، مانند:

«نِساءَنا وَ نِساءَکُمْ وَ اَنْفُسَنا وَ اَنْفُسَکُمْ- آل عمران/ ۶۱» «نَحْنُ نَقُصُّ عَلَیْکَ اَحْسَنَ الْقَصَصِ- یوسف/ ۳» «اِنّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّکْرَ- حِجر/۹» «اِنَّ اِبْراهیمَ کانَ اُمَّةً- نحل/ ۱۲۰» و غیر از این‌ها که زیاد می‌باشد.

آنگاه معنی آیه در نظر این نادان چگونه خواهد بود با آنکه بسیاری از «ومنین چون نماز می‌خوانند و زکوهٔ می‌دهند، پس مورد خطاب به آیه غیر از این‌ها از کسانی که نماز نمی‌خوانند و زکوهٔ نمی‌دهند باید از فاسقین و کافرین باشند! آنگاه چگونه است قول دیگر خدای تعالی: «فَاِنَّ حِزْبَ اللهِ هُمُ الْغالِبُونَ- مائده/ ۵۶». و اگر یک تن از مردم سخن عُمر را چنین تفسیر کند بدون آنکه نقل یا حدیثی معارض ان باشد راضی نمی‌شوند و طرف را به کفر نسبت می‌دهند، آنگاه در کتاب خدا از راه دشمنی با امیرالمؤمنین علی (ع) و تعصب با رؤساء کفر- که لعنت خدا بر همه باد- چنین می‌کنند!!!

چون این مطلب در دل مؤمنین قرار گرفت، بالضرورهٔ دانسته شد که آیه درباره‌ی علی امیرالمؤمنین (ع) است زیرا آن ولایتی که خداوند، بر گردن خلق دارد و شرکت رسول در آن ممکن است، اولویت در تصرف در کارهای خلق و سلطنت بر آن‌ها است. و این بعینه ثابت است برای امیرالمؤمنین (ع) به صریح آیه با تأکیدهائی که در آن هست که دلالت بر شأن آنکه آیه درباره‌اش نازل شده دارد. مانند «انما» که دلالت بر انحصار می‌کند و نیز دال بر تأسیس ولایت خدا و رسول بر مردم و عطف ولایت امیرالمؤنین (ع) بر آن می‌باشد، چه آنکه ولایت خدا و رسول بر آن‌ها معلوم بود و احتیاج به اعلام نداشت بلکه اعلامشان درباره‌ی ولایت کسانی است که مؤمن و برپادارنده نماز و دهنده‌ی زکوتند مانند این ولایت.

و مانند این آیه است آیه‌ی «وَ مَنْ یَتَوَلَّ اللهَ وَ رَسُولَهُ وَ الَّذینَ آمَنُوا- مائده/ ۵۶». که تعظیم و بزرگ شمردن و فخامت (گرامی شدن) به لفظ موکول شده بی‌آنکه (در لفظ آیه) معلوم شده باشد کیست دوستداران. و غیر از این‌ها از عبارات و مُصَدر (مقدم) بودن به آنچه دلالت به عموم دارد و گذاشتن ظاهر به جای ضمیر و قراردادنشان حزب‌الله، و اینکه «هُمُ الْغالِبُون» آن‌هایند غلبه کنندگان. و در همه‌ی این‌ها است آنچه مُنصف را از خصومت و جدال با خصمش باز می‌دارد.

ما نمی‌گوئیم این‌هائی که این حرف‌ها را می‌زنند جایگاه الفاظ و معانی کلام عربی و مقصود آیه و نظائرش را نمی‌دانند، بلکه می‌گوئیم در این اشخاص، هوی و هوس، غلبه کرده و نور حق را نمی‌بینند و از راه راست و درست، منحرف شده‌اند و شدت تعصب نسبت به گذشتگانشان که به واسطه‌ی انحراف از اهل بیت (ع)، اطراف بنی‌امیّه و بنی عباس بودند چون طمع داشتند در زینت‌های دنیا و ریاست بر مردم را و اینکه مردم دور آن‌ها جمع شوند می‌خواستند، این عصبیت باعث شده که این حرف‌ها را بزنند. پس خدا گذشتگانشان را نیامرزد و نظر مرحمت به این بازماندگانشان نفرماید و تزکیه‌شان نکند و شکنجه‌ی دردناکشان کند که مانند این ناروائی‌ها را برای آن‌ها مباح کردند.

این سخنشان بر کدام خردمند پوشیده خواهد ماند که بگویند احتجاج به این آیه درباره‌ی امیرالمؤمنین (ع) ضعیف است؟! و اینکه بعضی از مُحدثین عامه نقل می‌کنند که پیامبر (ص) فرمود: اگر بخواهم دوستی بگیرم ابوبکر را می‌گیرم!!! لکن او برادر و همدم من است!! و این صاحبتان را خدا خلیل و دوست گرفته!!! و در حدیث دیگر اینکه پیامبر گفت: صاحبتان خلیل‌الله است و این احادیث (جعلی) را دلیل می‌دانند بر امامت ابی‌بکر!

و از خدا و رسول حیا نمی‌کنند که مانند این احادیث را بر آن‌ها دروغ ببندند در حالی که هر خردمند با انصاف می‌داند که این‌ها دروغند، زیرا ما در سخن هیچکدام از متعصبین عامه، درباره‌ی فضائل و مزیت ابوبکر در هیچ حال و جائی، چیزی نشنیده‌ایم[۱].

آری از بعضیشان شنیده‌ایم می‌گویند این (احادیث) دروغ است.

و (عامه) روایت کرده‌اند که چون پیغمبر (ص) می‌خواست هجرت کند شتری از ابی‌بکر خرید و پولش را به او داد و ابی‌بکر هم پول شتر را گرفت]، در حالی که کسی که در چنان روزی از مالش به پیامبر سودی نرساند چگونه می‌تواند بعد از پیامبر نفعی برای اسلام داشته باشد و منتشر کند اسلام را و باعث پیشرفت مسلمین شود؟ و بر تقدیر صحت و تسلیم آیا چنین کسی شایسته است خلیل

---

[۱]– (بهمین جهت عُمر درباره‌ی خلافت ابوبکر می‌گفتک «کانَت بَیْعَةُ النّاس لِأبی بَکر فَلْتَةً مِنْ فَلَتاتِ الْجاهِلِیّةِ وَقَی اللهُ الْمُسْلِمینَ شَرَّها فَمَنْ عادَ اِلی مِثْلِها فَاقْتُلُوهُ» یعنی: بیعت مردم با ابی‌بکر یکی از کارهای بی‌رویه‌ی زمان جاهلیت بود که خدا مسلمین را از شر آن حفظ نماید پس هر کس بسوی آن برگردد و دوباره چنین کاری انجام دهد او را بکشید. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحَدید ج ۲۳/۲– ۲۶. ملل و نحل ج ۱/ ۳۰. صَواعِق ابن حَجَر ص ۰۸ سیره ابن هشام طبع قاهره ج ۴/ ۳۳۶. صحیح بخاری ج ۲۶/۸– ۲۰۸. صفحه ۸۴ همین کتاب).

خدا باشد؟ با آنکه بُت‌ها را بندگی کرده و در برابرشان صورت بر خاک نهاده است؟ و آیا لایق است برای خلیل خدا که بجای خلیلش بت بپرستد؟! اگر برای ابی‌بکر هیچ عیبی نبود مگر همین یک صفت بت‌پرستی، بس بود برای منع امامتش. زیرا کسی که به چنین صفتی متّصف باشد چگونه لایق است که خداوند حکیم او را بر مانند امیرالمؤمنین (ع) حاکم قرار دهد آن هم امیرالمؤمنینی که (مولود کعبه است و) یک چشم به هم زدن مشرک به خدا نبوده، و چگونه با حکمت خداوندی، سازگار است که ابوبکر را امام بر علی (ع) قرار دهد تا علی را به راه هدایت برده و به جایگاه شرع راهش نموده و آنچه از دین پوشیده است برای علی (ع) آشکار کند؟! لکن کسی که برای خدایش جایزه بداند که کفر نموده و مورد عقوبت قرار گیرد! برای او مانعی نیست که کافری را خلیل گرفته و بر بزرگ‌ترین مخلوقش برتری دهد!!!

از آن جمله است گفتار خدا در آیه‌ی مباهله: «قُلْ تَعالَوْا نَدْعُ اَبْناءَنا وَ اَبْناءَکُمْ وَ نِساءَنا وَ نِساءَکُمْ وَ اَنْفُسَنا وَ اَنْفُسَکُمْ- آل عمران/ ۶۱». که علماء اسلام همه اتفاق دارند که مراد از انفسنا علی (ع) است.[1] لذا، این آیه‌ی شریفه دلیل است بر اینکه مراد به دو فرزند «ابنائه» حسن و حسین صلوات‌الله علیهما و به «نسائه» فاطمه صلوات‌الله علی‌ها و به انفسه (خودمان) نَفْس علی صلوات‌الله علیه، یا نَفسِ خود پیامبر به همراه علی است. و کسی که جزئی از نفس پیغمبر باشد لازم است برای او ثابت باشد انچه برای پیامبر ثابت است مگر انچه که از دلیلی جدا بفهمیم که علی در آن چیز با پیامبر شریک نیست و آن چیز نبوت است بر حسب گفتار خدای تعالی «وَ خاتَمَ النَّبِیینَ- احزاب/ ۴۰». و بنابر فرمایش رسول خدا (ص) «اِلّا أَنَّهُ لا نَبِیَّ بَعْدی».

و از جمله اولویت تصرف بر مردم است بعد از پیامبر که برای علی (ع) ثابت است. زیرا او در زمان حیات رسول از رعایایش بود به دلیل کتاب و سنت که پیامبر مبعوث بر تمام خلق است از سیاه و سرخ عموماً و مبعوث بر خویشانش می‌باشد خصوصاً، و در اینکار نزاع کردن بر حسب عقل، باطل و زورگوئی است.

---

[1]- (صحیح مُسلِم ج ۴/ ۱۸۷۱؛ بشرح نَوَوی ج ۱۷۶/۱۵. مسند احمد بن حَنبَل ج ۱/ ۱۸۵؛ چاپ احمد محمد شاکر ج ۳/ ۹۷- ۹۸. مستدرک حاکم ج ۳/ ۱۵۰. فَرائِد السِّمطَین ج ۳۷۷/۱- ۳۷۸= ج ۲/ ۲۳-۲۴. اسد الغابه ج ۴/ ۲۶. شَواهِد التَّنزیل ج ۱/ ۱۲۰- ۱۲۹. تفسیر ابن کثیر ج ۱/ ۳۷۱. صحیح تِرمِذی ج ۲/ ۳۰۰).

و از آن جمله است حدیث روز غدیر که قصه‌اش مشهور است و احمد حنبل آن را در مُسندش به چند طریق نقل کرده و بعضی از مشایخ ما (شیعه) آن را از پانزده طریق نقل کرده‌اند اگرچه با هم اندکی اختلاف دارند لکن در اثبات مقصد و مطلوب ما مشترک‌اند.

احمد گوید: عثمان برای ما گفت: حماد بن سلمهٔ به من گفت که زید پسر عدی بن ثابت از براء بن عازب نقل کرد که گفت: ما با رسول‌الله (ص) بودیم در سفر سپس در غدیر خم فرود امدیم پس اعلام کردند که نماز را به جماعت می‌خوانیم.

و مابین دو درخت را برای پیامبر پاک کردند، پس نماز ظهر را خواند و دست علی‌بن ابی‌طالب را گرفت و فرمود: آیا نمی‌دانید که من بر هر مرد و زن مؤمن از خودش بر او مقدم ترم؟ گفتند: آری، پس دست علی را گرفت و به آن‌ها گفت:

«مَنْ کُنْتُ مَوْلاه فَعَلِیٌّ مَوْلاه»

هر که را من مولای اویم، پس این علی مولای اوست»

«اَللّهُمَّ والِ مَنْ والاهُ وَ عادِ مَنْ عاداهُ»

«خداوندا دوست بدار هرکه او را دوست دارد و»

«دشمن بدار هرکه دشمنش بدارد»

پس عُمر، علی (ع) را ملاقات کرده و گفتک گوارایت باد ای پسر ابیطالب که آقا و مولای هر مرد و زن مؤمن شدی.[1]

بعضی از مشایخ ما از تفسیر ثعلبی مستنداً نقل کرده در تفسیر آیه‌ی «یا اَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ماَ اُنْزِلَ اِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ- مائده/ ۶۷». که امام محمد باقر (ع) فرمود: برسان آنچه بر تو (ای پیامبر) نازل شده در فضل علی (ع).

---

[1] – (صحیح مُسلِم ج ۴/ ۲۳۱۳. احمدبن حنبل در مسندش ج ۲۸۱/۴- ۳۷۲. خوارزمی در مناقبش ص ۹۴. خَصائِص نَسائی ص ۱۵۰. مستدرک حاکم ج ۳/ ۱۱۰. فخر رازی در تفسیر کبیرش ج ۳/ ۶۳۶. ابن اَثیر در النِّهایَهٔ ج ۴/ ۲۴۶). و در این باره به کتاب «الغَدیر فِی الکِتابِ وَ السُّنَّهِٔ وَ الأَدَب» مرحوم علامه‌ی امینی اعلی‌الله درجته رجوع شود که از ۱۲۰ طریق اثبات شده است- مترجم.

و در تفسیر آیه‌ی «سَأَلَ سائِلٌ بِعَذابٍ واقِعٍ– معارج/ ۱» نیز مانند همین را نقل کرده با کمی اختلاف.

و مسلم، حدیث «اِنّی تارِکٌ فیکُمُ الثَّقَلَیْن» را از پیامبر روایت کرده و گفته که این حرف را حضرت در «خم» که محلی است مابین مکه و مدینه فرمودند. و حُمَیدی آن را در جمع بین صحیحین روایت کرده، و در جمع بین صحاح ششگانه هر دو حدیث روایت شده است. و ابن مَغازلی در مناقبش به چند طریق و خطیب خوارزمی نیز آن را نقل کرده‌اند.

من در چند کتاب از اهل سنت[۱] (عامه) این حدیث را که به درجه‌ی تواتر رسیده دیده‌ام و موجب یقین است. و در کشف الغمّه از زیدبن ارقم مفصل نقل کرده که مقدار حاجت را از آن فرمایش پیامبر است که «و إنّی فرطکم علی الحوض و انتم تبعی توشکون أن تردوا علی الحوض فأسألکم حین تلقوننی عن الثقلین کیف خلفتمونی فیهما» گفته شد که ما ندانستیم ثِقلَین چیست تا مردی از مهاجرین برخاست و گفت پدر و مادرم فدایت این دو ثقل چیستند؟

فرمود: «الأکبر منهما کتاب الله سَبَبٌ طرفٌ بیدالله و طرفٌ بأیدیکم فتمسّکوا به لاتولّوا و لا تعتدّوا و الأصغر منهما عترتی لا تقتلوهم و لا تقهروهم فانّی سئلت اللّطیف الخبیر أن یردوا علی احوض فأعطانی فقاهرهما قاهری و خاذلهما خاذلی و ولیّهما ولیّ و عدوّهما عدوّی».

سپس دوباره فرمود: آگاه باشید امت پیش از شما هلاک نشد تا آنکه دین را به هوای خود گرفت و به پیامبرش پشت کرد و هر کس به عدل قیام کرد او را کشت، سپس دست علی (ع) را گرفت و بلند کرد فرمود:

«هر که من مولای اویم این علی مولای اوست، خدایا دوست بدار آنکه ولایتش را پذیرفته و دوستش دارد، و دشمن دار آنکه را دشمنش دارد».

و از غیر طریق زید نیز این روایت، نقل شده است و حالص آنکه این روایت در زبان ناقلین اخبار چنان مشهور است که مشهورتر از صبح می‌باشد اما متعصبین (عامه) از اهل سنت و عداوت به این اعتراض کرده‌اند و گاهی طعن نموده‌اند به پاره‌ای از محدثین روایت و گاهی گفته‌اند: مولی

[۱]– (از جمله: صَحیح مُسلِم– باب فضایل علی بن ابیطالب– ج ۱۲۳/۷ چاپ مصر ۱۳۳۴ هـ ، ج ۴/ ۱۸۷۳. مُسنَد احمد بن حَنبَل ج ۳/ ۱۴– ۱۷=ج ۲۶۶/۴ و ۳۷۱. مَناقِب ابن مَغازلی ص ۲۱۴. سُنن بَیهَقی ج ۲/ ۱۴۸. صحیح ترمذی ج ۳۰۸/۲).

معنی‌های دیگری دارد که از آن جمله است هم سوگند، آزاد شده، پسر عمو، همسایه و یار، و می‌گویند: اگر هم به معنای اولی به تصرف باشد، باز اولی دلیل بر اختصاص به امامت نیسیت؟! و این شگفت است زیرا در بدیهیات و امور واضح و روشن، شرط این نیست که همه‌ی مردمان به آن اعتراف کنند، زیرا گروهی، بعضی از بدیهیات را انکار کرده‌اند، و در تواتر نیز اتفاق خبر دهندگان معتبر نیست بر صحت آن. زیرا گروهی از یهود بر پاره‌ای از متواترات شرع ما طعن می‌زنند ولی این طعن و اعتراض‌ها موجب قَدح آن نیست.

و این معانی‌ای که برای کلمه‌ی مولی گفته شده قدحی و ضرری به مراد ما نمی‌زند. زیرا اگر کسی در اول و آخر حدیث و چگونگی آنچه واقع شده (در غدیر خم) دقت کند قطعاً خواهد دانست که غیر ممکن است که مراد از مولی غیر از اولی به تصرف باشد. برای اینکه بیرون آمدن پیامبر (ص) وقت ظهر و جمع کردن مردمان برای اینکه به آن‌ها اعلام کند که علی یار و همسایه‌ی من است معنی ندارد. خصوصاً که ابتداء سخن این است: «آیا من مقدم‌تر بر شما از خودتان نیستم؟»[1] که استفهام تقدیری است برای اینکه به مردم بفهماند که پیامبر باید ولی امر آن‌ها را برگزیند. و اعلامی است به مردم که این از جمله کارهائی است که پیامبر به آن سزاوارتر است برای مُلزَم نمودن مردم به اطاعت آن و این از بزرگ‌ترین و مؤکدترین دلیل‌ها است بر اینکه مراد از «هر که من مولای اویم علی مولای اوست» این است که هر که من اَولی به او هستم علی اَولی به اوست و همه‌ی آن جمع هم فهمیدند این معنی را تا جائی که عُمر گفت: تو آقا و مولای هر مرد و زن مؤمن شدی.

ولی عُمر (لعنۀالله علیه) را از طاعت و انقیاد باز نداشت مگر دوستی دنیا و میل به ریاست «فَأَخْلَدَ اِلَی الْاَرْضِ وَ اتَّبَعَ هَواهُ»[2] در زمین جاوید ماند و پیرُو هوای (نفس شیطانی) خود شد.

و از آن جمله است فرمایش پیامبر به علی صلوات الله علیهما «اَنْتَ مِنّی بِمَنْزِلَةِ هارُونَ مِنْ مُوسی اِلّا اَنَّهُ لا نَبِیَّ بَعْدی» «یعنی: تو (یا علی) مرا به منزله‌ی هارونی برای موسی؛ با این تفاوت که پس از

[1] – (جهت اطلاع کامل از خطبه و واقعه‌ی غدیر خم به کتاب «اسرار غدیر» مراجعه فرمائید).

[2] – (اقتباس از سوره‌ی اعراف آیه‌ی ۱۷۶).

من دیگر پیغمبری نخواهد بود»[1]. و فرمایشش که «لا یُبَلِّغُ عَنّی اِلّا اَنَا وَ رَجُلٌ مِنّی». غیر از این حدیث‌های فراوانیکه ما در مقام ضبطشان نیستیم.

و نیز از جمله ادله بر امامت علی (ع) و مختص بودن امامت به او و نه غیر او، این است که او افضل است، زیرا داناتر و پارساتر و جهادش بیش‌تر است و این افضلیت برای هیچ یک از آنان نبوده، و در اسلام مقدم[2] بر آن‌ها است زیرا به اندازه‌ی یک چشم بهمزدن شرک به خدا نیاورده، و مقدم داشتن کسی که دارای فضیلت بر علی (ع) نیست زشت و قبیح است، تا چه رسد به اینکه برای آن مفضول حقی قائل شوند تا جائی که فاضل، رعیت او شود!!![3]

اگر گفته شود: از جهاد زیادتر برتری حاصل نمی‌شود برای آنکه رأی ابوبکر و عُمر در جنگ سودمندتر بوده است برای اسلام و این مانع تقدم اسلام علی (ع) است، (و بگویند) آری علی اول طفلی بود که اسلام آورد اما به واسطه‌ی اسلام ابیبکر بسیاری مانند عُمر و عثمان و طلحه و زبیر مسلمان شدند.

می‌گوئیم: همه‌ی مردمان می‌دانند که جنگ بدر بزرگ‌ترین جنگی بود که مایه‌ی رنج و اندوه مشرکین و بلند شدن کلمه‌ی اسلام شد. و در جنگ بدر علی (ع) نقطه‌ی مرکزی دائره‌ی آن بود تا آنجا که کسانی که به دست او کشته شدند مساوی بود با کسانی که مسلمانان دیگر به همراهی فرشتگان کشته بودند. و در آن روز شنیده نشده از ابوبکر و عُمر نه رأی و خبری و نه عین و اثری[4] و در جنگ احزاب است که «ضَرْبَةُ عَلِیٍّ تَعْدِلُ عَمَل اُمَّتی یَومَ الْقیامَةِ». ضربت علی معادل عمل همه‌ی امت من است در روز قیامت.

[1] – (مُسنَد احمد حَنبَل ج ۳۲/۳– ۵۶– ۷۴– ۸۸. صَحیح مُسلِم ج ۱۸۷۰/۴=ج ۱۹/۲ طبع محمد علی صبیح مصر. صَحیح بُخاری ج ۱۲۹/۵ صَحیح تِرمِذی ج ۱۷۱/۱۳– ۱۷۵ طبع مصر).

[2] – (مستدرک حاکم ج ۱۳۶/۳. کَنز العُمّال ج ۴۰/۶– ۳۹۴. فَرائِد السِّمطَین ج ۲۴۵/۱. مُسنَد احمد بن حَنبَل ج ۱۴۱/۱= ج ۳۷/۴ و ۳۶۸. مُستَدرَک الصَّحیحَین ج ۴۶۵/۳. صَحیح تِرمِذی ج ۳۰۱/۲. تفسیر طبری ج ۷۶/۲. ذَخائر العُقبی ص ۶۰).

[3] – (و نسبت دادن این کلمه به احکام شریعت و اینکه خداوند مفضول را بر فاضل مقدم داشته است، دروغ بستن به خداوند و شرک به اوست).

[4] – (فرار و پشت به جنگ نمودن ابوبکر، عُمر و عثمان در مستدرک صحیحین ج ۳۸/۳. کنزالعمال ج ۳۹۸/۶– ۳۹۴. صحیح بخاری ج ۲۰۷/۴– ۴۷= ج ۴۷/۵– ۱۷۱. تاریخ ابن عساکر ج ۱۸۸/۱. صحیح مسلم ج ۱۸۷۰/۴. مسند احمد بن حنبل ج ۱۲۳/۱– ۹۹= ج ۳۵۳/۵. تاریخ بغداد ج ۵/۸. تاریخ طبری ج ۱۱/۳).

در بعض اخبار است که (ضربت علی) معادل عمل جن و انس است. پس ایا بر دل مسلمانی گوارا است که بگوید رأی ابوبکر و عُمر افضل است از مقاومت علی در برابر دلاورانی که دلیری آنان، چنان مسلمان‌ها را ترسانده بد که نیروی سخن گفتن نداشتند، در حالی که ابوبکر و عُمر هم در میان آن مسلمانان بودند، و در سایر جنگ‌ها مطلب آشکار است خصوصاً آن وقت که به دشمن پشت کرده گروه گروه گریختند[۱].

و اما مقدم بود اسلام علی (ع) میان اهل حدیث و روایت کنندگان معلوم است، و اینکه کسی بگوید او اول بچه‌ای بود که اسلام آورد و بدینوسیله بخواهد، علی (ع) را کوچک نشان دهد، کافی است برای ثابت بودن کفر و رسوائی گوینده‌ی این حرف ایکه چرا پیامبر او را کوچک نشمرد و آنکه او را پشتیبان خود قرار داد روزی که قریش را به اسلام دعوت کرد (یوم الدار) و از آنان پشتیبانی و کمک خواست ولی یک تن از آنان غیر از علی پشتیبانی خود را اعلام نداشت. پس فرمود: تو ولی من هستی در دنیا و آخرت[۲]؟ آیا طفل بودن موجب نقص ایمان علی (ع) است؟ و حال آنکه خدا درباره‌ی یحیی فرمود: «وَ آتَیْناهُ الْحُکْمَ صَبِیّاً- مریم/ ۱۲- یعنی در حال بچگی به او حکم (مقام نبوت) دادیم». و در مورد عیسی فرمود: «اِنّی عَبْدُاللهِ آتانِیَ الْکِتابَ وَ جَعَلَنی نَبِیّاً- مریم/ ۳۰- یعنی من بنده‌ی خدایم به من کتاب داد و پیامبر مقرر داشت» با آنکه در گهواره بود. علی (ع) (افضل از همه انبیاء است و) در رتبه از آنان پائین‌تر نیست بنابر فرمایش پیامبر (ص) که فرموده: «تو نسبت به من مانند هارونی نسبت به موسی جز اینکه بعد از من پیغمبری نیست»[۳] و اینکه مهدی صلوات‌الله علیه از فرزندان او است[۴] در حالی که عیسی در نماز به او اقتدا می‌کند. چنانکه ابوداود و غیر از او از محدثین نقل کرده‌اند. ما توجهی به گفتار معاند و انکارش نداریم که افضل از او باشد.

---

[۱]- درباره‌ی (فتح) خیبر است که ابن ابی الحدید ضمن قصاید شیعه‌ی علویه می‌گوید:
« وَ اِنْ اَنْسَ لا اَنْسَ اللَّذَیْنِ تَقَدَّما- وَ فَرَّهُما وَالْفَرُّ قَدْ عَلِما حُوبُ» یعنی: هر چه را فراموش کنم گریختن آن دو نفر را با اینکه می‌دانستند فرار کردن از جنگ، گناه است، فراموش نمی‌کنم. — مترجم.

[۲]- (تاریخ طبری ج ۳۱۹/۲- ۳۲۱ چ محمد ابوالفضل ابراهیم= ج ۱۱۷۳/۳- ۱۱۷۲ چ لیدن. تفسیر طبری ج ۷۵/۱۹- ۷۴. شرح نهج‌البلاغه‌ی ابن ابی‌الحدید ج ۳/ ۲۶۳- ۲۵۵ چ مصر. مسند احمد ج ۲/ ۳۵۲، ح ۱۳۷۱ چ احمد محمد شاکر. تفسیر الدر المنثور ج ۹۷/۵).

[۳]- (مسند احمد حنبل ج ۳۲/۳- ۵۶- ۷۴- ۸۸. صحیح مسلم ج ۴/ ۱۸۷۰. صحیح بخاری ج ۵/ ۱۲۹. صحیح ترمذی ج ۲/ ۳۰۰).

[۴]- (مستدرک حاکم ج ۵۵۷/۴. سنن ابی‌داود ج ۱۵۱/۴. مسند احمد بن حنبل ج ۳۷/۳. ینابیع المودۀ ص ۱۸۸. برای اطلاع بیش‌تر به کتاب «دانشمندان عامه و مهدی موعود» رجوع فرمائید).

و شک نیست که علی افضل از مهدی است– صلوات الله علیهما– .

پس چگونه آمدن حکم برای یحیی و عیسی در طفولیت معتبر است اما اسلام علی (ع) که پیامبر (از همان زمان) او را وزیر خود قرار داد در نبوتش، معتبر نیست؟!!! و آیا این جز سخن نادان حربی پُر از عناد است؟!

و اما پیشرفت و نفع بردن دین اسلام بخاطر مسلمان شدن ابوبکر را (دروغ است و) هیچ یک از محدثین و مورخین نقل نکرده‌اند مگر بدعت گذاران متعصب و معاند ولی آنچه که دلالت بر بطلانش دارد این است که: پسرش عبدالرحمن در جنگ بدر همراه مشرکین برای جنگ با مسلمانان آمد و در صورتی که پدرش (ابوبکر) داخل مسلمان‌ها بود، کسی که اینقدر استعداد نداشته باشد که پسرش پیروش باشد با آنکه علاقه‌ی پدری شعبه‌ای از سلطنت است، بلکه نمی‌تواند اصلاً شر پسرش را دفع نموده و از او می‌ترسد، چگونه معقول است صاحبان قوّت و توان پیروش باشند؟!

لکن سنی‌ها (عُمری‌ها) انصاف را کنار گذاشته‌اند و از اعتراف به حق اهل بیت (ع) رو گرداندند با آنکه راه اهل بیت محل (هدایت و) امید است، و (عامه) تأیید باطل و تاویل دلیل‌های حق را واجب شمردند!! (این، صورت و راه اول بود برای بیان اینکه ابابکر و عمر لعنةالله علیهما بر علی صلوات‌الله علیه ظلم نمودند).

اما راه دومی که پیش می‌گیریم برای اثبات ظلم آن دو، بر علی که صغرای قیاس ما بود، این است که بر فرض (محال) اثبات نشود (با این همه آیات و احادیث که) امامت حق علی (ع) است، پس حق دیگری هم نیست. نه به واسطه‌ی نص از خدا و نه بواسطه‌ی نص از پیامبر زیرا به اتفاق (عامه) پیامبر درباره‌ی کسی وصیت نکرد و بی‌وصیت درگذشت. پس دلیل (ساختگی) بر امامتشان به گمان اهل بدعت، اتفاق و رأی امت است. و معلوم است که علی (ع) در وقت بیعت در سقیفه نبوده و از او موافقتی برای این رأی سخیف (و سست) نیست. بنابراین امامتشان بر حسب آنچه مقرر داشتند منعقد نشده، و برای امت حقی ثابت نشده زیرا فاطمه (س) راضی نبوده، و هم چنین حسن و حسین (ع) و عباس و فرزندانش و اسامهٔ بن زید و زبیر و غیر از این‌ها نیز راضی نبوده‌اند، و اینکه علی را برای بیعت خواستند ظلم بوده است و کاری را (که در دین وارد نشده) خواسته‌اند که برای آن‌ها ثابت نشده بود و شرعاً حلال نبوده است تا چه رسد به اینکه آن‌ها، علی (ع) را الزام به این کار (غیر

شرعی) نموده و سختگیری و تهدید به سوختن خانه و هیزم جمع کردن جلوی درب را کرده بودند[۱] چنانکه محدثین و مورخین نقل کرده‌اند مانند و اقدی و دیگران.

اهل بدعت بعضی‌شان مُعتذر شده‌اند به اینکه امیرالمؤمنین (ع) از بیعت ابی بکر تخلف نکرد مگر برای رعایت حق فاطمه (س) زیرا او راضی نبود و اما خود امام راضی بود.

پاسخ این سخن این است که به فرض تسلیم در برابر این اعتذار جاهلانه که از علی (ع) نارضائی ظاهر نبود! می‌گوئیم: چیزی هم که دلالت کند بر رضای او نبوده، و این میان اهل نقل بمورد اتفاق است و امامت بنابر رأی آن‌ها وقتی منعقد است که تصریح به رضا بشود نه فقط ظاهر نشدن خلاف. دیگر آنکه در کتاب‌های ضلالشان نقل کرده‌اند آنچه را با این رأی مخالف است و به دروغ بافته‌اند، و آن این است که وقتی بیعت کرد گفت: «خدا برکت دهد در آنچه مرا غمگین و شما را شاد کرد». آیا این بیعت است و دلیل بر خوشنودی از کارهایشان است با آنکه او اندوهگین بود؟!

دیگر آنکه به فرض آنکه راضی بود در حالیکه صحیح نبودن بیعتشان را با ابی‌بکر می‌دانست چگونه جایز بود که حق واجبی را ترک نماید بواسطه‌ی مراعات دیگران؟ آیا این جایز است درباره‌ی کسی که پیامبر درباره‌اش فرمود:

«علی با حق و حق با علی است.»[۲]

و فرمود: او دومی از ثقلین است که از یکدیگر جدا نمی‌شوند تا بر من و حوضم وارد شوند. و حکم کرد به اینکه هر کس که به آن‌ها (ثقلین= قرآن و عترت) تمسک جوید هرگز گمراه نمی‌شود[۳]، در حالی که خدا پلیدی را از آنان برده و (و از هر لغزش) پاکشان فرمود («إِنَّما يُريدُ اللهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهيراً- احزاب/ ۳۳») بلکه می‌گوئیم راضی نبودن فاطمه از بیعت با ابی‌بکر یا حق است یا باطل. اگر حق باشد ابوبکر ظالم و ملعون است، و اگر راضی نبودن فاطمه

---

[۱] - (الإمامة و السیاسة ص ۱۴/ طبع فتوح الأدیبة سال ۱۳۳۱. عقد الفرید ج ۴/ ۲۶۰ طبع بیروت ۱۴۰۳ هـ . صحیح بخاری ج ۹/۵= ج ۸۷/۷. تاریخ خمیس ج ۱/ ۱۷۸= ج ۱۶۹/۲. ابوالفداء ج ۱۵۶/۱. انساب الاشراف ج ۱/ ۵۸۶. مروج الذهب ج ۱۰۰/۲. تاریخ یعقوبی ج ۱۲۶/۲. تاریخ طبری ج ۴۴۳/۲- ۴۴۶- ۴۴۸ و چاپ اروپا ج ۱۸۱۸/۱- ۱۸۲۲- ۱۸۲۵. صحیح مسلم ج ۷۲/۱= ج ۵/ ۱۵۳).

[۲] - (تاریخ بغداد ج ۳۲۱/۱۴. فرائد السمطین ج ۱۷۷/۱. کنزالعمال ج ۶/ ۱۵۷).

[۳] - (مسند احمد بن حنبل. ج ۳۷۱/۴- ۳۶۷- ۳۶۶= ج ۱۸۱/۵. صحیح ترمذی ج ۱۳/ ۲۰۱- ۱۹۹. سنن بیهقی ۲/ ۱۴۸. صحیح مسلم ج ۱۲۳/۷- ۱۲۲، چاپ مصر ۱۳۳۴ هـ . کنز العمال ج ۴۸/۱).

باطل باشد واجب بود بر امیرالمؤمنین و بزرگان که فاطمه را امر به معروف کنند و از منکر بازش دارند. و چون چنین نکردند اِخلال (تباهی و زیان) به امر واجبی کردند که برای هیچ یک جایز نبود که آن را بجا نیاورند،لکن اجماعشان به اخلال این واجب دلیل قطعی بر بطلان است. و دلالت دارد که حق با فاطمه سلام‌الله علیها بوده و ابوبکر و پیروانش (لعنةالله علیهم) ظالم بوده‌اند.

و شکی نیست در اینکه اگر کسی بخواهد به پاره‌ی تن پیامبر که او را رسول خدا پرورانده و یکی از افراد عترت است که یکی از دو ثقلند، نسبت مخالفت با واجب و اصرار بر باطل بدهد تا زمانی که به سوی خدا رحلت نموده، جرئت بر آفریننده‌اش به خرج داده و نسبت زشتی و وقاحت به رسول‌الله (ص) داده است و بینائیش آلوده شده و بهره‌ای از ایمان و اسلام ندارد.

دیگر آنکه می‌گوئیم اگر امامت او به اتفاق همه بوده چگونه با موافق نبودن فاطمه ثابت شده است؟ و اگر بگویند سخن زنان معتبر نیست در امامت، می‌گوئیم شما او را مجتهد دانسته‌اید و شک نیست که قول مجتهد در منعقد شدن اجماع معتبر است.

از این جهت است که نزد شما در کم‌ترین مسئله‌ی شرعیه اجماع منعقد نمی‌شود مگر به اتفاق همه اعم از مرد و زن.

و گفته‌اید پیغمبر فرمود: کسی که اجتهاد کرد و به حق رسید برای او دو اجر است و اگر خطا کرد یک اجر، و کلمه‌ی «مَنْ» دلالت بر عموم دارد پس زن‌ها را نیز شامل می‌شود. در حالی که شما پنداشته‌اید که پیامبر فرموده، امتم بر خطا اجماع نمی‌کنند، و شک نیست که زن‌ها نیز جزئی از امتند.

و شما (عامه) گفته‌اید عایشه اجتهاد کرد و مأجور است و با علی مقابله و جنگ نکرد مگر بواسطه‌ی اجتهادش. پس چرا اجتهاد او در جنگ با علی که پیامبر (ص) درباره‌اش فرمود: «جنگ با تو چنگ با من است[1]»، معتبر است؟!! اما اجتهاد فاطمه در تخلفش از بیعت ابی‌بکر معتبر نیست؟! و چطور می‌شود که اعتراض فاطمه بر ابی‌بکر، وارد نباشد، و چطور ممکن است که عدم وجود حضرت زهرا (س) در بین موافقان با خلافت ابی‌بکر، مضر به اجماع نباشد با آنکه بزرگی مقام فاطمه معلوم شد؟ این نیست مگر دروغی آشکار.

---

[1]- (مناقب ابن مغازلی ص ۲۳۷. مَناقب خوارزمی باب ۱۴ ص ۹۶. فَرائِد السِّمطَین ج ۲/ ۳۸. مسند احمدبن حنبل ج ۲/ ۴۴۲. اسد الغابه ج ۱۱/۳. مستدرک حاکم ج ۱۴۹/۳).

دیگر آنکه می‌گوئیم: بنابراین که مامت منُوط به آراء امت باشد واجب است که اجتهاد در آن راهی نداشته باشد، زیرا اجتهاد در مسائل ظنیه است که در آن برای کسی نظر یقینی نیست. و خاصیتش این است که هر که اجتهاد کرد و اجتهادش سبب رسیدن به چیزی شد، معین است عمل کردن به آن چیز تا جائی که برایش جایز نیست عمل کردن به رأی دیگری از مجتهدین، ولی از لوازم اجتهاد، این نیست که همه‌ی مجتهدین، بر مسئله‌ای، اتفاق نظر نداشته باشند اما اگر اتفاق نظر حاصل شد اجماع منعقد می‌شود. لیکن اگر حاصل نشد، موجب از دست رفتن غرض در آن حکم مطلوب نخواهد شد، زیرا تکلیف مکلف وابسته به تکلیف دیگری نیست. و حقیقت امامت هم بر حسب گفتار آن‌ها اتفاق آراء امت است بر آنکس که منصوب می‌شود و رئیس و حاکم بر آن‌ها خواهد بود. پس بدون اتفاق و اجماع همگان، حاصل شدن امامت امکان ندارد، و طبق این نظر پس مسئله‌ی امامت ظنی نیست بلکه قطعی است. زیرا اجماع مورد قطع است در نظر عامه پس از آن اتفاق آراء امت، و در اینجا بحث دیگری را اضافه می‌کنیم و آن این است که بنابر اینکه (به فرض،) امامت را به وسیله‌ی آراء و نظرات مردم، ثابت بدانیم، این، سه جور ممکن است تصور شود:

اول: اینکه امامت بر مردم از منصب‌های شرعی باشد که قرآن و سنت (باید) اهل و شایسته‌ی آن را معرفی کند. زیرا کتاب و سنت مشتمل بر بیان هر چیزی هستند.

بنابراین لازم می‌اید برای ثابت شدن امامت، اجتماع هر کس که اهلیت برای استنباط از کتاب و سنت را داشته باشد، سپس به بررسی کتاب و سنت پرداخته و شایستگی شخص معین را برای امامت استخراج کند. و چون همه با دلالت کتاب و سنت بر امامت کسی متفق و همرنگ شدند امامتش ثابت می‌شود و اگر متفق نشدند ثابت نمی‌شود. و دوباره و سه باره تجدید نظر می‌کنند، تا اتفاق حاصل شود.

در اینجا اعتبار به گفتار آن کسی است که شایستگی استخراج از کتاب خدا و سنت رسول را داشته باشد چه اینکه مرد باشد یا زند. و نیز لازم می‌اید که اگر اتفاق نباشد امامت منعقد نشود بلکه اعاده‌ی نظر واجب باشد زیرا نصب کردن امام بر مردم واجب است و این منصوب کردن امام، تمام نمی‌شود مگر به نظر و بررسی نمودن در کتاب و سنت، و آنچه را که وجود واجب بدون آن تمام نشود، واجب است، و نمی‌شود که هر کس به رأی خودش عمل کند، اما اگر این کار را کرد مؤاخذ نیست چون در مسائل ظنّیه است که بر آن دلیل قطعی نیست.

اگر گفته شود: ممکن است تکرار نظر بشود اما همه‌ی امت، متفق نشوند.

می‌گوئیم: در این صورت لازم می‌آید که ممکن نباشد اثبات امامت را مَنوط به آراء امت دانستن، و گرنه، یا باید هیچ امامی، منصوب نشود، زیرا اتفاق امت، حاصل نشده، و یا باید هر گروهی، به رأی خود عمل نموده و برای خویش، امامی مخصوص به خود داشته باشد و لازمه‌ی اثبات امامت به وسیله‌ی اتفاق و آراء امت (با این وضعیت) این است که امامت یکنفر به وسیله‌ی آراء مردم، ثابت نشود در حالی که این، خلاف مطلوب است.

دوم: اینکه بر فرض که چنین باشد لکن مقتضای ثابت کردن حقوق امامت مثل اطاعت از امام و فرمان پذیری از او، بر خَلق، این است که باید مردم، با امام بیعت کنند. پس هر کسی می‌تواند ثابت کند حق را به وسیله‌ی بیعت کردن بر خودش آن هم تنها با رأی خویش و بدون رجوع به کتاب و سنت و اگر همه بیعت کنند امامت همگانی شرعاً منعقد می‌شود، زیرا (به فرض اینکه) هر شخص مالک این هست که با کسی بیعت کند تا وی حاکم بر او باشد، ولی قائل شدن به این حرف، نه تنها (خلاف قرآن و) فسادش ظاهر است، بلکه مستلزم داخل شدن مردمان– و زن‌ها– و همچنین عوام مستضعف است در این طریق، تا آن‌جا که اگر یک تن تخلف کند (از بیعت)، امامت عمومی ثابت نخواهد شد.

سوم: اینکه امامت از منصب‌های دنیائی باشد که منوط به شرع نباشد و به وسیله‌ی رأی و نظر سرشناسان مردم ثابت شود، چنانکه (مجلس شورای ملی و) کفار هند و فرنگ چنین می‌کنند در نصب پادشاهانشان. در این هنگام نزد آن‌ها زن‌ها به واسطه‌ی اینکه در نظرشان پستند در این کار، مداخله‌ای ندارند، و همچنین ضعیفان و ناداران نیز نباید دخالت کنند و ظاهر این است که آن‌ها (یعنی: عمری‌ها لعنةالله علیهم) همین معنا را می‌خواهند، لکن لازمه‌ی این حرف، این است که امامت، شرعاً ثابت نباشد، و نیز لازمه‌اش این است که خلافت از پیامبر نباشد، که در این صورت، برای آن ملعونی که آن‌ها، وی را امام می‌پندارند، دیگر وجوب اطاعت ثابت نیست شرعاً، و نیز، وی نمی‌تواند حافظ شرع و دارای ولایت بر آن باشد و شرعاً نمی‌تواند مستحق عزل و نصب باشد، و مخالف با او بودن و خارج شدن از فرمانش معصیت و سرپیچی نباشد. و نیز نباید وارث امواتی که وارث ندارند باشد و حق گرفتن خمس و نظایر این کارها را از احکام شرع ندارد. و الا لازم می‌اید که چیزی را شرعاً ثابت کند، یا شرعاً نفی کند، در حالی که شارع نه در اول و نه در آخر آن چیز، چنان نفرموده است، و این باطل بودنش معلوم است.

پس امامت بنابر گفتار اهل سنت (عامه) خالی نیست از این سه وجه، و جهت انحصارش این است که امامت یا منصبی است شرعی یا نه، و اگر منصبی شرعی باشد یا آن را، مردم از کلام خدا و رسولش به دست آورده‌اند یا به اینکه بیعت کند هر کسی از طرف خودش، و تصور نوع و وجه چهارمی، ممکن نیست. و هر کدام از سه صورت وفق را تصور کنیم، اما اینکه ابوبکر و عُمر (لعنةالله علیهما) و آن‌ها که با او بیعت کردند، علی (ع) را به زور برای بیعت بخواهند ظلم است بلکه یکی از زشت‌ترین ظلم‌ها و ناروائی‌ها است، و این آشکار است بحمدالله نزد خردمندان، لکن اهل بدعت «یَفْتَرُونَ عَلَی اللهِ الْکَذِبَ وَ اَکْثَرُهُمْ لا یَعْقِلُونَ- مائِدَه/ ۱۰۳». «بخدا دروغ می‌بندند و بیش‌ترشان نمی‌فهمند».

وجه دوم:

«از وجوه ظلمشان این است که ظلم کردند»

«به آن گروهی که از بیعت با آن‌ها سرپیچی کردند»

مانند اسامهٔ بن زیدبن حارثه که داستانش مشهور است. زیرا وقتی او را به بیعت خواندند، به ابی‌بکر و عُمر گفت دیروز من (به حکم رسول‌الله (ص)) بر شما امیر بودم امروز چه کسی شما را بر من امیر کرد؟!

که این حرف اسامهٔ اشاره می‌کند به اینکه پیامبر در بیماری موقع وفاتش، اسامه را بر گروهی از لشکریان امیر فرمود و آن دو نفر (ابوبکر و عُمر) را امر کرد که با او خارج شوند[۱]، و این سرپیچی از دستور پیامبر، یکی از شنیع‌ترین ظلم‌ها است بعد از ظلم بر اهل بیت (ع)، و جرئتشان بر خدا و رسول در آن آشکار است.

[۱]- (اما ابوبکر و عُمر از رفتن خودداری کردند و در مدینه ماندند با آنکه پیامبر (ص) هر که را که از سپاه اسامه سرپیچی نماید، لعنت کرده بود. رجوع کنید:
الملل و النحل/ شهرستانی، ج ۲۹/۱- طبع۲، الطبعهٔ المصریهٔ، حدیث نبوی: لَعَنَ اللهُ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْ جَیْشِ اُسامَهْ. ابن سعد در طبقات ج ۱۹۰/۲- ۱۹۲= ج ۶۶/۴. بلاذری در انساب الاشراف ج ۱/ ۴۷۴. کنز العمال ج ۳۱۲/۵. منتخب کنز ج ۱۸۰/۴. یعقوبی در تاریخ خود ج ۷۴/۲. ابن اثیر در تاریخ خود ج ۱۲۰/۲. شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید ج ۲۱/۲- طبع ۴ جلدی. و صفحه‌ی ۱۰۹- ۱۳۵ همین کتاب).

و همچنین درباره‌ی زبیر که عُمر شمشیرش را با سنگ شکست، و نیز با عباس و عبدالله بن عباس و غیر از این‌ها از کسانی که تخلف از بیعت کردند، برای ابوبکر و عمر این حق نبود که یک تن از این‌ها را در مجلسشان بخوانند و یا به زور از آن‌ها بیعت بخواهند، زیرا اگر شرعی بود، ثابت بودنش موقوف بود بر موافقت آن‌ها، و اگر غیر شرعی وبد جایز نبود آن‌ها را مجبور کردن به کاری که شرعاً ثابت نشده است.

بلکه این حکم طبق جاهلیت (مشرک) نخستین و ظلمی در دین بود، و هر کس که چنانچه سزاوار است تأمل در این مطلب کند، منصفانه می‌یابد، که با مرگ پیامبر فرصت یافتند تا (دین‌سازی نمایند و) حکم جاهلیت را زیر پرده‌ی دین بکار بندند بطرزی که فهم عوام به آن نرسد مبادا متفرق شوند، و در این جای هیچ تردیدی نیست.

وجه سوم:

«این‌ها (ابوبکر و عُمر) به رسول‌الله (ص) ظلم کردند تا»

«جایگزین او شده خود را خلیفه‌ای از جانب او نامیدند»

و به نیابت او به گمان خودشان فرمانفرمای بر مؤمنین شدند و ادعاء ریاست عمومی کردند بر تمام مردمان در کارهای دین و دنیا، در حالی که این کارها، همان منصب نبوت است، منهای وحی، که کاملاً آشکار است، زیرا هر کس معنی نبوت و امامت را تصور کند جز نازل شدن فرشته‌ی وحی بر نبی، سخن گفتن با او از طرف خدای تعالی در تمام کارهای دیگر فرقی میانشان نمی‌بیند و هر دو در تمام امور شریکند، منتهی در نبوت اصالتاً و در امامت نیابتاً، و در این شبهه‌ای نیست که این کارها، حق اصلی (مقام) پیامبر است و آن را به کسی وانگذاشته و مختص به خود او می‌باشد و اگر کسی مدعی این امور باشد متغلب و ظالم و نافرمان و عاصی است.

در حالی که خدای تعالی ولایت درباره‌ی طفل و تصرف در مال او را اجازه نداده به کسی، مگر با اجازه ولی او اگر چه آن شخص (تصرف کننده) اَعلَم و اَتقی باشد، چگونه معقول است کسی استحقاق داشته باشد آنچه را که نبی (ص) استحقاق آن را دارد از منصب دین، آنهم بدون واگذاری و اجازه‌ی پیامبر یا وصیتش. و با آنکه خدای تعالی حرام فرموده وارد شدن در خانه‌ی پیامبر را بدون

اذن حضرتش، چگونه می‌توان گفت که (در دین او) باید گردن نهاد به هر شخصی که ادعاء این منصب را دارد، بدون اجازه‌ی پیامبر؟ آیا این از بزرگ‌ترین مراتب ظلم نیست؟!

اگر کم خردان این امت و اهل بدعت در مقام عذرخواهی برآیند و بگویند که مردم، باید رئیسی داشته باشند که عهده‌دار مصالح دنیا و نظام زندگانیشان باشد و این جزء مناصب نبوت نیست و لازمه‌ی نهی خدا از داخل شدن به خانه‌ی پیامبر بدون اذنش این نیست که یک تن عهده‌دار مصالح عموم مردمان باشد و در کارهای دنیا و نظم زندگی ایشان دخالت کند. این حرف هم، باطل بودنش ظاهر است بلکه مُکابَره‌ی (یعنی: معارضه و عناد) در بدیهیّات است. زیرا بسیاری از دستورات شرعی متعلق به کارهای دنیا و نظام زندگانی است. و بکار گماردن قاضی‌ها و یا عزلشان، از آن دسته کارهای دنیائی نیست که مربوط به شرع نباشد. و از این جهت است که واجب نیست مراعه را نزد قاضی بردن مگر وقتی که امام (ع) نصبش کرده باشد و وجوب هم ساقط نمی‌شود مگر اینکه امام عزلش کند.

و همچنین است سخن در ولایت اطفال و دیوانگان و تصرف در اموال غائبین و گرفتن زکوهٔ به زور از کسی که خودش نمی‌پردازد، تا آنجا که جایز است با او جنگیدن و بر او حد جاری کردن مانند کشتن یا زدن و یا تعزیر کردنش، خلاصه هر حقی از حقوق منصب نبوت برای امام ثابت است مگر آنچه استثناء شده است. آیا این‌ها همه از کارهای دنیائی هستند که متعلق به شرع نیست!؟ و اگر کسی در آن تصرف کرد (آیا) متصرف در حق پیامبر (ص) بدون اذنش نیست!؟

خلاصه پیامبر (ص) برای نظام معاش و معاد خلق برانگیخته شده، پس آنچه از شرعش، متعلق به معاد است، عبادت نام دارد، و اقسام سه گانه‌ی دیگرش متعلق است به معاش و زندگی روزمره‌ی مردم، و امام هم نظامی را که پیامبر برای آن برانگیخته شده پس از مرگ او برپا خواهد داشت برای خاطر او و اگر امامت به اذن پیامبر نباشد ظلم است و غلبه‌ی ستمگری.

و اما آیه، اگرچه از لحاظ لفظ دلالت نداشته باشد لکن به طریق اَولی دلالت دارد، زیرا اگر وارد شدن مردمان درخانه‌ی متعارف بدون اذن صاحبش حرام است، در خانه‌ی حقیقی که همان شرع مطهر

است به طریق اَولی ورود به آن خانه، حرام است و تعدی و ظلم نام می‌گیرد، اگر بدون اذن پیامبر باشد، و منظور از این فرمایشش نیز که فرموده: «اَنَا مَدینَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِیٌّ بابُها»[1] همین است.

و یکی از نادانی‌های عجیب اهل سنت (عامه) این است که درباره‌ی قاضی که حقیقت منصبش ولایت خاصه است عِلم و عدالت را شرط می‌دانند، اما می‌گویند جایز است امام مسلمانان و خلیفه‌ی رسول خدا شخصی فاسق و جاهل باشد در حالی که آن قاضی عادل زیر دست (امام) و رعیت او و محکوم به حکمش باشد!!!

وجه چهارم

«آن‌ها (ابوبکر و عُمر) به خود ظلم کردند که استیلا یافتند بر آنچه»

«برای آن‌ها جایز نبود و در آن حقی نداشتند»

که حاکم بر بزرگانی که بلند مرتبه‌تر از آن‌ها بودند شدند، در حالی که آن بزرگان سزاوارتر بودند بر اینکه امام آن مدعیان باشند[2]. و خدای سبحان در آیاتی چند آن‌ها را که بر خود ظلم می‌کنند مذمت فرموده و آن‌ها را ظالم نامیده و این از زشت‌ترین ظلم‌ها است. زیرا بر انسان لازم است که خود را (با اطاعت احکام قرآن و عترت) تزکیه و پاک کند و به وسیله‌ی کوشش در اطاعت، برای مقام‌های عالی مهیّا نماید، و اگر مرتکب شود آنچه برای او جایز نیست سزاوار شکنجه است زیرا آنچه را بر او واجب بوده ضایع کرده و خود را در هلاکت افکنده، پس ظالم و از جمله‌ی ستمگران است.

وجه پنجم:

---

[1] – (مستدرک الصحیحین ج ۳/ ۱۲۶. تاریخ بغداد ج ۴/ ۳۴۸– ۱۷۲= ج ۴۹/۱۱– ۴۸. فتح الملک العلی– مغربی ص ۵۵).

[2] – (از جمله آنکه پدر ابوبکر اَبی قُحافه با او بیعت نکرد و در زمانی که ابوبکر را خلیفه کردند در طائف بود و به اتفاق مورخین فریقین چون ابوبکر به پدر خود نوشت که این نامه‌ای است از خلیفه‌ی رسول خدا ابوبکر! بدان که مردمان مرا به جهت کِبر سن به خلافت برداشتند تو نیز به موافقت قوم بیا و با من بیعت کن که من امروز خلیفه‌ی خدایم و هر چند زودتر بیائی تو را بهتر باشد. پدرش در جواب نوشت که تو خود را خلیفه‌ی رسول‌الله نوشته‌ای و بعد از آن نوشته‌ای که مردمان مرا به خلافت برداشته‌اند بجهت کِبر سن و من خلیفه‌ی خدایم، پس تو خلیفه‌ی مردم باشی نه خلیفه‌ی رسول‌الله و نه خلیفه‌ی خدا، و اگر تو را بجهت کِبر سن خلیفه کرده‌اند، من از تو اَسَنّم پس بایستی که مرا خلیفه کنند!؟... بعد از آنکه ابابکر کتاب (و نامه) را خواند از پدر آزرده شد و آن نامه را به آتش بسوخت...). «حدیقهٔ الشیعهٔ ج ۳۵۳/۱»

«ستمشان به تمام امت است»

زیرا بواسطه‌ی غصب این منصب- که اهلش شریف (و معصوم از خطا) است- و بخاطر نشستن در آن با آنکه اهلش نبودند آن هم بدون نصّی از خدا و رسول (ص)، بعلت نادانیشان نسبت به (بطن‌های قرآن و) دَقائِق و خَفیّات شرع بلکه به بسیاری از ظواهر نیز[۱]، و هر چیزی را بغیر محل خود گذاشتن و بکار بردن، و بر مردمان بعنوان ریاست و پیشوائی برتری جستن، و گروهی را خوار و گروه دیگری را عزل کردن، و گروهی را مقدم کردن و گروه دیگر را بعقب راندن، در حالی که استحقاق و شایستگی هیچیک از این کارها را نداشتند، و آگاهی به آنچه می‌کردند نیز نداشتند تا آنکه آشکار شد از بدعت و ضلالت و مخالفتشان با شرع آنچه که در جای خودش گفته خواهد شد، و بعد (در بدعت‌ها و کارهای ضد دین خود) عذر آوردند به اینکه باقی صحابه با آن‌ها موافق[۲] و پذیرای سخنشان و یارشان بودند در استخراج احکام از وقایع، تا آنجا که اگر یک تن از آن‌ها حُکمی یا حدیثی را از پیامبر می‌دانست روایتش می‌کرد، و اگر اجتهادی داشت آن را ظاهر می‌کرد سپس در آن نگریسته و آن را به اتفاق آراء[۳] صحابه به کار برده و آن را ظلم نمی‌دانستند، اما اجماعی است که تمام این کارها، باطل است و اگر کسی، کوچک‌ترین تأملی در احکام کتاب و سنت کند.

چنانکه بعد این مطلب را[۴] بیان کرده و روشن می‌کنیم که چقدر نادان به شرع مطهر هستند و تا چه اندازه در مخالفت با خدا و پیامبر فرو رفته‌اند.[۵]

و این خود تو را کافی است که عبدالله بن عباس قائل بود به حلال بودن مُتعه و مسح پا در وضو و باطل بودن «عَول»، لکن از ترس آن‌ها اظهار نمی‌کرد و از عُمر می‌ترسید و بعد از مرگش این نظرش ظاهر شد.

---

[۱]- (همه می‌دانند که عُمر با احکام تیمم هم آشنا نبود رجوع کنید:
صحیح بخاری ج ۹۱/۱- ۸۸ طبع دارالفکر. صحیح مسلم ج ۱۹۳/۱ باب تیمم).

[۲]- ۳- (گفتار و بیان مؤلف برای ترسیم وقایع است که اتفاق آراء و موافقت اصحاب در عین حال که جنبه شرعی ندارد، و لکن اصلاً توافق وجود نداشته، بلکه از ترس عمر، پدر بزرگ فراعنه و بت پرستان، حق و احکام شرع را اصحاب آگاه اظهار نمی‌کرده‌اند).

[۴]- (در صفحات ۱۳۴ تا ۱۰۴).

[۵]- (برای آگاهی بیش‌تر به کتاب «النص و الأجتهاد» تألیف علامه شرف‌الدین (قده) رجوع فرمائید).

آنگاه گفتند: چرا در زمان عُمر این‌ها را نگفت؟ پاسخ این بود که از عُمر که درباره‌ی احکام و تغییر آن استبداد رأی داشت[۱] ترسید و جرئت نکرد (که حق و سنت پیامبر را بگوید).

و به جان خودم سوگند کسی که ظلمش به این حد برسد که ابن عباس با آن جلالت قدر و اتفاق مردمان بر دانشش، نتواند حکمی را که صریح قرآن و زبان شرع مطهر گواه آن و مورد شناخت بزرگان صحابه بود بگوید، ظالمی است با ظلم زیاد و فساد و منحرف از راه هدایت و فرورفته در کفر و عناد، چگونه این (ظلم‌ها) بر خردمندی پوشیده می‌ماند اگر (بر عُقُول مردم) غلبه‌ی هوی نباشد؛ «دوستی به هر چیزی، کور و کر می‌کند تا جائی که نه بیند و نشنود».

وجه ششم:

«به منصب بزرگ امامت و شریعت مطهره‌ی کبری ظلم کردند»

«زیرا ادعای اهلیت برای امامت و حکم کردن به آن را نمودند»

و کسی که احکام باطله و تغییرات فاسده و مخالفتشان را با احکام رسول (ص) در گفتار و کردار تتبُّع (جستجو و به دقت مطالعه) کند مطلبی بزرگ خواهد یافت، و همین ظلم برای آن‌ها بس است که وقتی در این امر (یعنی: امامت) از اهلش عُدُول (یعنی: بازگشت) کرده و بدون آن‌ها (که خدا تعیین کرده) به آن مشغول شدند، نفوس باطله و مردمان پَست تشویق شده و بر آن جرئت یافتند مانند زندیق‌های بنی‌امیّه چون معاویه و یزید و بنی مروان لعنهم‌الله. و (ابوبکر و عمر لعنه‌الله علیهما) زمینه را برای آن‌ها آماده کردند و به آن‌ها ولایت و حکومت دادند، و برای آن‌ها پرچم‌ها برپا داشتند، و در تبعید اهل بیت (ع) و خواصشان اصرار و پافشاری کردند، در حالی که مأمور به بزرگداشت شرع مطهر بودند که لازمه‌اش بزرگداشت شعارهای الهی و تسلیم امر امامت به اهلش می‌باشد، و نیز لازمه‌اش دور کردن هر کس که اهل آن نیست، و کندن ریشه‌ی شر و بستن درهای آن است و این کار بوسیله‌ی اجازه ندادن به نزدیک شدن اشخاصی مانند معاویه (لعنۀالله علیه) است که اظهار اسلام نکرد مگر بعد از پایان هجرت آن هم در زمانی که نماند مگر دو راه یا اسلام یا شمشیر[۲]، و حال او (و زنازادگی‌اش) و حال پدر و مادر و برادر و جد و دائیش در دشمنی با پیامبر، و مبالغه در

---

[۱]- (صحیح بخاری ج ۱۵۸/۵. صحیح مسلم ج ۱۳۱/۴. مسند احمد بن حنبل ج ۳۳۷/۱۱. وقتی از گفتن یک حکم ساده‌ی شرعی خائف باشند، آیا جرأت و قدرت بحث غدیر و ولایت را داشته‌اند).

[۲]- (حدیقۀ الشیعۀ ج ۴۶۵/۱).

کینه توزی با او و تحریص به جنگش و آماده کردن (جنگ) احزاب برای زیان به پیامبر معلوم است. و کسانی از آن‌ها به شمشیر علی (ع) کشته شدند، پس ایا بر آن‌ها پنهان بود- وقتی حکومت شام را به معاویه دادند و وسیله برایش فراهم ساختند- اینکه معاویه در انتقام از اهل بیت و پریشانی فرزندانشان کوتاهی نخواهد کرد و به خونخواهی آن‌ها بر می‌خیزد تا باعث آرامش خاطرش شود؟! آیا این (سقیفه با) دست غاصب، ضامن تمام این ظلم‌ها تا روز قیامت نیست؟

با آنکه پیامبر (ص) فرمود: «عَلَى الْیَدِ ماأَخَذَتْ حَتّى تُؤَدّی».

و ستم‌هائی که اهل بیت (ع) از آن‌ها- که خدا از رحمت دورشان بدارد- کشیدند، و آنچه بر آن‌ها جاری شد از ظلم و جور و غصب حقوق در طول این مدت، معلوم و شایع است که بعداً بعضی از آن‌ها را (در این جزوه) إن شاءَالله تعالی یادآور می‌شویم.

و دعبل خزاعی علی‌الرحمة به آن اشاره کرده است که:

و ما سهلت تلک المذاهب فهیم   علـــی النــاس الّا بیعة الفلتات

و قاضی پسر قریعة در ضمن چند بیت می‌گوید:

و أریتکـــــم أن الحسین   أصیب فی یوم السّقیفة

بحمدالله با دلیل‌های برنده‌ی قاطع روشن شد که آن‌ها و تمام کسانی که دوست و پیرو آنان و راضی به کارهاشان بودند ظالم، بلکه رهبر و پیشوای ظالمین و گشاینده‌ی راه برای دگران بودند، و هر ظالمی که پس از آن‌ها آمد در ظلمش به آن‌ها اقتدا کرد و در بیابان ضلالتشان زیان یافت، و هر چه از احکام و حدود و حقوق الهی ضایع شد یا کمبودی یافت یا تعدی بر مؤمنین شد همه، بر عهده‌ی آن‌ها است و آن‌ها مسئولند و در برابر حاکم عدل که چیزی بر او پوشیده نیست و ستم نمی‌کند مورد مؤاخذه‌اند. «یَوْمَ لا یَنْفَعُ الظّالِمینَ مَعْذِرَتُهُمْ وَ لَهُمُ الَّعْنَةُ وَ لَهُمْ سُوءُ الدّارِ- مؤمن/ ۵۲». «در آن روز ستمکاران را (پشیمانی) و عذرخواهی سود ندهد و بر آن‌ها خشم و لعن و منزلگاه بد (جهنم) مهیا است».

گناهان و جنايات خلق که منجر به غيبت امام زمان صلوات‌الله عليه گرديده است

از آثار شوم سقيفه است

سقيفه نه تنها حکم خدا و دستور پيغمبر اسلام نبود، بلکه مخالفين غدير و منافقين از

اصحاب پيغمبر، آن را براي تغيير سنت پيامبر و حکومت بر خلق و رياست بر پا نمودند

با آنکه خداوند تبارك و تعالي سفينه‌ي نجات و هدايت را در اطاعت عترت پيغمبر قرار داده

امام شيطان و منافقين به جاي سفينه‌ي هدايت، آن سقيفه‌ي ضلالت و مضلت را

براي اهداف شومشان بر پا کردند

(۱) رسول‌الله (ص) فرمود:

.. و اما، دخترم فاطمه «سلام الله عليها»... خدايا لعنت
ن کسي که بر او ظلم مي‌کند... و جاويدان کن در آتش
وزان خودت، کسي که چنان بر پهلويش مي‌زند تا فرزندش
محسن (ع)) را سقط مي‌کند...   «فرائدالسمطين ج ۳۵/۲»

(۲) شهرستاني (از مشاهير علماي عامه) گويد: ابراهيم
ن سيار بن هاني نظام گويد: عُمر در روز بيعت (سقيفه)
آنچنان به پهلوي حضرت فاطمه زد که فرزندش محسن (ع)
قط گرديد، و عمر (...) فرياد مي‌زد خانه را با تمام
فراد خانه آتش بزنيد، در حالي که در خانه کسي غير از
لي و فاطمه و حسن و حسين (ع) نبود. «الملل و النحل ج

(۳) ابن ابي الحديد (از مشاهي علماي عامه) در شرح
هج‌البلاغه ضمن خبر هباربن اسود مي‌گويد: استادم

فصل دوم

توضیحی است پیرامون گفتار خدای تعالی:

«اِنَّ الَّذینَ یُؤْذُونَ اللهَ وَ رَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللهُ فِی الدُّنْیا وَ الْآخِرَةِ وَ اَعَدَّلَهُمْ عَذاباً مُهیناً»

«آنانکه خدا و رسول را (به عصیان و مخالفت) آزار و اذیت می‌کنند خدا آن‌ها را در دنیا و آخرت لعن کرده (و از رحمت خود دور فرموده است) و بر آنان عذابی با ذلت و خواری مهیا ساخته است- احزاب/ ۵۷».

و این آیه‌ی شریفه از دلیل‌های قاطع است که بر این آیه از وجوهی استدلال شده است؛ یکی از آن وجوه؛ این است که ابی‌بکر و عمر و عثمان و کسانی که پیروشان بودند (لعنةالله علیهم) فاطمه (س) را اذیت کردند[۱] و هر کس او را آزار دهد ملعون است.[۲]

اما صغرای قضیه (یعنی: اثبات ظلم آن دو را بر فاطمه سلام‌الله علیها) دو وجه بر صحت آن دلالت دارد.

(وجه) اول: راوی‌ها (ی عُمری) به صورت متواتر (یعنی به حدی که در نزد خودشان احتمال دروغ، در آن نمی‌رود) نقل کرده‌اند که پیامبر در حال وفاتش ابوبکر را به گمانش به خلافت و عُمر را برای پشتیبانی و وزارتش برگزید و عثمان همراه با گروهی بود که او را مشایعت می‌کردند. در این هنگام فاطمه آمد و ارث پدرش پیامبر را خواست ولی آن‌ها منعش کردند و ندادند[۳] و گفتند فاطمه ارثی ندارد. فاطمه (سلام‌الله علیها) فرمود: ای پسر ابی قحافه تو از پدرت ارث می‌بری و من از پدرم ارث نمی‌برم؟!

---

[۱]و۲- (صحیح بخاری ج ۹/۵= ج۸۷/۷. تاریخ بغداد ج ۲۵۹/۱. ابن قُتیبه، الامامۀ و السّیاسۀ ص ۱۴، طبع فتوح الأدیبۀ- سال ۱۳۳۱. صحیح مسلم ج ۱۳۸۰/۳. تاریخ طبری ج ۲۰۲/۳، چ دارالمعارف مصر. عقد الفرید ج ۱۳/۵).

[۳]- (درّالمنثور، سیوطی ج ۱۷۷/۴. میزان الاعتدال ج ۲۸۸/۲. کنزالعمال ج ۱۵۸/۲. شرح نهج‌البلاغه، ابن ابی‌الحدید ج ۲۱۰/۱۶- ۲۱۶- ۲۱۹- ۲۷۵- ۲۸۴- ۲۸۶. صحیح بخاری ج ۱۷۷/۵. صحیح مسلم ج ۱۳۸۰/۳. وفاء الوفاء، سمهودی ص ۱۵۳ و صفحه‌ی ۱۴۹- ۱۴۷ همین کتاب).

که در اینجا ابوبکر حدیثی (جعلی) را ادعا کرد که تنها خودش، راوی آن بود میان تمام شنوندگان، با آنکه ابوبکر بسیار کم روایت نقل کرده و عالِم و فقیه هم نبوده، و پیش از آن هم این روایت را کسی از او نشنیده بود، و فقط هنگام ادعاء فاطمه (س) حقش را، برای رد ادعاء او نقل کرد و گفت پیامبر گفته: «نَحْنُ مَعاشِرَالْاَنْبِیاءِ لا نُوَرِّثُ ما تَرَکْناهُ صَدَقَةٌ».

و نصّ قرآن مخالف این حدیث است که فرمود: «وَ وَرِثَ سُلَیْمانُ داوُدَ- نمل/ ۱۶».

و نیز آیه‌ای که حکایت از زکریا می‌کند که: «فَهَبْ لی مِنْ لَدُنْکَ وَلِیّاً* یَرِثُنی وَ یَرِثُ مِنْ آلِ یَعْقُوبَ- مریم/ ۶ و ۵».

و این دو آیه دلیل (دروغگوئی و) باطل و ساختگی بودن روایت ابوبکر است زیرا خدا از توارث (و ارث بردن) پیغمبران خبر داده است.[1]

اگر گفته شود: آنچه سلیمان به ارث بُرد پیامبری بود و علم نه غیر این‌ها، و همچنین از زکریا، فقط پیامبری و علم به ارث برده شده است.

می‌گوئیم: این حرف باطل بودنش ظاهر است، زیرا اطلاق ارث بر نبوت و علم، باطل‌کننده‌ی معنای آن است. زیرا نبوت و علم ارثی نیست بلکه اصلاً از طرف خدای تعالی است، پس بازگرداندن ارث به نبوت و علم، با آنکه مصداقش نیستند، باطل است. و در قول زکریا یک مطلب اضافه هست، و آن اینکه ارث از آل‌یعقوب منحصر در نبوت و علم نبوده زیرا آل یعقوب همه پیامبر و عالم نبوده‌اند.

اگر گفته شود؛ اطلاق ارث بر نبوت و علم مجازی است، چنانکه پیامبر فرموده: «اَلْعُلَماءُ وَرَثَةُ الْاَنْبِیاءِ».[2] و نیز ممکن است «مِنْ» در عبارت مِنْ آلِ یَعْقُوب تبعیضی باشد، نه برای تعدیه (یعنی: شامل بعضی از آل یعقوب که پیامبرانش است بشود، نه همه‌ی آل یعقوب).

می‌گوئیم: شرط عدول به سوی معنای مجازی، وجود قرینه‌ای است که آن را از معنای حقیقی بیرون برد ولی اینجا قرینه‌ای نیست. و غالباً در اینگونه موارد «مِنْ» برای تعدیه است مثلاً می‌گوئی: وَرِثْتُ مِنْ اَبی کَذا، وَ هذا میراثی مِنْ اَبی.

---

[1]- (ابوبکر لعنۀالله علیه در سقیفه مجتهد شده بود و حالا برای مصلحت حکومتش صلاح دیده دروغ بگوید).

[2]- (علما در تمام زمان‌ها از علوم پیغمبران استفاده نموده‌اند اما اجازه دخل و تصرف در اموال انبیاء را نداشته‌اند و ادعای اموال در ارث انبیاء را نکرده‌اند).

پس حمل بر معنی تبعیض عدول از راجح (یعنی: معنای تعدیه) به مرجوح (یعنی: معنای تبعیض) است.

اگر گفته شود؛ قرینه‌ی صارفه روایت ابی‌بکر است.

می‌گوئیم: (به فرض محال) پس از تسلیم اینکه ابوبکر روایتش مورد قبول است و بواسطه‌ی کفر و فسق و خصومت، در آن طعنی نیست، باز مانع از پذیرش روایت می‌شود، زیرا در احکام خدای تعالی جایز نیست که معنای مجازی‌ای را اراده کنند که قرینه‌اش فقط روایت ابوبکر باشد در حالی که هیچکس غیر از او آن را از پیامبر نشنیده و دیگری از آن اطلاع نداشته است، و ایا این جز فریب دادن مکلفین بواسطه‌ی نادانی است؟! در حالی که چنین کاری از خداوند حکیم، محال است.

و آنچه بر باطل بودن این حدیث دلالت می‌کند گفتار خدای تعالی است که به صورت عام می‌فرماید: «یُوصیکُمُ اللهُ فی اَوْلادِکُمْ... الخ- نِسآء/ ۱۱». و نیز این آیه‌ی شریفه که: «وَ اُولُوا الْاَرْحامِ بَعْضُهُمْ اَوْلی بِبَعْضٍ فی کِتابِ اللهِ- انفال/ ۷۵». زیرا این دو آیه بواسطه‌ی عام بودنشان پیامبر را نیز شاملند، و برای تخصیص آیه احتیاج به دلیل داریم. و حدیث ابن ابی قُحافه هم مخصص کتاب خدا نمی‌تواند باشد.

و باز دلیل دیگر اینکه علی (ع) باب مدینه‌ی علم (پیامبر)است،[1] و مردمان از او و از شاگردش عبدالله بن عباس، نیمی از علم را که تفسیر و واجبات است فرا گرفته‌اند و امیرالمؤمنین (ع) در خطبه‌اش که منقول شیعه و سنی (عامه) است فرمود؛ غیر از کارهای پنج‌گانه که خدا در آن منفرد به علمش است و این آیه متضمن آن است که: «اِنَّ اللهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السّاعَةِ ... الخ- لقمان/ ۳۴». در بقیه‌ی کارها، خدا پیامبرش را به آن دانا فرموده و پیامبر نیز آن کارها را به علی آموخته است، و لذا پیامبر فرمود: اقضاکم علیّ.

حافظ محمدبن موسی شیرازی که از علماء اهل سنت (عامه) است از دوازده تفسیر از ابن عباس تفسیر این آیه‌ی شریفه را که: «فَسْئَلُوا اَهْلَ الذِّکْرِ اِنْ کُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ- نحل/ ۴۳- انبیآء/ ۷». «اگر نمی‌دانید از اهل ذکر سؤال کنید»، چنین استخراج کرده که اهل ذکر محمد و علی و فاطمه و حسن

---

[1]- (مناقب ابن مغازلی ص ۵۰. مستدرک الصحیحین ج ۱۲۶/۳. تاریخ بغداد ج ۳۴۸/۴. فتح الملک العلی، مغربی ص ۵۵. صواعق المحرقة ص ۷۶. الاستیعاب ج ۴۰/۳- ۳۸).

و حسین (ع) هستند[۱] که اهل علم و عقل و بیانند، و آن‌ها اهل بیت نبوتند و معدن رسالت و محل آمد و رفت فرشتگان می‌باشند و به خدا سوگند هیچ مؤمنی، مؤمن نامیده نشده است مگر بواسطه‌ی بزرگداشتن امیرالمؤمنین صلوات‌الله علیه.

و سفیان ثوری از سُدی نقل کرده که از طُرق متعدده آمده که علی با حق است و حق با او است.[۲] پس چگونه می‌توان به درستی این روایت (که ابوبکر گفته) معتقد بود و آن را مخصص آیات ارث دانست؟ و نیز چگونه ممکن است این روایت قرینه بر اراده‌ی مجاز در ارث پیغمبران باشد؟، و چطور امیرالمؤمنین (ع) بر آن مطلع نبوده و حق را در این ایات نشناخته و مراد خدای تعالی را از آن نمی‌دانسته است؟ و آیا می‌شود که تمامی مردم، این آیات را به صورت خطا و اشتباه معنا کنند و تنها روایت ابی‌بکر، آن‌ها را به حق و حقیقت راهنمائی کرده باشد؟

و آیا چگونه مسلمان جایز می‌داند که پیامبر (ص) بمیرد و به دخترش نگوید که او در ارثش حق ندارد و امیرالمؤمنین را آگاه نکند؟ تا (فاطمه) ارث طلب نکند و در آنچه از اموال پیامبر، در اختیار اوست تصرف ننماید و امیرالمؤمنین نیز با او در آنچه می‌خواهد موافقت نکند؟ و آیا مسلمان، می‌تواند اعتقاد داشته باشد به وجوب وصیت برای تک تک مردم در کم‌ترین حقی از حقوق تا جائی که اگر چون ترکش کنند مورد ملامت و مؤاخذه می‌باشند. و در عین حال بگوید که پیامبر ترک (وصیت) کرده، آنچه حق (و حقوق مالی) است برای اهل صدقه در حالی که برای ورثه‌اش هم در آن حقی نیست؟ و حال آنکه در قرآن، آیات عمومی ارث را برای آن‌ها (مسلمانان) خوانده (باشد) و خود وصیت نکرده (باشد) به آنچه آن‌ها را به جایگاه این حق (و حقوق مالی در مورد اهل صدقه) راهنما باشد؟ و نفرموده (باشد) راه مصرف آن چیست، بلکه آن‌ها را در جهالت و سرگردانی گذارده تا ادعاء ارث باطل باشد و (پیامبر) در این خطا آن‌ها را یاری کرده، و به خطای ابی‌بکر در روایتش واگذاشت با آنکه در این امر خطا کار بودند؟!!

---

[۱]- (ثعلبی در تفسیرش ذیل همین آیه در سوره‌ی نحل- طبری در تفسیرش ج ۱۰۹/۱۴. قرطبی در تفسیرش ج ۲۷۲/۱۱. شواهد التنزیل ج ۳۳۴/۱. ینابیع المودة ص ۵۱ و ۱۴۰).

[۲]- (مناقب، خوارزمی ص ۷۵-۹۶. تحفة المحبین، بدخشی ص ۲۲۰. الکفایة، گنجی ص ۱۳۵. تاریخ ابن عساکر ج ۲۱۴/۳- ۱۵۲. شرح نهج‌البلاغه ابن ابی الحدید ج ۲۴/۱۸. تاریخ بغداد ج ۳۲۱/۱۴. الامامة و السیاسة ج ۷۳/۱. فرائد السمطین ج ۱۷۷/۱. مستدرک صحیحین ج ۱۲۴/۳).

کدام مسلمان است که مُتدین به دین محمد (ص) بوده و اقرار به شهادتین داشته و در عین حال خاطرش با وجود این کارها (ی حرام) آرام و آسوده باشد؟ کجا رفت فرمایش پیامبر که (فرمود):

«اِنّی تارِکٌ فیکُمُ الثَّقَلَیْن ما اِنْ تَمَسَّکْتُمْ بِهِما لَنْ تَضِلُّوا اَبَداً کِتابَ اللهِ وَ عِتْرَتی اَهْل بَیْتی»[۱]. این کتاب و عترت با ابن ابی قُحافه مخالفند، پس کدام یک از این دو گروه سزاوارند که تصدیق شوند؟ و چگونه می‌شود با اینکه در مورد ائمه (صلوات‌الله علیهم)، عقیده‌ی ما این است که آن‌ها از پلیدی و آلودگی پاک می‌باشند[۲]، در عین حال چنین نسبتی را در مورد آن‌ها بپذیریم؟! به خدا پناه می‌بریم از الحاد در دین و کنار رفتن از راه و روش هدایت که آشکار است.

و دلیل دیگر بر باطل بودن این سخن اینکه خود ابی‌بکر بر خلاف روایت (ساختگی) خودش عمل کرده است.

زیرا روایت کرده‌اند که امیرالمؤمنین و عباس درباره‌ی قاطری که از پیغمبر بود و شمشیر و عِمامه‌اش اختلاف کردند[۳] و ابوبکر حکم کرد که از آن امیرالمؤمنین است در حالی که اگر صدقه بود برای او حلال نبود، و واجب بود ابی‌بکر آن را بگیرد و در مورد خودش مصرف کند.

حمیدی در جمع بین صحیحین روایت کرده بعد از آنکه ابوبکر فاطمه (س) را از ارثش منع کرد عُمر صدقه‌ی پیامبر را در مدینه به علی و عباس واگذاشت و علی در مورد آن بر عباس غالب شد.

سپس (حمیدی) می‌گوید: و اما خیبر و فدک، عُمر آن‌ها را به فاطمه نداد و گفت این‌ها مال رسول‌الله هستند که از حقوق او برای درگیری‌ها و پیش آمدهایش بوده، و امر کرد که هر دو را بدهند به کسی که امر سرپرستی مسلمین را عهده‌دار شود!! اما اگر حدیث ابی‌بکر درست بود برای عُمر جایز نبود که اصلاً چیزی به علی (ع) بدهد، بلکه باید مانع می‌شد و واجب بود که از علی (ع) بگیرد و به مصرف مناسب برساند. و آیا چه فرقی است میان خیبر و صدقه‌ی مدینه پس یا باید به همه می‌داد و یا از همه، منع می‌کرد. بنابراین لازم می‌آید که اهل بیت آن را به باطل خورده باشند و

---

[۱]- (صحیح ترمذی ج ۳۰۸/۲. صحیح مسلم ج ۱۸۷۳/۴- ج ۱۲۳/۷. اسدالغابهٔ، ابن اثیر ج ۱۲/۲. سنن بیهقی ج ۱۴۸/۲. مستدرک الصحیحین ج ۱۴۸/۳- ۱۰۹. صواعق المحرقه، ابن حجر هیثمی ص ۷۵. کنزالعمال ج ۱۸۷/۱- ۱۸۵).

[۲]- (اشاره به آیه‌ی «اِنَّما یُریدُاللهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَیْتِ وَیُطَهِّرَکُمْ تَطْهیراً- س ۳۳ ی ۳۳»).

[۳]- (احتمال اینکه این صحنه‌ها تصنعی باشد تا اینکه به شکل‌های مختلف حجت بر آنان تمام شود و این عمل باعث روائی آنان باشد، و برای آشکار نمودن جهل و هوای نفس و بی‌خردی ابوبکر و عمر... نیز هست).

متفق باشند بر حلال بودن آنچه در شریعت مطهره حرام است!! و باید صحابه که ائمه را نهی کرده‌اند، همگی گمراه شده باشند. و نیز لازمه‌اش این است که آن فرمایش پیامبر، که کتاب و عترت از یکدیگر جدا نمی‌شوند تا بر حوض بر من وارد شوند مطابق با واقع نبوده باشد.

و یا باید ابوبکر و عُمر را کافر بدانیم چراکه حرف خدا و رسول (ص) را رد نموده، و خطاکار دانسته‌اند کسانی را که خدا آن‌ها را از پلیدی‌ها معصوم دانسته و پیامبر خبر داده که آن‌ها با (قرآن) کتاب راستگویند و از آن جدا نمی‌شوند. و نیز باید آن دو را کافر بدانیم زیرا اقدام بر تغییر احکام شرع کرده‌اند عمداً در حالی که اینکارشان را، بزرگ ندانسته و از آن، ناراحت نبودند، که این اگرچه از یک جهت کفر است، لیکن از جهت دیگر نیز اذیت است. بلکه از بزرگ‌ترین ظلم و آزارها است زیرا نه تنها مال ائمه را غصب کرده‌اند، بلکه به آن‌ها، نسبت خطای در ادعا داده و گفتار آنان را تکذیب کرده‌اند.

اما حضرت زهرا (س) با آنکه او را از ارث منع کردند فدک را مطالبه کرد بر حسب آنکه پیامبر آن را (در زمان حیات) به او بخشیده بود، ولی ابوبکر و عُمر از او شاهد خواستند و توجه نکردند به اینکه آن بزرگوار معصوم است به مقتضای کتاب و سنت و دروغ بر او روا نیست. پس علی و حسن و حسین (ع) و ام ایمن را برای گواهی آورد اما از او نپذیرفتند!!!

و روایت شده که در شهادت علی و حسنین اشکال کردند به اینکه این بزرگواران، به نفع خودشان، ادعا می‌کنند، در حالی که این حرف از بزرگ‌ترین افتراءها است!!!

چرا که اولا گواهی شوهر و فرزندان، کشیدن سود و نفع به سوی خود نیست، و ثانیاً آنکه فاطمه سلام‌الله علیها معصومه است و سخنش یقینی است و نباید از او شاهد بخواهند برای اثبات ادعایش، زیرا مدار حکم، بر علم حاکم است[1] و در اینجا، این حکم برای حاکم معلوم بود اگرچه که دیگر شاهدی هم در بین نباشد، و از این جهت هم هست که حاکم به علمش عمل می‌کند اگرچه دیگری آن را نداند. تا چه رسد به اینکه علی و حسن و حسین صلوات‌الله علیهم که همه معصومند به نصّ قرآن و سنت نیز شهادت و گواهی بر مدعای فاطمه سلام‌الله علیها دادند.

[1]– (چنانکه در صفحه ۱۲۱ سطر ۸، ناصبیان می‌گویند عثمان در برگرداندن حکم بن ابی‌العاص به علم خودش عمل کرد).

و آیا جایز است تهمت زدن به معصوم و یا به امیرالمؤمنین که باب مدینه‌ی علم است و از قرآن جدا نیست حتی به اندازه‌ی یک چشم به هم زدن، و حق با او می‌باشد و می‌گردد (حق) هر طوری که او بگردد. و آیا ممکن است علی (ع) با فرزندانش گواهی دهد چیزی را که بداند (شرعاً) پذیرفته نمی‌شود[۱] و به او باز می‌گردد و یا بر خلاف شریعت مطهره قبول می‌شود؟ اگر چنین کاری از یک فرد طلبه‌ی علم واقع شود شنوندگان گواهی او را سبک می‌گیرند و می‌گویند چرا شهادتی می‌دهد که می‌داند (شرعی نیست و) از او نمی‌شنوند.

عذر اهل بدعت (عامه) در این باره این است که می‌گویند سنت مطهره به عمومیتش دلالت دارد بر معتبر بودن گواهی از هر مدعی در اثبات ادعایش. پس فرقی بین فاطمه و دیگران نیست. و همچنین در شاهدهایش نیز معتبر است آنچه درباره‌ی دیگران است. و از اینگونه سخنان پریشان و غیر صحیح، زیرا در دین پیامبر می‌دانیم که حاکم می‌تواند به علمش عمل کند و این قول در سرحدّ ضرورت است، و از آن جهت که گواهی دو عادل موجب مَظِنَّه (گمان صحت) است و شک نیست که سخن معصوم به نصّ قرآن درستی و راستیش مورد قطع و یقین است نزد کسی که به کتاب و سنت و نبوت پیامبر تصدیق داشته باشد به خاطر اینکه امام معصوم است و برای مسلمان رد قول او جایز نیست و حتی تردید در پذیرفتنش نیز حرام است، چنانکه جایز نیست توقف و تردید در قبول سخن پیامبر و تصدیق ادعایش، و چه بیّنه و دلیلی قوی‌تر و محکم‌تر از کتاب خدا و سنت رسول اوست؟

و شگفت بزرگ که در دنبال آن حسرت‌ها و ناله‌هاست این است که آن دو نفر (ابوبکر و عُمر) ادعای زنان پیامبر را (یعنی: عایشه و حفصه را) در مورد (ارث بردن از) حجره‌ی پیامبر، بدون شاهد تصدیق کردند!!! در این باره اهل بدعت (عامه) دلیل می‌آورند که جایز است علم به صداقت آن زن‌ها در ادعایشان، اما رد و نفی می‌کنند شهادت کسانی را که خدا به طهارت و پاکیشان و رسول به عصمتشان شهادت داده‌اند و قرآن ناطق به بلندی منزلت آن‌هاست. لکن برای کسی که دل بخواه و به هوای نفس سخن گفته و در بیابان گمراهی و کوری سرگردان است حیله‌ای نیست!!!

---

[۱]- (یعنی چون علی و حسنین صلوات‌الله علیهم شهادت بر هر چه دهند می‌دانند که در آنجا شهادتشان لازم و شرعاً پذیرفته است، و این که عمر و ابوبکر لعنهٔ‌الله علیهما به این خاندان عصمت و طهارت گفتند شهادت این‌ها قبول نیست نهایت ظلم و اهانت است زیرا که برای فرار از حق و اینکه فدک را نداهند گفتند شهادت این‌ها قبول نیست نه اینکه بواقع این گونه فهمیده باشند در قضاوت، و اگر علی و حسنین صلوات‌الله علیهم در اینجا شهادتشان از جهت شرعی اشکال می‌داشت اصلاً حضور نمی‌یافتند و اصلاً شهادت نمی‌دادند).

بدان که آنچه واقع شد از ابی‌بکر و عُمر در رد کردن ادعاء فاطمه و شهادت علی و حسن و حسین (ع) دلیل کفر آن دو است. زیرا نظر به گواهی خدا و رسول به صدق آن بزرگواران و علمشان و پاکیشان از نقص و نادانی نسبت به احکام شرع نکردند.

اگر گفته شود احتمال هست که نشنیده باشند آنچه در حقشان از خدا و رسول رسیده، پس اینکار آن‌ها که علی و فاطمه و فرزندانشان را رد کرده‌اند باعث کفرشان نیست.

می‌گوئیم: این احتمال باطل بودنش آشکار است و عقل صریحاً آن را رد می‌کند. چراکه آنچه از خدا و پیامبر در حق آن‌ها وارد شده به دست تمامی اهل زمانه‌ی ما، رسیده و همه‌ی مسلمانان بر مضمون آن، اتفاق نظر دارند و مشترکاً آن را نقل کرده‌اند زیرا مُحدِّث و مفسر و مورخی نیست مگر آنکه روایت کرده آنچه موافق است این معنا را اگرچه در خصوصیات پاره‌ای از خبرها اختلاف باشد یا اینکه اهل عناد و دشمنی در پاره‌ای از آن‌ها اعتراضی داشته باشند، اما قدر مشترک آن، متواتر و قطعی است، با این حال چگونه چنین مطالب واضح و روشن و مورد اتفاقی، ممکن است بر ابوبکر و عُمر پنهان مانده باشد که نشنیده و ندانسته باشند؟!

چه شده که فقط ابوبکر و عُمر حدیثی را شنیده‌اند که هیچکس غیر از آن‌ها نشنیده به این مضمون که: از پیامبر ارث برده نمی‌شود[۱] در حالی که این حدیث بر تمام صحابه پوشیده بود و کسی آن را نقل نکرده برای آیندگان، و چگونه آن دو، فهمیده‌اند که حاکم حق دارد به علمش حکم کند و لذا زنان پیامبر را در ادعایشان تصدیق نمود، ولی غافل از حق اهل بیت پیغمبر و عتر و خواص او و گواهان بر نبوتش نموده‌اند؟!!

و اگر نبود در میان صحابه‌ی رسول‌الله (ص) مگر اشخاص با اخلاصی مانند سلمان و ابی‌ذرّ و مقداد و عمّاربن یاسر و مانند این‌ها که می‌دانستند این کارها از ابی‌بکر و عُمر از روی (عمد و) دشمنی و تعصب است نه از روی نادانی و غفلت (در حقانیت اهل البیت)، همین‌ها کافی بودند که آن دو را (به مسائل ارث) آگاه کنند، و آنچه از پیامبر درباره‌ی اهل بیتش شنیده بودند به ابی‌بکر و عُمر برسانند.

---

[۱]- (اگر این حدیث صحیح بود. چرا ابوبکر طی نامه‌ای دستور داد فدک را به فاطمه سلام‌الله علیها باز گردانند، نامه‌ای که عُمر آن را گرفت و پاره کرد ... و ؟!!. سیره‌ی حلبی ج ۳۹۱/۳.

چگونه همسران پیامبر (ص) به سراغ خلیفه آمدند و سهم خود را از میراث پیامبر (ص) مطالبه کردند؟!. ابن ابی‌الحدید، شرح نهج‌البلاغه ج ۲۲۸/۱۶ و صفحه ۱۴۸ همین کتاب).

و شبهه‌ای نیست در این که اگر کسی با دقت، نظر و تأمل کند در اینکه ابوبکر و عمر سرپیچی نمودند از اینکه در داوری و قضاوتشان گواهی آن بزرگواران را بپذیرند و حیله‌هائی به کار بردند و حدیث دروغ ساختند آن هم حدیثی که روایتش منحصر به خودشان بود تا بتوانند رد کنند ادعای ارث را، بطور بداهت و یقین می‌یابد که این کار ظلم و عناد بوده است.

و آنچه مطلب را روشن‌تر می‌کند این است که آنچه فاطمه سلام‌الله علیها ادعا می‌کرد ارث و بخشش بوده، و آن نه در دست ابوبکر بود و نه در تحت تصرفش بود و نه پیامبر طبق یک وصیت منصوصه‌ای امر کرده بود که ابوبکر در آن تصرف کند و صرف در صدقات نماید، و در آن هنگام نیز از تصرف ابوبکر خارج (و در دست فاطمه سلام‌الله علیها) بود، پس شایسته بود- بر فرض درستی آنچه روایت کرده و بر فرض اینکه به عصمت فاطمه سلام‌الله علیها و عصمت گواهانش معتقد نبوده و بر حقیقت ادعایش آگاهی نداشته است- که آنچه را از پیامبر (درباره ارث) شنیده بود به فاطمه سلام‌الله علیها برساند تا اگر فاطمه (س) قبول کرد که مطلب تمام می‌شد و گر نه قبول نمی‌فرمود باز هم می‌بایست منازعه و سخت‌گیری با او را واگذارد زیرا اگر کسی مجتهدی را، با فرعی که به آن فرع، به اجتهادش عمل می‌کند، واگذارد، به استناد دلیل‌هائی که از ظاهر قرآن استفاده می‌شود، گرچه بسیاری از صحابه هم با او در این اجتهاد موافقت کرده باشند، اما این‌کار، باعث نقصان در دین آن شخص نمی‌شود زیرا که به گمان خود آن‌ها[1] هم، واجب نیست بر امام مسلمین که اجتهادش را بر همه‌ی مردمان تحمیل کند، و دیگری را که خود اجتهاد کرده از عمل به اجتهادش باز دارد، در حالی که اگر بشود- برای ابی‌بکر و عُمر (لعنهٔ‌الله علیهما) در آنچه کردند که لازمه‌اش کافر شدنشان می‌باشد زیرا رد کرده‌اند صریح قرآن و بیان پیامبر را، - عذر آورد و حمل کرد نداشتن علم (به احکام دین) و جایز بودن غفلت، پس برای قاتل امام حسین بلکه قاتل امیرالمؤمنین (ع) هم تأویل عملشان ممکن است**!!**

بلکه می‌توان تأویل کرد سخنان کسی را که سخنی کفر بگوید و می‌توانیم او را کافر نشماریم زیرا ممکن است که بگوئیم وی غافل بوده از آنچه در دین است. و نیز اگر منکر وجوب نماز ادعا کرد که مطلع نبوده باید از او بپذیرند اگر چه میان مسلمانان زندگی کرده باشد، و نیز اگر چنین باشد این

---

[1]- (در نظر داشته باشید که محقق کَرَکی رضوان‌الله تعالی علیه این کتاب را بر اساس معیارهای اجتهادی که خود عامه قبول دارند تألیف نموده، و از ادله‌های خصم بر علیه خصم استفاده نموده تا در اتمام حجت، جای عذری برای عُمری‌ها لعنهٔ‌الله علیهم باقی نماند).

نفحات اللاهوت ص۷۴

(غفلت) عذری است برای هر کس که مرتکب کاری شده که مستلزم حد و تعزیر است. در حالی که این (تأویل نمودن‌ها) باطل بودنش روشن و آشکار است.

باز می‌گردیم به اصل مطلب: آنگاه که فاطمه (س) کار و سختی و عناد آن‌ها را درباره‌ی خودش دید بر آن‌ها خشمگین شد[۱] و سوگند خورد که با آن‌ها (ابوبکر و عُمر) سخن نگوید[۲]، و آن‌ها (ابوبکر و عُمر) نیز نه تنها نزد او نیامدند بلکه دل سخت‌تر از سنگ و آهنشان درباره‌ی حضرتش متأثر نشد، که دور باد از خیر چنین دل‌هائی و اندوهگین باد چنین صورت‌هائی زیرا بسیار قبیح بود کارهائی که انجام دادند. پس بر آن‌ها باد لعنت ابدی و بی‌شمار خدا.

ثقه‌ی جلیل علی بن عیسی اربلی در کتاب کشف الغمّه خطبه‌ای از حضرت زهرا سلام‌الله علیها نقل کرده و گفته که این خطبه را شیعه و سنی (عُمری) نقل کرده‌اند، و آن را از کتاب سقیفه از عمر بن شبیه تألیف ابی‌بکر احمدبن عبدالعزیز جوهری از نسخه‌ای که بر مؤلفش خوانده شده نقل کرده که این خطبه متضمن کفر آن‌ها و پیروانشان است و اشاره به گرد آمدنشان در مخالفت با امیرالمؤمنین (ع) شده است چنانکه معلوم است، و قریباً مقداری از آن را نقل می‌کنیم (در فصل ششم) إن شاءَ الله.

پس در آن وقتی که فاطمه (س) در حال شهادت بود به امیرالمؤمنین (ع) وصیت کرد که به آن دو نفر خبر شهادت فاطمه را ندهد و او را شب دفن کند تا آن‌ها نفهمند و برای دفن حضرتش حاضر نشوند، و خدا را ملاقات کرد در حالی که از ظلم و کارهای زشت آن‌ها شاکی بود.

از آنچه گفتیم ثابت شد که آن دو نفر و کسانی که پیرو آن‌ها بودند، فاطمه سلام‌الله علیها را اذیت کردند. و این یکی از دو وجهی است که در بیان صغرای قضیه بود.

وجه دوم: راویان اخبار و تدوین‌کنندگان تاریخ و آنان که کتاب‌های سیره را ورق زده‌اند درستی و صحت این را نقل کرده‌اند که عُمر وقتی با رفیقش (ابوبکر بر خلاف حکم خدا) بیعت کرد و علی (ع) از بیعت (غیر شرعی) سرپیچی کرد، عُمر به در خانه‌ی فاطمه (س) آمد برای بردن علی

---

[۱]و۳- (صحیح بخاری ج ۹/۵= ج۸۷/۷. صحیح مسلم ج ۱۳۸۰/۳. کفایه- محمدبن یوسف گنجی شافعی، باب ۹۹. الامامۀ و السیاسۀ- بان قتیبه، ص ۱۴- طبع فتوح الأدبیۀ، سال ۱۳۳۱. شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید ج ۶۴/۴- چاپ ۲۰ جلدی. سنن بیهقی ج ۳۰۰/۶).

صلوات‌الله علیه که بیعت کند و سخنان درشت و ناهنجاری گفت (که خود حرام‌زاده‌اش مستحق بود) و هیزم خواست که خانه را و هر که در آن است آتش زند[۱] در حالی که علی و همسرش فاطمه و دو فرزندش حسن و حسین (ع) و کسانی که نزد آن‌ها آمده بودند مانند زبیر و گروهی از بنی‌هاشم در آن خانه بودند. از جمله کسانی که این مطلب را نقل کرده‌اند واقدی و ابن حبیب و ابن عَبدِرِبَّه می‌باشند. و در بعضی از نقل‌ها است که ابوبکر[۲] به عُمر گفت که اگر علی (ع) و عباس تخلف کردند با آن‌ها جنگ کن، عُمر (لعنةالله علیه) آمد و در دستش آتشی بود که می‌خواست خانه را به آتش بکشد، فاطمه (ع) او را دید، گفت: ای پسر خطاب آمده‌ای خانه را بر ما آتش زنی!!؟ گفت: آری!

و روایت کرده که ابوبکر (لعنةالله علیه) هنگام بیماری مرگش گفت: کاش خانه‌ی فاطمه را واگذارده بودم و در مقام کشفش نبودم، و این اعترافی است (در کتاب عمری‌ها) از ظلمش به فاطمه صلوات‌الله علیها.

و در این شبهه‌ای نیست که این کارها (عمداً و) اذیت و سبک شمردن منزلت و اهانت به شأن فاطمه سلام‌الله علیها است به طوری که اگر خردمندی از روی انصاف در حقیقت آن بنگرد خواهد یافت این کارها، کار کسی است که نه برای فاطمه و نه برای رسول‌الله حقی قائل بوده، و نه حرمتی نسبت به دین و اوامر پیامبر، و نه باکی از اذیت کردن رسول‌الله داشته است.

و اگر پیامبر هم (به فرض محال) برای آن دو نفر (ابوبکر و عُمر) سفارش به امامتشان می‌کرد مثلاً؛ باز هم (شرعاً) برای آن‌ها جایز نبود سوزاندن خانه‌ی کسی را که بیعت نکند گرچه از افراد پست باشد، تا چه رسد به اینکه ابوبکر و عمر (لعنةالله علیهما) خلافتشان را بر رأی و اتفاق صحابه و جماعت قرار داده‌اند و از طرف دیگر هم مکرر شنیده‌اند قول خدای تعالی را: «قُلْ لا اَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ

---

[۱]- (ابن قُتَیبَه، الامامة و السّیاسة ص ۱۴- طبع فتوح الأدبیة، سال ۱۳۳۱. صحیح بخاری ج ۵۰۴/۴= ج ۵۵۱/۹. ابن ابی الحدید، شرح نهج‌البلاغه ج ۵۶/۲= ج ۴۷/۶. تاریخ خمیس ج ۱۸۸/۱- ۱۹۳. تاریخ طبری ج ۱۰۱/۳- ۲۱۵. فَرائد السّمطین ج ۳۴/۲. فائق زمخشری ج ۳۳۱/۳= ج ۱۱۶/۴. منال الطالب شرح غریب الطوال ص ۵۲۸- ۵۰۱. أنساب الأشراف ج ۵۸۶/۱- طبع دارالمعارف، القاهرة. العقد الفرید ج ۱۳/۵. الملل و النحل ج ۵۷/۱. الوافی بالوفیات ج ۱۷/۶. میزان الاعتدال ج ۱۳۹/۱. کنز العمّال ج ۶۵۱/۵- ۶۳۲. تاریخ ابن کثیر ج ۲۸۶/۵- ۲۸۵. کفایة الطالب کنجی ص ۲۲۶- ۲۲۵. ابن عَبدِرَبِّه ج ۶۴/۳. أُسُدالغابة ج ۲۲۲/۳. تاریخ یعقوبی ج ۱۰۵/۲. البدء و التاریخ ج ۶۶/۵. اِشتیعاب ج ۲۴۴/۲. صفین نصر مزاحم ص ۱۸۲. سیره‌ی حلبی ج ۳۹۱/۳).

[۲]- (در احادیث از امام صادق صلوات الله علیه وارد شده است که فرمود: کان عمر سیّئه من سیّئات ابوبکر لعنةالله علیهما).

اَجْراً اِلَّا الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبی-[۱] شوری/ ۲۳». و سخن پیامبر را که کتاب خدا و عترتش از یکدیگر جدا نخواهند شد تا بر حوض بر او وارد شوند، و نیز این سخن پیامبر را که «ببینید پس از من با آن‌ها یعنی کتاب و عترت چه می‌کنید».

بحمدالله محققاً با این بیان قاطع صحت صغری (که در بیان این بود که ابوبکر و عمر، فاطمه (س) را اذیت کرده‌اند) مُسلم شد.

و اما کبری (که در بیان این است که هر کس، آن حضرت را بیازارد، ملعون است): تمام مسلمان‌ها متفقند که پیامبر فرمود: «فاطِمَةُ بَضْعَةُ مِنّی مَنْ اَبْغَضَها فَقَدْ اَبْغَضَنی»[۲]. و در روایت دیگری است: «یرضینی ما أرضاها و یؤذینی ما اذاها». و در کتاب مشکاة گفته است که درستی این حدیث مورد اتفاق است. — توجه شود که بَضعهٔ بفتح باء معنی پاره است- و روایت شده که فرمود:

«یا فاطِمَةُ اِنَّ اللهَ یَغْضِب لِغَضَبِک وَ یَرْضی لِرِضاک». پس آزار فاطمه آزار رسول است و هر که رسول را آزار دهد ملعون است به صریح آیه. و مطلوب هم (در این بحث) اثبات همین است.

وجه سوم:

از وجوه استدلال به آیه (اِنَّ الَّذینَ یُؤْذُون اللهَ وَ رَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللهُ فِی‌الدُّنْیا و الْآخِرَةِ و اَعَدَّلَهُمْ عَذاباً مُهیناً)، اینکه این دو نفر، تظاهر کردند به آزار علی (ع) و هر که علی را آزار دهد پیامبر (ص) را آزار داده است.

صغرای قضیه (یعنی اینکه آن دو، علی را از روی لجاج و عمداً و علم و اختیار، به ظلم آزار دادند) از آنچه گذشت آشکار است زیرا دعوتشان او را به بیعت فاجری که عُمر (لعنهٔ‌الله علیه) درباره‌اش گفت:

---

[۱]- (ممکن است عمری‌ها لعنهٔ‌الله علیهم با کمال وقاحت برای فرار از این واقعیات بگویند: ابوبکر و عمر و عثمان و معاویه و یزید لعنهٔ‌الله علیهم فقط درس اجتهاد خوانده بودند و از قرآن چیزی نمی‌دانسته‌اند و معذور و مأجورند زیرا که این آیه را اصلاً ندیده‌اند!!!).

[۲]- (صحیح بخاری ج ۹۲/۵. صحیح مسلم ج ۱۹۰۳/۴. مسند احمد بن حنبل ج ۳۲۸/۴. ینابیع المودهٔ ص ۱۸۰- ۱۷۱. صواعق المُحرِقه ص ۲۸۵- ۰۵۷ مستدرک حاکم ج ۱۵۴/۳. اِصابَه ج ۳۷۸/۴. ذخائر ص ۳۷. اسدالغابه ج ۵۲۱/۵. سنن ترمذی ج ۶۹۸/۵).

«كانت بيعةُ ابى‌بكر فتنهً و قى الله المسلمين شرّها فمن عاد إلى مِثلها فاقتلُوه،»[۱] (یعنی: بیعت با ابی‌بکر، فتنه‌ای بود که خداوند مسلمین را از شرش حفظ کند پس هر کس دو مرتبه برگشت به چنین بیعتی او را بکشید).

و نیزِ سخن گفتنشان با او به خشونت و تهدیدش به جنگ و سوزاندن خانه‌ی (وحی) و جمع کردن هیزم نزد در خانه و آوردن آتش، که واقدی و ابن عبدربّه (که عمری هستند) و غیر از این‌ها نقل کرده‌اند، از سخت‌ترین انواع آزار به علی (ع) است!! و این آزارها را با انکار یک نادان معاندی که با دیده‌ی هدایت نمی‌نگرد و قدم در راه رشد و صحیح نمی‌نهد، و تنها قدرتش، انکار با زبان و قبول نکردن با در است، نمی‌توان پوشاند، فرض که هیچیک از این ظلم‌ها نباشد، اما تنها، خواستن علی (ع) را برای بیعت (حرام) و سرپیچی حضرتش از آن کار (غیر شرعی)، در حالی که (حق با او بود و) شرعاً هم بر او واجب نبود آن (بیعت ظالمانه) را بپذیرد، کافی است در آزار او.

اما بیان کبری (یعنی اثبات اینکه ظلم به علی (ع)، آزار دادن پیامبر است): اینکه خدای تعالی در آیه‌ی: «قُلْ تَعالَوْا نَدْعُ اَبْناءَنا وَ اَبْناءَكُمْ وَ نِساءَنا وَ نساءَكُمْ وَ اَنْفُسَنا وَ اَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللهِ عَلَى الْكاذِبينَ- آل عمران/ ۶۱».

علی را نفس و جان پیغمبر قرار داده است چنانکه قبلاً بیان شد پس آزار هر یک از آن‌ها بمنزله‌ی آزار دادن دیگری است، و نیز طبق قول پیامبر:

«اَنْتَ مِنّی بِمَنْزِلَهً هارُونَ مِنْ مُوسی اِلّا اَنَّهُ لا نَبِیَّ بَعْدی». و استثناء دلالت دارد بر ثابت بودن این منزلت برای علی (ع) مگر آنچه از آن خارج شده (یعنی: نبوت) و بر خردمند پوشیده نیست که آزار هارون آزار موسی است (پس آزار علی هم آزار پیامبر اسلام (ص) است).

و نیز گفتار پیغمبر (ص) که «حَرْبُکَ حَرْبی» چنانکه دلالت دارد بر اینکه جنگ با او جنگ با پیامبر است، صریحاً دلالت دارد که آزارش نیز آزار رسول است، و هر یک از این دو کار (یعنی جنگ با علی و آزار او) از ابی‌بکر و عُمر (لعنهًالله علیهما) واقع شد، زیرا هر که قصد جنگ کند (راه دیگری باقی نگذاشته و) ناچار در جنگ است، زیرا معلوم است که اگر امیرالمؤمنین (ع) می‌جنگید آن‌ها هم

[۱]- (عمر ملعون و استاد شیطوان و کارگردان سقیفه هم علم به جنایاتشان داشتند، و هم باید اصحاب پیغمبر و امیرالمؤمنین صلوات‌الله علیه جنایاتشان را بپذیرد و تأیید کند و بیعت هم بکند!!! این است معنای سقیفه و بی دین سنی‌ها ... و به صفحه ۵۰ همین کتاب مراجعه شود).

با او می‌جنگیدند، زیرا جنگ غیر از کاری که عُمر کرد مثل قصد سوزاندن خانه (و ایجاد وحشت در اهل بیت پیغمبر که داخل خانه بودند) و شکستن شمشیر زبیر با سنگ چون به همراه علی صلوات‌الله علیه از بیعت تخلف کرد چیز دیگری نبود.

امین الاسلام ابوعلی طبرسی در تفسیرش نقل کرده که سیدابوالحمد از حاکم ابوالقاسم حسکانی نقل کرده که وی از ابوعبدالله حافظ از احمدبن ابی آدم حافظ از علی بن احمد العجلی از عباد بن یعقوب از اطارهٔ بن حبیب از ابوخالد واسطی روایت نموده که وی در حالی که موی خود را گرفته بود، گفت: زید بن علی بن الحسین در حالی که موی خود را گرفته بود، گفت: علی بن الحسین در حالی که موی خود را گرفته بود، به من فرمود: علی بن ابیطالب در حالی که موی خود را گرفته بود، فرمود: رسول‌الله (ص) در حالی که موی خود را گرفته بود فرمود:

«مَنْ آذی شعرهٔ منک فقد آذانی و من آذانی فقد آذی الله و من آذی الله فعلیه لعنهٔالله».

و در مشکاهٔ روایت کرده که رسول‌الله (ص) به علی و فاطمه و حسن و حسین (ع) فرمود:

«اَنَا حَرْبٌ لِمَنْ حارَبَهُمْ وَ سِلْمٌ لِمَنْ سالَمَهُمْ». و این روایت را تِرمِذی[1] هم نقل کرده است.

وجه چهارم:

که الزامی است، این است که این‌ها بسیاری از بزرگان صحابه را آزار دادند و آزار هر یک از آن‌ها آزار پیامبر است به گمان خودشان، و آزار پیامبر موجب مستحق بودن لعن است.

اما صغرای قضیه: آشکار است زیرا خواستن اسامه و مانند او را برای بیعتی که واجب نبود و شرعاً ثابت نشده بود تا رعیت آن‌ها و محکوم به امرشان باشند از بزرگ‌ترین آزارها بود، چنانکه روایت شده که اسامه گفت: من دیروز امیر شما بودم امروز چه کسی شما را بر من امیر کرد؟! و شکستن شمشیر زبیر با سنگ برای تخلفش از بیعت، و خواستن عباس و غیر عباس و دیگران را برای آنکار، و خواهی بگو طلب علی، چون او نیز از صحابه بود به گمانشان، و ثابت شده که عُمر (لعنهٔ الله علیه) درباره‌ی علی گفت: «انّ فیه دعابهٔ- او شوخ طبع است»، در حالی که (آیات فضائل امیرالمؤمنین در

[1] - (سنن تِرمِذی ج ۶۹۹/۵).

قرآن و) تمام روات اخبار و آثار معترفند که بعد از رسول الله (ص) کسی زاهدتر و با تقوی‌تر و خاشع‌تر و ترسناک از خدا، از امیرالمؤمنین صلوات‌الله علیه نبود.

و اهل سنت (عامه) روایت کرده‌اند که از جمله‌ی روش پیامبر خوش طبعی بود و بسیاری از آن‌ها را نقل کرده‌اند، و به هر یک از اهل شوری عیبی نسبت داده‌اند، و چه آزاری بالاتر از نسبت نقص و عیب (به علی صلوات‌الله علیه) است.

علی بن عیسی اِربلی در کشف الغمه از (کتاب) موفقیات زبیر بن بکار زبیری (لعنةالله علیه) که از مشهورین است در تسنن (و عمری بودن) و فتنه و انحراف از علی (ع)، و آن کتابی است که برای امیر موفق بن احمد طلحهٔ بن ناصر برادر معتمد نوشته، و انحراف کسی که کتاب برای او و به نام او نوشته شده معلوم است، می‌گوید:

زبیر از رجالش برای ما حدیث کرد از ابن عباس که گفت: من در هیچ کوچه‌ای از کوچه‌های مدینه با عُمر نرفتم مگر اینکه به من می‌گفت: ای پسر عباس صاحبت (امیرالمؤمنین علی صلوات‌الله علیه) را گمان ندارم مگر اینکه مظلوم است.

پیش خودم گفتم تو بر من در این (دیدن مصیبات علی امیرالمؤمنین صلوات‌الله علیه) پیشتر نیستی. پس گفتمک یا امیرالمؤمنین ظُلامَتش (یعنی: ای عمر آنچه به ستم از او گرفتی) را به او برگردان. دستش را از دستم بیرون کشید و با خود چیزی می‌گفت. سپس ایستاد تا من به او رسیدم، گفت:

یابن عباس گمان ندارم او را (از حقش) منع کرده باشند مگر اینکه کوچکش شمردند.

پیش خودم گفتم سوگند بخدا که این (عُمر) از اولی (ابوبکر) بدتر بود. پس گفتم بخدا که خدا او را کوچک نشمرد آنگاه که امرش فرمود سوره‌ی برائت را از رفیق تو (ابوبکر) بگیرد. پس (عمر) از من رو برگردانید.

چگونه حلال است برای کسی که از معاد بیم دارد که بگوید علی (صلواالله علیه) را کوچک شمردند، و این کوچک شمرندگان چه کسانی بودند که عمر نظر داشت؟!

آیا یکی از آن‌ها خود و پیروانش نبودند؟ زیرا عمر اول کسی بود که با ابوبکر بیعت کرد و از علی (صلوات‌الله علیه) عدول، و القاء فتنه کرد. و از عثمان نیز درباره‌ی صحابه از بزرگانشان اذیت‌هائی از

زدن و رساندن انواع آزار نیز صادر شد که به پاره‌ای از آن (در صفحات بعد) اشاره خواهیم کرد، مانند ابوذر و عماربن یاسر و عبدالله بن مسعود و غیر از این‌ها.

و اما کبرای قضیه: خودشان به گمانشان روایت کرده‌اند که پیامبر فرمود: «الله الله فی اصحابی لا تتّخذوهم غرضاً من بعدی... الی ان قال من آذاهم فقد آذانی و من آذانی فقد آذی الله».

پس واجب است که اینکارشان موجب استحقاق لعن باشد. و مطلوب (ما در این بحث) همین است. با آنکه در حدیث زبیر زیادی دیگری هست و آن اعتراف عُمر است به اینکه: علی مظلوم است درباره‌ی اینکه او را واگذاشته‌اند، و این اقرار (عمر) به ظالم بودن خودش است.

وجه پنجم:

حمیدی در تفسیر آیه‌ی «وَلا اَنْ تَنْکِحُوا اَزْواجَهُ مِنْ بَعْدِهِ اَبَداً– احزاب/ ۵۳»، آورده که سُدّی گفته وقتی ابوسلمهٔ و حسین بن حذاقه مُردند و پیامبر با زن‌هاشان (ام سلمه و حفصه) ازدواج کرد، طلحه و عثمان گفتند: آیا محمد با زنان ما ازدواج کند و ما با زنانش ازدواج نکنیم وقتی مُرد؟ قسم به خدا وقتی مُرد زنانش را با سهم‌بندی تقسیم می‌کنیم، و طلحه عایشه را می‌خواست و عثمان ام سلمه را. و خدا این آیه را فرستاد: «وَ ما کانَ لَکُمْ اَنْ تُؤْذُوا رَسُولَ اللهِ وَ لا اَنْ تَنْکِحُوا اَزْواجَهُ مِنْ بَعْدِهِ اَبَداً– احزاب/ ۵۳». و فرو فرستاد: «اِنْ تُبْدُوا شَیْئاً اَوْ تُخْفُوهُ فَاِنَّ اللهَ کانَ بِکُلِّ شَیءٍ علیماً– احزاب/ ۵۴». و نازل کرد: «اِنَّ الَّذینَ یُؤْذُونَ اللهَ وَ رَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللهُ فِی الدُّنْیا وَ الْآخِرَةِ– احزاب/ ۵۷».

و این صریح است که مورد لعنت در این آیه عثمان است. این همان است که انکارش می‌کنند با آنکه قرآن به آن ناطق است.

و سدّی در تفسیر این آیه: «وَ یَقُولُونَ آمَنّا بِاللهِ وَ بِالرَّسُولِ وَ اَطَعْنا ثُمَّ یَتَوَلّی فَریقٌ مِنْهُمْ– نور/ ۴۷». گفته است که این آیه درباره‌ی عثمان بن عفّان است که چون پیامبر بنی نضیر را فتح کرد و اموالشان را غنیمت گرفت، عثمان به علی گفت: برو نزد پیامبر و فلان زمین را از او بخواه، اگر به تو داد من در آن شریکم، و یا من تقاضا می‌کنم اگر به من داد تو شریکم باش. عثمان تقاضا کرد و پیامبر آن را به او بخشید. پس علی صلوات‌الله علیه فرمود: مرا شریک کن. عثمان (لعنهٔ‌الله علیه) نپذیرفت و علی (ع) گفت:

میان من و تو رسول‌الله (ص). عثمان (قضاوت پیغمبر را) قبول نکرد که پیش پیامبر با او مخاصمه کند. به او گفتند چرا نرفتی نزد پیامبر با او مخاصمه کنی؟ عثمان گفت: او پسر عموی پیامبر است می‌ترسم به نفع او رأی بدهد.[۱] پس این آیه نازل شد: «وَ اِذا دُعُوا اِلَی اللهِ وَ رَسُولِهِ لِیَحْکُمَ بَیْنَهُمْ اِذا فَریقٌ مِنْهُمْ مُعْرِضُونَ- تا- بَلْ اُولئِکَ هُمُ الظّالِمُونَ- نور/ ۴۸ تا ۵۰». وقتی عثمان آیه را شنید (از روی ناچاری) آمد خدمت پیامبر و به حق علی اقرار کرد.

و در تفسیر آیه: «یا اَیُّهَا الَّذینَ امَنُوا لا تَتَّخِذُوا الْیَهُودَ وَ النَّصاری اَوْلِیاَءَ بَعْضُهُمْ اَوْلِیاَءُ بَعْضٍ. الخ- مائِده/ ۵۱».

سدی می‌گوید: چون پیامبر در جنگ اُحُد آسیب دید، عثمان گفت: می‌روم شام که آنجا دوستانی از یهود دارم از آن‌ها امان می‌گیرم زیرا بیمناکم که یهودی‌ها بر ما چیره شوند، طلحه پسر عبدالله گفت: من می‌روم شام که آنجا دو دوست نصرانی دارم، سُدّی می‌گوید: یکیشان خواست یهودی شود و دیگری نصرانی. طلحه آمد نزد پیامبر و علی نزد او بود، از پیامبر خواست که برود شام و گفت: آنجا طلبی دارم که بگیرم و برگردم.

پیامبر فرمود: در چنین حالی ما را واگذاشته می‌روی؟ او اصرار داشت که اجازه بگیرد. علی خشمگین شد عرضه داشت این پسر حضرمیّه را اجازه بده (برود)، بخدا سوگند کسی را که او یاری کند عزیز نیست و کسی را که (طلحه) واگذارد خوار نیست. پس طلحه توقف کرد، و آیه نازل شد:

«وَ یَقُولُ الَّذینَ اَمَنُوا أهؤُلاَءِ الَّذینَ اَقْسَمُوا بِاللهِ جَهْدَ اَیْمانِهِمْ اِنَّهُمْ لَمَعَکُمْ حَبِطَتْ اَعْمالُهُمْ- مائِده/ ۵۳».

«یعنی: و گویند کسانی که ایمان آورده‌اند مریکدیگر را از روی تعجب از حال منافقین، آیا این جماعت آنانند که سوگند می‌خورند به خدای، غلیظ‌ترین سوگندهای خودشان که بدرستی که ایشان با شمایند، و امروز (منافقان) پرده‌ی ایشان دریده شد، معلوم شد که قسم دروغ می‌خورده‌اند، باطل و نابود شد همه‌ی اعمال ایشان و ثوابی بر آن مترتب نشد.»

---

[۱]- (در صحنه‌ی ظاهری قضاوت نسبت به فدک هم، همین تهمت و بهانه را داشتند که علی و حسنین صلوات‌الله علیهم به نفع زهرا سلام‌الله علیها هستند و شهادت را نپذیرفتند، آیا به راستی این‌ها به پیغمبر ایمان داشتند، به صفحه ۷۷ همین کتاب رجوع شود).

من می‌گویم: چنین نقل کرده کسی که مورد وثوق است، و کسی که تأمل کند در این وقایع و آیات که بر آن‌ها مترتب شده با تدبر، و اندیشه‌اش را در معناهای آن جولان دهد برای او آشکار می‌شود که عثمان و طلحه منافق در اسلام بودند و برای رسول‌الله (ص) احترامی قائل نبودند! و اما استحقاق لعن از آن آیات ظاهر است و در بعضی تصریح به لعن شده، اگرچه این اختصاص به عثمان دارد نسبت به دو رفیقش نیز (ابوبکر و عُمر) آنچه مُشعر به نفاق او است اشعار به نفاق آن دو نیز دارد، زیرا قرین شاهد قرین است و از لحاظ کار و اعمال در یک صحنه‌اند (لعنۀالله علیهم).

فصل سوم

در پیرامون آیه‌ی:

«اِنَّ الَّذینَ یَکْتُمُونَ ما اَنْزَلْنا مِنَ الْبَیِّناتِ وَ الْهُدی مِنْ بَعْدِ ما بَیَّنّاهُ لِلنّاسِ فِی الْکِتابِ»

«اُولئِکَ یَلْعَنُهُمُ اللهُ وَ یَلْعَنُهُمُ اللّاعِنُونَ– بقره/ ۱۵۹».

با آیه‌ی:

«اِنَّما یُریدُ اللهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَیْتِ وَ یُطَهِّرَکُمْ تَطْهیراً– احزاب/ ۳۳».

اما آیه‌ی اول، دلالت دارد که ظاهر کردن حق در علوم دین واجب است و پوشاندنش با حتیاج به اظهار از بزرگ‌ترین کبائر است زیرا فاعلش مورد لعن خدا و لعنت کنندگان است از فرشتگان و انس و جن و این حکم عمومی است، و مخصوص به یهود و نصارائی که نبوت محمد (ص) و امرش را پوشانده‌اند و حال آنکه آن را در تورات و انجیل یافته‌اند نیست، زیرا سبب مخصوص، موجب اختصاص عموم نمی‌شود که از ظاهر لفظ آشکار است.

و اما آیه‌ی دوم، راویان نقل کرده‌اند که درباره‌ی علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم نازل شده[۱]، این را احمدبن حنبل در مسندش به سندهای متعدد نقل کرده که از آن جمله است که به سندش از شدّادبن عماره روایت نموده که گفت: داخل شدم بر واثلهٔ بن اَسقَع و نزد او گروهی بودند، پس سخن از علی به میان آمد به او بد گفتند من نیز بد گفتم. وقتی (آن گروه) برخاستند (واثله) گفت: تو چرا به آن مرد بد گفتی؟!

گفتم دیدم همه به او بد می‌گویند من هم گفتم! واثله گفت: آیا خبر ندهم ترا به آنچه از رسول‌الله دیدم؟ گفتم: چرا.

گفت: رفتم خانه‌ی فاطمه که از علی خبر بگیرم. گفت: رفته نزد پیامبر. پس در انتظار او نشستم تا پیامبر آمد و علی با او بود و حسن و حسین که هر یک دست پیامبر در دستشان بود تا داخل شد،

---

[۱]– (صحیح مسلم ج ۱۸۸۳/۴. مستدرک حاکم ج ۴۱۶/۲. تفسیر طبری ج ۶/۲۲. شواهد التنزیل ج ۳۹/۲– ۴۶. مسند احمد بن حنبل ج ۴/ ۱۰۷. اُسُدالغابهٔ ج ۱۲/۲).

پس علی و فاطمه را نزدیک خود خواند و پیش رویش نشانید و حسن و حسین را هر یک روی زانویش نشاند، سپس جامعه‌اش [یا گفت: کِسائش] را بر آن‌ها پیچاند و این آیه را خواند: «اِنَّما یُریدُ اللهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَیْتِ وَ یُطَهِّرَکُمْ تَطْهیراً». سپس گفت این‌ها اهل بین حقّند. و در پاره‌ای از آنچه روایت کرده سند را به ام سلمه زوجه‌ی پیامبر رسانده، که گفتک کساء را بلند کردم که با آن‌ها داخل شوم پیامبر آن را از دستم کشید و گفت: تو بر خیر و نیکی هستی.

و بُخاری و مُسلِم از عایشه نزدیک به این را نقل کرده‌اند.

ثَعلَبی نیز در تفسیرش از چند طریق مانند احمد نقل کرده. و مانند آنچه از بخاری و مسلم روایت شده، حُمَیدی در جمع بین صحیحین نقل کرده، ورزین عبدی در جمع بین صحاح ششگانه در موطأ مالک و صحیح بخاری و مسلم و سُنن أبی داود و ترمذی و نَسائی بطرق متعدده نیز مانند روایت احمد نقل کرده که در حدیث اُم سلمه دارد که گفت: یا رسول‌الله من از اهل بیت نیستم؟ فرمود: تو به خیری، تو از زن‌های رسول‌اللهی.

و در مِشکاهٔ از سَعد بن ابی وقّاص روایت کرده که وقتی این آیه نازل شد؛ «فَقُلْ تَعالَوْا نَدْعُ اَبْناءَنا وَ اَبْناءَکُمْ ... آل عمران/ ۶۱». پیامبر علی و فاطمه و حسن و حسین را خواست و عرضه داشت، خدایا این‌ها اهل بیت من هستند، و گفت مسلم این را روایت کرده. و زَمَخشَری در کشّاف در آخر تفسیر آیه‌ی مباهله از عایشه نقل کرده که پیامبر بیرون آمد «وَ عَلَیْهِ مِرْطٌ مُرَحَّلٌ» و بر او پوششی از خز بود سیاه رنگ، پس حسن آمد او را در زیر آن داخل کرد سپس حسین آمد او را هم داخل کرد، بعد از آن‌ها علی و فاطمه آمدند صلوات‌الله علیهم سپس (رسول‌الله (ص)) فرمود: «اِنَّما یُریدُ اللهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَیْتِ». این چنین مشکاهٔ نقل کرده، و گفت: مسلم در آخرش آورده «وَ یُطَهِّرَکُمْ تَطْهیراً» و مِرط را به کِساء و مُرَحَّل را به دارای خطهائی معنی کرده.

این اخباری را که بزرگان دانشمندان اهل سنت (عامه) نقل کرده‌اند که بعضی را نام بردیم دلیل قطعی است که این آیه درباره‌ی علی و فاطمه و حسن و حسین (ع) است که حد تواتر رسیده و موجب یقین است، صرف نظر از آنچه شیعه نقل کرده آنچه را که به شماره نمی‌آید.

آیا چه روایتی در سنت مطهره ثابت‌تر از این روایت هست که سنی (عُمری) و شیعی در نقلش متفقند. در حالی که راویان شیعه، اهل حق و از خاصه‌ی اهل بیت‌اند. اگر به این حدیث از سنت منعی وارد شود دیگر حدیثی نمی‌ماند مگر آنکه مورد منع خواهد بود. و سخن پاره‌ای از اهل عناد که

گفته‌اند، آخر آیه درباره‌ی زن‌های پیامبر است نه درباره‌ی علی و فاطمه و حسن و حسین (ع) (با توجه و) نظر به جلو و عقب آیه، گفتار کسی است که بر مرکب عناد سوار است و از حدود درستی برکنار، زیرا بازگشت ضمیر مذکر به سوی زن‌ها در لغت عرب باطل است، چرا دور است از اینکه از راه توجه به (احترام و عصمت) پیامبر و اهل بیتش باشد، به این معنی که تأدیبی برای زنان باشد که (بدانند جزو اهل البیت نیستند و) تابع رفتن ناپاکی و پلیدی از اهل بیت باشند، چگونه جایز است در این باره پس از تواتر اخبار کسی شک نماید! و سخن بعض دیگر که گفته‌اند دلالت دارد بر زنان اهل بیت، و سخن دیگری که گفته روایت دلالت ندارد بر انحصار به آن‌ها که نام برده شده‌اند پس ممکن است اراده‌ی زن‌ها، نیز (تعمد در) خطا است. زیرا عبارت پیامبر که: «اَللّهُمَّ هؤُلاءِ اَهْلُ بَیْتی» خدایا این‌ها اهل خانه‌ی منند، صریح است در دلالت بر اختصاص به کسانی که گفتیم و اگرنه چگونه جایز است این بیان همه را فراگیرد؟! و حدیث ام سلمه (که پیغمبر او را به زیر کساء نپذیرفت) نیز ریشه‌ی نزاع را می‌زند.

و از آنچه شاهد درستی این روایت و اختصاص آیه به کسانی است که گفته شد از لحاظ معنی، متفق بودن مخالف و مؤالف بر آن است اینکه؛ زیدبن ارقم گفت:

یک روز پیامبر برخاست در محلی که آن را «خُم» می‌نامند بین مکه و مدینه پس خدا را حمد و ثنا گفت: و پند و اندرز فرمود، آنگاه گفت:

اما بعد ای مردمان من بشری هستم، نزدیک است که فرستاده‌ی پروردگارم به سویم بیاید و اجابت کنم (مرگ را)، پس من میان شما دو چیز وَزین و ارزنده می‌گذارم، کتاب خدا که در آن رهنمونی و نور است، پس بگیرید کتاب خدا را و به آن چنگ زنید، و بسیار درباره‌ی قرآن ترغیب فرمود، و بعد از آن گفت: و اهل بیتم. «اُذَکِّرُکُمُ الله فی اَهْلِ بَیْتی» خدا را به خاطر شما می‌آورم (که رعایت کنید) درباره‌ی اهل بیتم. آنگاه گفت: در مشکاهٔ گفته است که این را مُسلم[۱] روایت کرده.

و از جابر (رضی‌الله) روایت شده که رسول‌الله را روز عرفه در حج دیدم که بر شتری که گوشش شکاف داشت (ناقه‌ی عَضْبآء) سوار بود در حال خطابه، شنیدم که می‌فرمود: ای مردمان من میان شما چیزی را می‌گذارم که اگر آن را بگیرید هرگز حیران و گمراه نخواهید شد، کتاب خدا و عترتم، اهل بیتم. گفت: این را تِرمِذی روایت کرده.

---

[۱]- (صحیح مسلم ج ۱۸۷۳/۴. عمده‌ی ابن بطریق ص ۶۹. تفسیر ابن کثیر ج ۴۱۵/۳).

و از زیدبن ارقم است که گفت: رسول‌الله (ص) فرمود:

من میان شما چیزی را می‌گذارم که اگر به آن متمسک باشید هرگز بعد از من گمراه و سرگردان نخواهید شد یکی از آن‌ها بزرگ‌تر از دیگری است، کتاب خدا که رشته‌ی آویخته ایست از آسمان به سوی زمین و عترتم اهل بیتم و هرگز از یکدیگر جدا نخواهند شد تا وارد بر من و حوض شوند. بنگرید پس از من درباره‌ی آن‌ها چه می‌کنید. و گفت: ترمذی این را روایت کرده.

این اخبار دلالت دارند که عترت، اهل خانواده پیامبرند، و شک نیست که عترت علی و فاطمه و حسن و حسین (ع) هستند، و اختصاص آن‌ها در مباهله مُشعر است به اینکه آن‌ها معین و مقصودند، و دیگران از درجه‌ی اعتبار ساقطند بلکه گوئی دیگری در اینجا نیست. و همچنین آنچه روایتش گذشت که پیامبر به علی و فاطمه و حسن و حسین (ع) فرمود: من در مقام مُسالمتم با آنکه با آن‌ها در مُسالمت باشد و در جنگ با آنکه با آن‌ها در جنگ باشد. و مانند این‌ها که بیش‌تر از آن است که به شماره آید، و پس از ثابت شدن آنچه گفتیم از احادیث، باکی به طعن و خورده گیری‌ها نداریم. زیرا کفار و پیروان هوی کارشان خرده‌گیری و اعتراض بر اهل حق است بیش از این‌ها و زیانی نخواهد داشت.

این مقدار که از روایات مخالفین نقل کردیم کم نیست، چون کسی که شنیده معاویه (لعنةالله علیه) بر همه‌ی بلاد اسلام تسلط یافت و دستور داد احادیث وارده‌ی در حق اهل بیت را تغییر دهند، و تهدید کرد هر کس را که در (فضایل و) حق علی (ع) حدیثی نقل کند، و کسانی را در این جهت کشت، و رشوه دادنش به نقل روایت ضدّ دیگری، و تأسیس بدگوئی به علی (ع) آشکارا و در منبرها در خطبه‌ی جمعه تا آنکه در ردیف دین و اعتقادشان قرار گرفت و آن را از سنت پیامبر دانستند و تا هزار (۱۰۰۰) ماه این بدگوئی ماند، می‌داند که رسیدن این مقدار از روایات (در فضایل امیرالمؤمنین) به ما، از جمله‌ی کرامت‌هائی است که خدا اهل بیت را به آن اختصاص داده است.

پس از توجه به آنچه گذشت می‌گوئیم؛ این آیه و آنچه در همین معنی است از اخبار اهل بیت دلالت دارد بر عصمت آن‌ها، زیرا دلیل است بر بردن پلیدی و آلودگی که گناهانی است آلوده‌کننده‌ی شخصیت مرتکب، چنانکه بدنش به پلیدی‌های ظاهر آلوده می‌شود، و تطهیر از آن به ملازمت تقوی و رعایت فرمان خداست، چنانکه تطهیر بدن به شستن آلودگی‌ها است، با آنچه در آیه از تأکیدها هست مانند «انما» که دلیل انحصار است، و خبر دادن از اراده‌ی (خداوند) به بردن آلودگی از آنان و

تطهیرشان به بهترین وجه، و مراد خدا حتماً واقع شدنی است، و تأکید به ذکر تطهیر بعد از بردن آلودگی که از آن هرگز جدا نیست با بکار بردن مصدر «تطهیراً».

و برای عصمت هم معنائی نیست مگر مان اعتناءالله سبحانه و تعالی به کسی که بخواهد، به طوری که او مرتکب گناهان و نافرمانی‌ها نشود، و این بسیار واضح و روشن است اگر به گوش شنوا و نگهدارنده برسد.

و اما اخبار: قطعاً به این امر دلالت دارد بواسطه‌ی تمسک به کتاب و عترت صلوات‌الله علیهم زیرا هر کس به هر دوی آن‌ها تمسک جوید هرگز گمراه نمی‌شود، پس مستفاد این است که تمسک به کتاب بدون عترت می‌شود که با گمراهی همراه باشد، به این معنی که فهم آیات کتاب (قرآن) چنانکه هست و آگاه شدن به آنچه در وقت حاجت لازم است همیشه و برای هر کس اتفاق نمی‌افتد و به دست نمی‌آید. پس چاره‌ای نیست جز رجوع به عالِم و آگاه به آن، کسی که از کتاب آنچه را در مواقع حاجت لازم است بر او پوشیده نباشد، و آن‌ها به نصّ رسول‌الله عترت هستند. و لازمه‌اش این است که از کتاب جدا نیستند و نخواهند بود به طریق اَولی، اگر نه این همه ترغیب در تمسک به آن‌ها سودی نداشت، زیرا ممکن است (اگر معصوم از خطا نباشند) گاهی مخالفتشان با کتاب و مفارقتشان از آن پوشیده نماند، بلکه پنهان بودنش نزد اکثر مردمان بیش‌تر است و (اگر اهل البیت معصوم نباشند دعوت مردم در تمسک به آن‌ها) این فریبکاری (و خلاف هدف انبیاء در هدایت خلق و) کشاندن مکلفین است به قبیح و ناروائی و ترغیبشان به تمسک به باطل، و پیامبر در سخنش به این تصریح فرموده که «هرگز از یکدیگر جدا نمی‌شوند تا بر من وارد شوند» یعنی (مطیع محض قرآنند و) هرگز عترت از کتاب جدا نخواهد بود نه به گفتار و نه به کردار.

و قرآن نیز از عترت هرگز جدا نخواهد بود به اینکه در آن چیزی باشد که عترت آن را نگویند یا به آن عمل نکنند، و این پس از رحلت پیامبر مستمر و دائم خواهد بود تا (قیامت) هنگام ورودشان بر او و ملاقات او، و معنی عصمت هم غیر از این نیست.

و همچنین فرمایشش که؛ «اَنَا سِلْمٌ لِمَنْ سالَمَهُمْ وَ حَرْبٌ لِمَنْ حارَبَهُمْ».

و اینکه درباره‌ی فاطمه فرمود: مرا آزار می‌دهد آنچه او را آزار دهد.

و فرمایشش به علی (ع): هر که یک مو از تو را آزار دهد مرا آزار داده.

و: جنگ با تو جنگ با من است.

و غیر از این‌ها که بسیارند، همه دلالت دارند بر عصمت، اگر نه (این حمایت پیغمبر و سپردن امت به اهل‌البین با این الفاظ) کشاندن مکلفین بود به نادانی و اهل بیتش را به ظلم، زیرا کسی که (در مقام عصمت نباشد و) صدور خطا و ظلم از او جایز باشد چگونه پیامبر بطور اطلاق اذیت او را اذیت خود می‌گوید، که (نسبت دادن) اذیت او و جنگ با او وقتی حق است که (عترت) معصوم باشند.

پس جایز نیست برای پیامبر که چنین سخنی گوید مگر (به امر خدا و) اینکه دانسته است که خدا به آنان لطفی فرموده که با بودن آن مرتکب (لغزش و) گناه و زشتی نمی‌شوند.

نتیجه‌گیری از فصل سوم:

پس می‌گوئیم: وجه استدلال به این دو آیه (بقره/ ۱۵۹ و احزاب/ ۳۳) بر آنچه ما در صدد آن هستیم این است که، هر یک از ابی‌بکر و عُمر و عثمان (لعنۀالله علیهم) و هر که با آن‌ها بیعت کرده پوشیدند و کتمان کردند آنچه را خدای تعالی از دلیل‌های اشکار در کتاب عزیزش در شأن علی و فاطمه و حسن و حسین (ع) فرموده، زیرا اگر آشکار می‌شد آنچه را که در حقشان فرموده که دلیل است بر عصمتشان و راستی سخن فاطمه در ادعایش، و گواهی علی و حسن و حسین در آن باره، و راستی ادعاء علی درباره‌ی امامت، بلکه درباره‌ی آنچه قرآن صریحاً به آن دلالت دارد از استحقاق او به امامت و غیر از این‌ها از فضائل و بلندی مقام و منزلتشان و آنچه از حقوقی که خدا آن را بر دیگران برتری داده، هر اینه مردمان می‌شتافتند به سوی طاعتشان و انقیاد برای آن‌ها و اداء حقوقشان و دفع ستم از آنان، بلکه آن‌ها (یعنی ابوبکر و عمر و عثمان و پیروانشان لعنۀالله علیهم) تنها اکتفا به پوشاندن حق آل محمد (صلوات‌الله علیهم) نکرده (بلکه) ضد آن را سنت و روش برای مردمان قرار داده و راه (معصیت و جنایت و) سرگردانی و ضلالت را به روی آن‌ها باز کردند، و باکی از مخالفت با خدا و رسول نداشتند، و از آن مواعظ و نهی‌های کوبنده (قرآن و پیامبر) نفعی نگرفتند، و هر که چنین باشد پس بر او است لعنت خدا و لعنت لعن کنندگان از ملائکه و جن و انس عموماً.

فصل چهارم

در آیه‌ی شریفه:

«یآ اَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا اِذا لَقیتُمُ الَّذینَ کَفَرُوا زَحْفاً فَلا تُوَلُّوهُمُ الْاَدْبارَ»

«وَ مَنْ یُوَلِّهِمْ یَوْمَئِذٍ دُبُرَهُ اِلّا مُتَحَرِّفاً لِقِتالٍ اَوْ مُتَحَیِّزاً اِلی فِئَةٍ»

«فَقَدْ بآءَ بِغَضَبٍ مِنَ اللهِ- انفال/ ۱۶-۱۵».

وجه استدلال به این آیه این است که ابوبکر و عُمر (در اثر نفاق) از جنگ گریختند، در چند جا که عثمان هم (در نفاق و فرار از جنگ) با آن‌ها شریک بود مگر در جنگ خیبر، از جمله جنگ اُحد و حُنَین بود به اتفاق مورخین و وقایع نگاران جنگ، و از آن جمله است جنگ خیبر که حتی در این باره دو نفر اختلاف ندارند از کسانی که مطلع به کتاب‌های تاریخ[1] و جنگ‌ها هستند اگر مبتلی به تعصب باطل نباشد. و اما اُحد و آن روزی است که اصحاب پیامبر (بدون اجازه پیامبر) به کوه بلا رفتند و از تیراندازان جدا شده، محل سرکوه را (بر خلاف سفارش پیامبر) واگذاشتند، پس خالدبن ولید (لعنةالله علیه) آمد با همراهانش و باقی مانده‌ی تیراندازان را کُشت و از پشت سر پیامبر و مسلمین که بیش‌ترشان سرگرم جمع غنیمت بودند آمدند و دسته جمعی با شمشیر و تیر و گرز و سنگ بر مسلمان‌ها حمله کردند و از کسانی که گریختند ابوبکر و عُمر و عثمان بودند با هم که خدا لعنتشان کند، و روایت کرده‌اند که عثمان برنگشت مگر بعد از سه روز! پیامبر به او فرمود:

رفتن طولانی‌ای داشتی؟!! و علی صلوات‌الله علیه در آن حال (شدت و سختی) ثابت و چابک به جا ماند که فرشتگان به شگفت آمدند، و مردمان شنیدند صدائی را در آسمان که:

لا سَیْفَ اِلّا ذُوالْفقار وَ لافَتی اِلّا عَلِیٌّ

نه شمشیری است مگر ذوالفقار   و نه جوانمردی است غیر از علی

---

[1] - (سیره ابن هشام ج ۳۴۹/۳. فرائد المسطین ج ۲۵۹/۲. البدایة و النهایه ج ۳۴۱/۷. تاریخ ابن عساکر ج ۱۸۸/۱. تاریخ طبری ج ۱۱/۳. سنن بیهقی ج ۱۳۱/۹. ذخائر العقبی ص ۷۶. صحیح بخاری ج ۵۷/۴= ج ۱۷۱/۵. صحیح مسلم ج ۱۸۷۰/۴- ۱۸۷۲. مستند احمدبن حنبل ج ۹۹/۱- ۱۲۳).

و دیگران برای پیداری او برگشتند. این قصه مشهور و از طریق عبدالله بن مسعود و غیره نقل شده.

و اما روز حُنَین، روزی است که ابوبکر گفتک به واسطه کمی (دشمن)، غالب نمی‌شوند امروز، و با چشمش دید آن گروه را، پس (لشکر مسلمین) گریختند و او نیز با آن‌ها گریخت، و باز (در این جنگ هم) رفع اندوه (رسول‌الله (ص)) با شمشیر علی (ع) بود و در این باره است قول خدای تعالی:

«وَ یَوْمَ حُنَیْنٍ اِذْا اَعْجَبَتْکُمْ کَثْرَتُکُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْکُمْ شَیْئاً الخ[1]». و شک نیست که نسبت دادن پاره‌ای از اهل عناد گفتن این سخن و شگفتی را به خود پیامبر، از پریشان گوئی و حمله به مقام نبوت است. و این عجب نیست از (عامه و) کسی که در نظرش جایز است امامت جاهل فاسق گریزپای از جنگ، که پیامبر را هم غافل بداند از اینکه خدای ناصر است.

و اما خیبر: و آن روزی است که سر آن دو نفر به زیر افتاد و حکایتش از مَثَل‌ها معروف‌تر است[2]. ثعلبی[3] در تفسیر آیه: «وَ یَهْدِیَکُمْ صِراطاً مُسْتَقیماً– فتح/۲۰». که در فتح خیبر است، گفته که پیامبر اهل خیبر را محاصره کرد تا به گرسنگی سخت افتادند، و پیامبر پرچم را به عُمر داد و گروهی هم با او رفتند و به اهل خیبر برخوردند، پس عُمر با یارانش برگشت به سوی پیامبر که یاران عُمر او را می‌ترساندند و او یارانش را، آن هنگام پیامبر به سَردرد مبتلی بود، بیرون به سوی مردمان نیامد، پس ابوبکر پرچم پیامبر را گرفت و رفت و جنگید و (از ترس) برگشت، باز عُمر گرفت جنگید و (از ترس دشمن) برگشت. این خبر را به پیامبر (ص) دادند، فرمود:

«بخدا سوگند فردا پرچم را به کسی خواهم داد که خدا و رسولش را دوست دارد، و خدا و رسولش او را دوست دارند که خیبر را خواهد گرفت». (موقعی که پیامبر این مطلب را فرمودند) علی (ع) آنجا

---

[1]– (و هنگام حنین آنگاه که زیادی‌تان شما را به شگفتی واداشت ... سوره‌ی توبه آیه‌ی ۲۵.

امام صادق صلوات‌الله علیه فرمود: تعجب کننده از کثرت لشکر پیغمبر، ابوبکر بود و بنا بر تکبر و اصابت چشم زخم او، اول بار شکست بر لشکر اسلام افتاد و خالدبن ولید با قبیله‌ی بنی سلیم که مقدمه لشکر اسلام بودند به هزیمت رفتند و از پراکندگی و فرار ایشان بقیه‌ی لشکر نیز رو به گریز گذاشتند.

و امام صادق صلوات‌الله علیه فرمود: حضرت امیرالمؤمنین صلوات‌الله علیه در روز حنین به دست مبارک خود چهل مبارز را به خاک هلاک افکند– تفسیر لاهیجی).

[2]– ابن ابی الحدید در قصاید سبعه علویه گفته است «و ما اَنس لا أَنس اللَّذَیْن تقدّما– و فرّهما و الفرّ قد علما حُوبُ» یعنی: هر چه را فراموش کنم آن دو نفر را فراموش نمی‌کنم که برای جنگ رفتند و گریختند با آنکه می‌دانستند فرار از جنگ گناه کبیر است.– مترجم.

[3]– (و مسند احمد بن حنبل ج ۳۵۸/۵– ۳۵۳. تاریخ طبری ج ۹۳/۳).

نبود. چون فردا شد گروهی از مردمان قریش گردن کشیده پیش آمدند که شاید همان (فرد منتخب) باشد که پیامبر فرمود. پس پیامبر ابن أکوع را فرستاد از پی علی و او را خواست.

علی بر شتری سوار شد تا آمد نزدیک پیامبر ان را خواباند در حالی که چشمش درد می‌کرد. پیامبر فرمود: تو را چه می‌شود؟ عرضه داشت چشمم درد می‌کند. پیامبر فرمود: نزدیک من بیا، علی نزدیک آمد پیامبر ان دهن در چشم‌هایش انداخت، و تا آخر عمر دیگر چشم درد ندید، سپس پرچم را به او داد پس با پرچم حرکت کرد و لباسی ارغوانی رنگ در برداشت که آستین‌هایش را در آورده بود، آمد تا به خیبر رسید، مرحب صاحب قلعه بیرون آمد و خُودی سبز رنگ بر سر داشت که سنگی را مانند تخم مرغی سوراخ کرده بر کله‌ی خودش گذاشته بود شروع کرد رجز خواندن که ترجمه‌اش چنین است: خیبر می‌داند که من مرحبم در لباس جنگ فرو رفته دلاوری مجربم، زیاد طعن می‌زنم و گاهی زده می‌شوم وقتی جنگ رو آورد چون شراره التهاب دارم، گوئی کنار من مانند تب است که نزدیکش نمی‌آیند.

علی (ع) پیش آمد و فرمود: من آنم که مادر حیدرم نامیده، مانند شیر بیشه سخت‌گیر، شما را با شمشیر خورنده‌ام، چنانکه کَیل گندم را می‌خورد.

سپس با یکدیگر ضربت‌هائی گذراندند، علی (ع) چنان بر سر او زد که سنگ و خُود را درهم برید و سرش را چنانکه تا به دندان رسید شکافت و قلعه (خیبر) به دستش گشوده شد.

و او و غیر او به سندهای متعدده این قصه و سخن پیامبر را که فرمود: فردا پرچم جنگ را می‌دهم به کسی که ... الخ، نقل کرده و اینکه پرچم را به علی داد فتح به دست علی بود، اگرچه در بعضی از روایات اختلافی هست.

و ابن مغازلی در مناقب[1] نقل کرده از سعیدبن مسیب از اَبُو هُریره که گفت: پیامبر ابوبکر را به سوی خیبر فرستاد به دست او فتح نشد، سپس عُمر را فرستاد به دست او هم نشد، فرمود:

«لَاُ عْطِیَنَّ الرَّأْیَةَ رَجُلاً کَرّاراً غَیْرَ فَرّارُ یُحِبُّ الله وَ رَسُولَهُ وَ یُحِبُّهُ اللهُ وَ رَسُولُهُ.– پرچم را به دست مردی می‌دهم که سخت حمله‌کننده و غیر فرّار است، خدا و رسولش را دوست می‌دارد و خدا و رسولش نیز او را دوست می‌دارند–.

[1] – (المناقب ص ۱۸۱).

پس علی را خواند و او چشمش درد می‌کرد، پس آب دهان در چشمش انداخت دیده‌اش باز شد چنانکه گویا دردی نداشته، سپس فرمود: پرچم را بگیر و برو تا خدا بر تو فتح و گشایش دهد، پس علی بیرون آمد و با سرعت حرکت می‌کرد و من در پی او بودم، تا پرچم را زیر دیوار قلعه فرو گذاشت، پس مرد یعودی از قلعه بیرون آمده گفت: تو کیستی؟

گفت: علی‌بن ابیطالب، پس به یارانش نگریسته گفت: مغلوب شدید سوگند به آنکه تورات را بر موسی فرستاد.

گفتک به خدا سوگند باز نگشت تا قلعه را گرفت و خدا فتحش داد.

و این یا نزدیک به همین را ابن مغازلی نیز با چند سند نقل کرده. این مطلب این قدر مشهور است که نیازمند بیان نیست. در این قصه رسوائی آن دو (ابابکر و عُمر) دور از رحمت خدا، و بزرگی مقام امیرالمؤمنین (علی (ع)) برای خردمندان آشکار است.

و در این تعبیر پیامبر (نسبت به علی)؛ مردی حمله‌ور که گریزپا نیست و خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسولش دوستش می‌دارند. در اشاره و کنایه نسبت به آن دو نفر (آبوبکر و عُمر که خدا دوستشان ندارد) کافی است. در این باره شعراء قصاید مشهوره زیاد دارند که حال آن دو نفر و فرارشان و ترسی که بر دلشان غالب شد، و رسوائی‌ای که بواسطه‌ی فرارشان برای مسلمین بوجود آوردند گفته‌اند مانند سید حِمْیَری و شیخ عزّالدین ابن ابی الحدید و غیر از این‌ها.

و اما وجه استدلال: به این ظاهر و روشن است، زیرا گریز از جنگ با آنکه در آن ننگ و رسوائی است، گناه کبیره‌ای است و فسقی که مرتکبش مستحق لعنت و غضب از خداست، زیرا غضب معنی آن به لعن نزدیک است چنانکه پیشتر (در صفحات قبل در مقدمه، بحث اول) گذشت.

اگر بگوئی بنابراین لعن بر همه‌ی صحابه جایز است بواسطه‌ی فرارشان در اُحد و حُنَین.

می‌گوئیم: (آری) هر کس توبه‌اش نزد ما ثابت نشده باشد از این معصیت، فاعل کبیره و لعنش جایز است هر که باشد.

اگر بگوئی: نه این است که خدا (در بیعت رضوان) فرمود: «لَقَدْ رَضِیَ اللهُ عَنِ الْمُؤْمِنینَ اِذْ یُبایِعُونَکَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ... الآیه– فتح/۱۸».

می‌گوئیم: اولاً- این آیه پیش از فتح خیبر نازل شده به اتفاق مفسرین که گفته‌اند مراد از آخر آیه «وَ اَثابَهُمْ فَتْحاً قَرِیباً- فتح/ ۱۸». فتح خیبر است، و فرار آن دو نفر در این فتح بود بعد از نزول آیه. پس برتری‌ای که این دو نفر (در شهرت) بر باقی اصحاب دارند فرار آن‌ها است که گوئی برای آن رسوائی ساخته شده‌اند، زیرا شکستن توبه‌ای که مکلف کرده است دلیل بر دروغ بودن توبه است، و سزاوارتر به اینکه بر آقا و مولایش جرئت بکار برد- بعد از اینکه (در غدیر) به او عرضه داشته؛ «اَصْبَحْتَ مَوْلایَ وَ مَوْلا کُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ». اقرار و اعترافی است که آن را مقدم داشته و تأخیر نماید- تا مولایش را به آن بیعت فاجره دعوت کند!، با (۷۰ روز) زمان نزدیکش به آن!! و رسوائیش به گناهان کبیره و اخلاق رذیله‌ای که نمودار این است، و عقیده‌ای (سالم) که به آن متمسک باشد نداشته.

ثانیاً- این آیه (بیعت رضوان) دلالت دارد بر خوشنودی از مؤمنین، و ما به موجب همین آیه منع می‌کنیم از اینکه ابوبکر و عُمر (لعنۀالله علیهما) مشمولش باشند. و مؤید این نظر، گفتار و کرداری است که از آن‌ها نقل شده که دلیل نفاق آن‌ها است در اسلام، که إن شاءَالله توضیحش می‌دهم.

و اما عثمان وقت آن بیعت حاضر نبود و او برای رساندن پیغامی به مکه رفته بود، و بر فرض حضورش او از دو رفیقش دورتر و نفاقش آشکارتر است، زیرا آن مکر و فریبکاری و نیرنگ که آن‌ها (در پوشاندن نفاقشان) داشتند او نداشت. از این جهت بود که بواسطه‌ی پست نفسی و شدت حرص و آز کرد آنچه کرد و صحابه مانند آنکه سگ درنده‌ای را بکشند او را کشتند[1].

اگر بگوئی: آیه (بیعت رضوان) دلالت دارد که بیعت‌کنندگان مؤمن بوده‌اند به دلیل «اِذْ یُبایِعُونَکَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ- فتح/ ۱۸».

می‌گوئیم: در آن دلالتی نیست زیرا ضمیر به مؤمنین باز می‌گردد و آن‌ها مخصوص به رضا و خوشنودیند نه هر بیعت کننده‌ای، با آنکه بیعت ابوبکر و عُمر راست نبود به دلیل فرارشان در خیبر (و

[1]- (در حالی که سگ درنده بر عثمان لعنۀالله علیه شرافت دارد و این مقایسه و تشبیه از روی ناچاری است زیرا سگ درنده را به جهنم نمی‌برند در حالی که عثمان لعنۀالله علیه و رفیقانش با درجات اجتهادی که دارند از بزرگان و اعاظم درکات جهنم هستند، و در تدریس گمراهی و جایگاهشان، شیطان لعنۀالله علیه را به شگفت و تعجب می‌اندازد و در جهنم درکات عذاب عثمان و هم‌کیشان او دردناک‌تر از جایگاه شیطان است.
و از این حادثه معلوم می‌شود که اگر اصحاب پاک پیامبر فرصت می‌یافتند تمام سگ‌های درنده را که به دین قرآن و عترت خیانت نموده‌اند، نابود می‌ساختند. به صفحه‌ی ۱۶۳ نیز رجوع شود).

حوادث بعد از شهادت پیامبر که از سقیفه آغاز شد) پس از آن بیعت به مدت کمی، و آن بیعت (منافقانه) بر آن‌ها نیفزود مگر عدد معصیت و زیاد رسوائی و این بحمدالله (نزد خردمند آگاه) روشن است.

فصل پنجم

در پیرامون آیات:

«وَ مَنْ لَمْ یَحْکُمْ بِماَ اَنْزَلَ اللهُ فَاُولئِکَ هُمُ الظّالِمُونَ– مائده/ ۴۵».

«وَ مَنْ لَمْ یَحْکُمْ بِماَ اَنْزَلَ اللهُ فَاُولئِکَ هُمُ الْفاسِقُونَ– مائده/ ۴۷».

«وَ مَنْ لَمْ یَحْکُمْ بِماَ اَنْزَلَ اللهُ فَاُولئِکَ هُمُ الْکافِرُونَ– مائده/ ۴۴».

وجه استدلال در سه مبحث پایان می‌یابد؛[۱]

(مطاعن ویژه‌ی اولی)

بحث اول: درباره‌ی احکامی (ساختگی) که از ابی‌بکر صادر شده بر خلاف آنچه خدای تعالی فرو فرستاده که پاره‌ای از آن‌ها پیشتر گذشت، مانند ادعایش امامت را که کتاب خدا ناطق است به اینکه حق امیرالمؤمنین علی (ع) است چنانکه از پیش گفته شد.

و منعش فاطمه‌ی زهراء سلام‌الله علیها را از ارثش، و قرآن ناطق است که او ارث می‌برد.

و حدیثی که پنداشته بود از رسول شنیده صحت آن ممکن نیست چنانکه تفصیلاً (در فصل‌های قبل) درباره‌اش سخن گفتیم، چون جایز نیست خصوصی کردن (احکام و) عمومی‌های قرآن را به خبر واحد؛ به فرض اینکه بگوئیم جایز است، اینجا جایز نیست، و همچنین مانع شدنش از تصرف فدک پس از آنکه مدعی بود که بخشش است از رسول الله (ص)، و علی و حسن و حسین که خدا به عصمت و طهارتشان گواهی داده، در آن باره گواهی دادند که پیش‌تر (در صفحات قبل) تمام این‌ها گفته شد.

و اما آنچه پیش‌تر (از بدعت‌های ابوبکر لعنةالله علیه) نگفتیم؛ یکی بریدن دست چپ دزد است با آنکه آنچه در قرآن است به ضمیمه‌ی بیان پیامبر قطع دست راست است.

---

[۱]– (برای آگاهی بیش‌تر درباره مطالب این فصل از مدارک عامه به کتاب «النص و الاجتهاد» مرحوم شرف‌الدین، و کتاب «حدیقة الشیعة» مقدس اردبیلی ج ۱ ص ۳۱۸ تا ۴۱۳ مراجعه شود).

دیگر سوختن (شخصی را) به آتش و او می‌گفت: من مسلمانم، با آنکه پیامبر از شکنجه‌ی به آتش منع فرمود که بر حسب آیه‌ی «وَ ما یَنْطِقُ عَنِ الْهَوی اِنْ هُوَ اِلّا وَحْیٌ یُوحی- نجم/ ۴ و ۳». نباید از نهیش سر پیچید.

دیگر آنکه چون از او درباره‌ی کلاله پرسیدند گفت: به رأی خودم می‌گویم، اگر درست گفتم از خداست و اگر خطا گفتم از شیطان است[۱] و حال آنکه خدای تعالی فرمود: «وَ لا تَقْفُ ما لَیْسَ لَکَ بِهِ عِلْمٌ- اسراء/ ۳۶».

دیگر آنکه چون از جده از او پرسیدند از ارثش گفت: من در قرآن و سنت پیامبر در این باره چیزی نمی‌یابم و این دروغ صریح است زیرا خدای تعالی فرمود: «وَ اُولُوا الْاَرْحامِ بَعْضُهُمْ اَوْلی بِبَعْضٍ فی کِتابِ اللهِ- انفال/۷۵». و نهایتش اینکه اندازه‌اش در آیه معلوم نشده. و اما در سنت میان صحابه شایع بوده که پیامبر به جده یک ششم (ارث) داده و این را مُغَیره و محمدبن سلمه نقل کرده‌اند. و (ابوبکر) با نادانیش به این، برایش جایز نبود بگوید در کتاب و سنت چیزی نمی‌یابم و برای او این تعرض به کتاب و سنت حلال نبود به دلیل اینکه نمی‌داند، و از نادانیش نسبت به احکام زیاد نقل شده.

و پاره‌ای از (سنی‌های عُمری) اهل عناد در این باره پاسخی دارند؛ اما از بریدن دست، (می‌گویند) ممکن است از طرف بُرنده‌ی دست باشد و آنچه به ابی‌بکر برمی‌گردد حکم قطع است، یا شاید در مرتبه سوم بوده چنانکه رأی بسیاری از اهل فقه است. و ما این سخن را رد می‌کنیم به اینکه مُتَبادِرِ از نقل، خلاف این دو تا است زیرا اگر چنین چیزی بود باید آن را مانند مطالب دیگر نقل کنند نه صرف احتمال عقلی، و مانند آنکه بر هر نقلی ممکن است نقل شده و باب تأویل باز شود چنانکه امکان تمسک به چیزی از ظاهر آنچه نقل می‌شود، نباشد.

و اما از سوختن به آتش اینکه مجتهد به گمان خود داوری و عمل می‌کند. و اینکه او گفته من مسلمانم ثابت نشده نزد او، یا زندیق بوده که توبه‌اش مقبول نیست. این سخن را نیز رد می‌کنیم که از بیان پیامبر شایع است که از سوختن به آتش نهی فرموده: لا یُعذّب بِالنّار الّا ربّ النّار. یعنی سزاوار نیست که کسی با آتش عذاب کند، بغیر از خدا که صاحب آتش است.

---

[۱]- (به ظلم و جور هم مردم باید این شیطان را خلیفه رسول‌الله بدانند و اطلاعت کنند).

آیا رواست برای مجتهدی بعد از تسلیم (یعنی: به فرض) اجتهاد برای ابی‌بکر اینکه بر خلاف صریح گفته‌ی پیامبر اجتهاد کند برای ثابت کردن سخن خودش؟! و اینکه او گفته من مسلمانم صریحاً نقل شده، اما احتمال ثابت بودن زندقه‌اش نزد او خلاف ظاهر نقل است، و ما پیش‌تر گفتیم که باز کردن این باب (که کلمات و تاریخ را تأویل و دگرگونه کنیم) مقتضی سقوط تمام آداب شرع است از اعتبار، زیرا ممکن می‌شود در هر نقلی (تأویل نمودنی) مانند این.

و اما (عامه می‌گویند) درباره‌ی کلاله و جده برای مجتهد است که از مدارک احکام بحث کرده و از آنکه بر آن احاطه دارد بپرسد، از این جهت است که امیرالمؤمنین در حکم مَذی به قول مقداد رجوع کرد و به فروختن امّهات اولاد به قول عُمر.

و ما این را نیز رد می‌کنیم به اینکه برای مجتهد این رخصت نیست که در دین با رأی خودش بدون استناد به دلیلی از اصول عمومی یا ظاهر یا مانند آن نظر بدهد، و همچنین سخنش که برای تو چیزی در کتاب خدا و سنت پیامبرش نمی‌یابم با آنکه (ابوبکر) در این سخنش پرسش و تفحصی از احکام نکرده (و اگر کرده بود دیگرران به او می‌گفتند) بلکه به رأی خودش بدون علم و حجت گفته، با آنکه خدای تعالی فرموده: «وَ لا تَقْفُ ما لَیْسَ لَکَ بِهِ عِلْمٌ- اسراء/ ۳۶». و سرعتش در محروم کردن جده بدون اندیشه بوده، و حال آنکه (ابوبکر) باید می‌گفت: برای تو ارث در قرآن هست لکن من اندازه‌اش را نمی‌دانم، و بر او واجب بود، و چون (ابوبکر) چنین خبر نداده (بی‌توجهی به احکام و) جرئتش بر (مخالفت با) کتاب خدا ظاهر است.

گرفتیم آنکه، (ابوبکر که همیشه از احکام قرآن بی‌خبر بوده،) در آنچه دلالتی بر ارث آن شخص داشته از حکم قرآن نمی‌دانسته، ولی فی الجمله اما از کجا فهمید که در سنت نیست؟ زیرا ان حکمی نبود که در نوشته‌ای محفوظ باشد تا به آن رجوع کند، بلکه در سینه‌ی اصحاب بود که باید هنگام نیاز به آن‌ها رجوع نماید. پس بر او (ابوبکر) واجب بود بپرسد پیش از آنکه در پاسخ از روی نادانی اقدام کند. پس پاسخش حکم بغیر ما انزل الله و مخالفت کتاب الله است.

آنگاه اگر کسی در این پاسخش دقت کند، به نفهمیش از شناسائی روش استنباط از مدارکش پی می‌برد که بدون ترس و حیا رأی می‌دهد، و این برای کسی که بیماری عناد نداشته باشد روشن است.

و اما (نسبت) رجوع امیرالمؤمنین (ع) به مقداد از دروغ‌های ناصبیانه است، زیرا آنچه را که تمام محدثین شیعه و سنی (عُمری) به آن معترفند این است که علی (ع) مردی با شرم حضور بوده، چون حیا می‌کرده از پیامبر بپرسد به ملاحظه‌ی فاطمه (س)، از اینجهت امر فرمود مقداد (را که به عنوان واسطه) از پیامبر (ص) بپرسد، پس این رجوع به مقداد نیست. (و با این روش می‌خواسته مقداد و سایر اصحاب را هم به طریق پرسش نمودن در مسائل دین آگاه کند).

و اما رجوعش به عُمر، چه وقت عُمر از فقهاء بوده؟! آیا او کسی نیست که در مرگ پیامبر شک کرد؟، و گفت: کل الناس افقه منک یا عُمر حتی المخدرات- همه‌ی مردم از تو فقیه‌ترند ای عُمر حتی زن‌ها. و شعارش که؛ لَوْلا عَلِیٌّ لَهَلَکَ عُمَر- اگر علی نبود عُمر هلاک شده بود[۱]. تا علی به سویش باز گردد آنکه نفس رسول است و از کتاب جدا نیست در چیزی، و آنکه پیامبر درباره‌اش فرمود: من شهر علمم و علی در آنست. و خدا می‌فرماید: «وَ أْتُوا الْبُیُوتَ مِنْ اَبْوابِها- بقره/ ۱۸۹». خانه‌ها را از درشان وارد شوید. لکن سنی‌ها (ی عمُری) بدترین گروه روی زمین و کم حیاترشان از خدا و رسولند، بلکه وقتی عُمر یا غیر او با علی صلوات‌الله علیه مخالفت کنند کافرند به مقتضای این دلیل‌ها، که از آن جمله است خالد بن ولید (لعنۀالله علیه) که مالک بن نُویره را کشت با اینکه او مسلمان بود بواسطه‌ی آنکه با زنش هم بستر شود و در همان شب که او را کشته بود با زنش هم بستر شد، نه ابوبرک او را کشت و نه عزلش کرد!!! و گفت: شمشیری را که خدا بر کافران کشیده است من آن را در غلاف نمی‌کنم، و عُمر این کار را نپذیرفت و به خالد گفتک اگر حکومت به من رسید تو را به این کار محکم خواهم گرفت. و این (همراهی ابوبکر با خالد زناکار از) زشت‌ترین مخالفت با (احکام) کتاب خداست.

در این باره (عامه) پس از تسلیم شدن برای وجوب حد و قصاص بر خالد، چنین پاسخ گفته‌اند که کشتن خالد او را از این جهت بود که ارتدادش محقق بود نزد او، و اینکه با زنش هم بستر شد (و زنا کرد) در صحنه‌ی جنگ از مسائل اجتهادی[۲] است، و گفته شده که خودش او را نکشت بلکه بعضی از همراهانش کشتند به خطا، به گمان اینکه مرتد شده، و شاید زنش را طلاق داده بوده و مدت

---

[۱]- در مجلد چهارم احقاق الحق صفحه‌ی هشتاد روایتی ارجمند از عامه است که عُمر صریحاً اعتراف کرده که خلافت ق امیرالمؤمنین است. رجوع شود.- مترجم.

[۲]- (که بر اینگونه مجتهدین و مؤسس اجتهادشان هزاران هزار لعنت حق باد، که دین و سنت پیغمبر را تغییر داده و مردم را از قرآن و عترت صلوات‌الله علیهم جدا نمودند).

عده‌اش گذشته بود، و انکار عُمر دلیل بر رد او نیست بواسطه‌ی غلبه‌ی گمانش، چنانکه پاره‌ای از مجتهدین پاره‌ای دیگر را انکار می‌کنند.

این سخن را رد می‌کنیم: به اینکه آنچه را محدثین نقل کرده‌اند خلاف این است و قصاص از قاتل به احتمال ارتداد مقتول ساقط نمی‌شود، به خصوص که نقل کرده‌اند او را نکُشت مگر به طمع زنش و سببی غیر از این نقل نکرده‌اند از مرتد شدن مالک. و همچنین به اینکه قاتل بعضی همراهانش بوده نادرست است. چگونه عُمر او را وعده‌ی قصاص می‌دهد در حالی که قاتل نیست؟

و اما احتمال اینکه زنش مطلقه بوده از جمله‌ی احتمالات معاندین است که در خور پذیرش نیست، و اما انکار و اعتراض عُمر بر ابی‌بکر معلوم است که از روی گمان و اجتهاد نبوده، و همچنین تهدیدش نسبت به خالد (دلیل بر زناکاری اوست)، آیا قصاص از قاتل مسئله‌ی اجتهادی است؟

لکن ناصبی‌های معاند اجتهاد را پناهگاه و دژی گرفتند که (هر گونه بدعتی و جنایتی در) هر جا آنچه که مقتضی کفر پیشواهاشان هست یافتند در آنجا بگریزند، و گرنه چه جای اجتهاد است در برابر نصّ آشکار قرآن و سنت رسول‌الله، اگر مالک (ره) مرتد شده بود عُمر تهدید و اعتراض (بر خالد و ابوبکر) نمی‌کرد قطعاً، و چون اعتراض کرد در جوابش گفتندک مرتد شده، اگر ابوبکر راهی برای این حیله‌ای که ناصبی‌ها ساختند می‌داشت سزاوارتر به (آوردن) این عذر بود.

و از آن جمله (مطاعن) است تخلف (ابوبکر لعنهٔ‌الله علیه) از لشکر اُسامه که وقتی پیامبر (ص) آن را تجهیز کرد در حال مرضش که در آن رحلت کرد، فرمود: ملعون است کسی که از لشکر اسامهٔ کنار رود. و در آن لشکر ابوبکر و عُمر و عثمان بودند، و ابوبکر و عُمر کنار رفتند[1]! با آنکه خدایتعالی فرمود: «ما آتیکُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ ما نَهیکُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا- حشر/ ۷».

ناصب پاسخ داده که ما نمی‌پذیریم که ابوبکر و عُمر داخل آن لشکر بوده‌اند نهایت آنکه شاید عُمر بوده نه بطور اطلاق بلکه از لحاظ امر پیامبر و همچنین برای اصلاح کار دین. و شاید مصلحت دین در این بیش‌تر بوده که عُمر در مدینه بماند و دستور عمومی را با رأی اجتهادی جایز است خصوصی کند.

[1]- (به صفحه‌ی ۶۳ همین کتاب رجوع شود).

و این را نیز رد می‌کنیم که روایت رسیده متضمن این است که پیامبر ابوبکر را امر به بیرون رفتن با اسامه فرموده و پی در پی تکرار نموده، و می‌گفت: «جهّزوا جَیْش اُسامَةُ لَعَنَ الله المتخلّف عَنْ جَیْش اُسامه».

با آنکه تخصیص عمومی را که ناصب برای عُمر اقرار کرده شامل ابوبکر نیز بوده مقتضی خروجش از آن چیست؟ و اینکه گفته مصلحت این بوده که عمر در مدینه بماند عموم را با رأی خود (در زمان و حیات پیامبر) خصوصی کرده و باطل است.

اما اولاً: امر پیامبر به بیرون رفتنشان اگر نگوئیم عمومی است بلکه تعیین است، مخالفتش جایز نیست زیرا متخلف ملعون است.

و اما ثانیاً: تخصیص دستور عمومی پیامبر (بخصوص در حضور خود پیامبر) با رأی باطل است چنانکه در علم اصول مقرر است، با آنکه (حرام و گناه کبیره است و) ممکن نیست ادعاء تخصیص برای مصلحت در اینجا، چگونه ابوبکر مصلحتی را فهمید که پیامبر آن را درک نکرده بود[۱]؟!

و آنچه را قرینه‌هائی به آن دلیل است حالاً و مآلاً که در آن شکی نیست این است که آن‌ها تخلف نکردند مگر آنکه پیامبر را در حال مرگ می‌دیدند و برای امیرالمؤمنین مخالفت و ادعاء مقامش را در خاطر می‌پروراندند، لذا وقتی پیامبر فرمود دوات و کاغذ بیاورید برای شما چیزی بنویسم که هرگز سرگردان نشوید بعد از من، عُمر گفت: همانا این مرد هزیان می‌گوید. از ترس اینکه مبادا پیامبر چیزی بنویسد که (وسیله هدایت گردد و) کید و مکر آن‌ها را باطل کند، که تمام قضیه را بعد خواهیم گفت إن‌شاءالله.

و اما ثالثاً: زیرا تخصیص عموم اگر به محض رأی جایز باشد اینجا جایز نیست برای امکان رجوع به خود پیامبر و یافتن نظر و قصد عمومیش را، زیرا عمل به رأی در نظر آنکه جایز می‌داند وقتی است که درباره‌ی آن اطلاع از قرآن و سنت ممکن نباشد، و اینجا دانستن دستور پیامبر امکان داشت. چگونه برای مسلمان جایز است ترک کاری را که پیامبر امر فرموده با بودن خودش، خصوصاً یا عموماً با قیاس و رأی؟

---

[۱]- (مثل اینکه پیامبر در خیبر امر به جنگ نموده، و ابوبکر و عمر لعنةالله علیهما امر عمومی را با رأی خود خصوصی کرده و در جنگ فرار را صلاح دانسته‌اند!! بر پدر و مادر این گونه اجتهاد لعنت).

این مختصری است از (آثار نفاق و) مخالفتش در حکم به آنچه خدا فرو فرستاده، و ما در مقام شمار مخالفت‌ها نیستیم که (مخالفت‌های ابوبکر) فراوان است، این مقدار در دلالت (بر نفاق و) جواز بر لعن و کفرش کافی است.

(مطاعن ویژه دومی)

بحث دوم: در قسمتی از مخالفت‌های عُمر که بعضی از آن‌ها پیش‌تر (در فصل‌های قبل) گفته شد، مانند استقلالش در دعوی امامت که حق علی است، به حکم خدا و رسولش، و فراهم کردن (نقشه و حیله و اقدام) برای زهرا (سلام‌الله علیها) وسیله‌ی منعش را از ارث و نِحله‌اش، و پاره کردن نامه‌اش، و اراده‌ی سوختن خانه‌اش با کسانی که در آن بودند، تمام این‌ها مخالف صریح کتاب خداست، اکنون پاره‌ای دیگر از آن‌ها را می‌آوریم، از آن جمله است شدت نادانیش به احکام شرع و جرئتش در دستور دین بدون علم، که دستور داد زنی دیوانه و زنی دیگر حامله را سنگسار کنند.

علی (ع) فرمود: قلم از این‌ها برداشته شده تو بر آنکه در شکم او است راهی نداری. عُمر گفت: لَوْ لا عَلِيٌّ لَهَلَكَ عُمَر. اگر علی نبود عُمر هلاک شده بود. و این دلالت بر نهایت نادانیش دارد که حکمی را که از ضروریات دین است و افراد طلبه‌های فقهی می‌دانند نمی‌دانست.

و (این کارهای عُمر) دلالت دارد بر بی‌باکیش در مخالفت با شرع مطهر و حکم (نمودن) به غیر ما انزل الله، چرا توقف نکرد تا از حُفّاظ دین و اهل ذکر بپرسد؟ ناصبی پاسخش این است که از حمل و جنون آگاه نبود. و اینکه گفت: اگر علی نبود عُمر هلاک می‌شد، برای این بود که بواسطه‌ی مبالغه نکردن در تحقیق به مشقت می‌افتاد. این سخن بطلانش ظاهر است زیرا او امر به رَجم و سنگسار کردن دیوانه و زن باردار کرد (و عمر خودش نگفت از وضع و حال آن دو زن بی‌اطلاع بودم). و اگر چنان بود که آن ناصبی می‌گوید جایز نیست، باید می‌گفت او امر به رجم کرد و علی به او خبر داد که یکی دیوانه و دیگری باردار است.

دیگر آنکه فرمایش علی (ع) به او که ترا بر آنچه در شکم دارد راهی نیست تصریح است به اینکه او به جنون و حمل آگاه بوده و جاهل به حکم، و نیز گفتنش که اگر علی نبود عُمر هلاک شده بود، دلیل است بر اینکه آگاه بوده (به حمل و جنون).

و هلاک در ارتکاب عمل حرام غالباً استعمال می‌شود مانند اینکه؛ هلاک شدم و با زنم در روز ماه رمضان نزدیکی کردم و مانند این شایع است.

و دیگر از نادانی‌هایش مانع شدن از اینکه مَهر زن را زیاد قرار دهند، و گفت هر که چنین کند مهریه را گرفته به بیت‌المال می‌دهم. تا آنکه زنی برخاست و گفت چگونه ما را منع می‌کنی از آنچه خدا

برای ما حلال کرده در کتابش که فرمود: «وَ آتَیْتُمْ اِحْد یهُنَّ قِنْطاراً فَلا تَأْخُذُوا... الخ– نسآء/ ۲۰». پس گفت: همه‌ی مردمان از عُمر با فهم‌تراند حتی زنان در خانه‌ها، و اینکه گفته‌اند؛ گرفتن مهریه و به بیت‌المال دادن برای صرفه‌ی معاش، و همه از عُمر داناترند، از راه تواضع بوده، باطل بودنش ظاهر است،[۱] زیرا منع و نهی برای تحریم است از این جهت که آن زن گفت چگونه مَنعمان می‌کنی از آنچه خدا برای ما حلال کرده، و اگر چنان بود که آن ناصبی‌ها می‌گویند مقابل کردن منع با حلال خطا بود زیرا با این تقدیر باز حلال بود، دیگر آنکه چگونه برای او روا بود که مهریه را به بیت‌المال بدهد؟ به هر حال اینکه آن (کار خود) را حلال بداند بدتر و زشت‌تر است، زیرا زن مالک مهریه است و مال او را گرفتن و به بیت‌المال سپردن حرام بودنش معلوم است در کتاب و سنت؛ لکن عُمر عادتش (بدعت گذاری و) تغییر شرع مطهر و جرئت بر رسول‌الله و بی‌باکی است نسبت به گفتار و کردارش چنانکه پس از تأمل واضح است.

و اما اینکه گفته شده که همه از عُمر داناترند برای شکسته نفسی بوده باطل است. زیرا به فرض صحت این سخن، زن خطا گفته و عُمر درست، پس چگونه جایز است خودش را در برابر زنی که به خطا به او اعتراض کرده در برابر حکم شرعی اینقدر پائین بیاورد؟ آیا این کار کشاندن آن زن در راه خطا نیست؟ بعلاوه کسی که آشنا است به اینکه عُمر اینقدر بداخلاق و تندخو بود که ابن‌عباس (و سایر اصحاب)[۲] در گفتن مسائل شرعیه به او که کتاب و سنت بر آن گواه بود می‌ترسید. خواهد یافت که گفتن آن عبارت نبود مگر آنکه موجب رسوائی و نشان نادانی اوست و با این روش خواست خود را برهاند.

به جان خودم سوگند کسی که نادانیش نسبت به کتاب خدا و سنت رسولش تا این حد باشد ادعاء اجتهادش (ساختگی و) از بزرگ‌ترین سفاهت است.

و از آن جمله است حرام کردنش متعه‌ی حج و متعه‌ی زنان را، که مکرر در منبر گفت؛ ای مردمان سه چیز است که زمان پیامبر بودند و من آن‌ها را حرام و از آن‌ها نهی می‌کنم و مرتکب را عقوبت خواهم کرد، متعه‌ی زنان و متعه‌ی حج و حیّ علی خیرالعمل[۳]، و این از محکم‌ترین دلیل‌ها است بر

---

[۱]– (باید از ناصبی‌های ملعون که این جواب‌های چرند را می‌سازند پرسیده شود. ایا در مکتب کدام یک از انبیاء تغییر احکام از تواضع محسوب می‌شد. که شما جهل و تغییر احکام قرآن را بدست عمر لعنةالله علیه از تواضع شمرده‌اید).

[۲]– (به صفحه‌ی ۶۸ نیز رجوع شود).

[۳]– (شرح تجرید قوشچی ص ۴۸۴).

کفرش، زیرا کسی که در جمعیت مسلمانان فریاد زند که آنچه را رسول‌الله (ص) حلال کرده من حرام می‌کنم و دستور پیامبر را رد کند (و شرع را تغییر دهد) و بر خلاف شرع عقوبت کند کافر و از بدترین کفار است.

و همین دلیل کافی است که او معتقد به نبوت و شرع اسلام نبوده و اینگونه امور پرده‌برداری از کارهای او است[۱]. ناصبی‌های کم خرد گفته‌اند این نهی بعد از آن بوده که گمان اجتهادیش به ان رسیده و مجتهد تابع چیزی است که گمانش ایجاب کرده[۲]!! و این شگفت و غریب است. آیا برای رد بر رسول خدا و حرام کردن آنچه حلال فرموده بواسطه‌ی وحی از خدا، و (ایجاد) کفر و الحاد در دین، اجتهاد می‌تواند راه و عذری باشد؟ این چگونه اجتهادی است؟!

و او گفت: سه چیز است که در زمان رسول الله حلال بوده و من از آن نهی و حرامش می‌کنم، و حرام کردن را به خودش نسبت می‌دهد بعد از تصریحش به اینکه در زمان رسول‌الله (حلال) بوده و از این گفتن باکی ندارد، و آنچه ناصبی می‌گوید گویا این عبارت را نفهمیده که نصّ و دلیلی است غیر قابل تأویل بر اینکه او آنچه را که پیامبر حلال کرده حرام می‌کند و آن‌ها در زمان رسول‌الله بوده‌اند، پس چه مجالی برای اجتهاد هست در مسئله‌ای که به نقل شیعه و سنی (های عُمری) متواتر است به اینکه در زمان رسول‌الله بوده و تا زمان ابی‌بکر باقی مانده و تا زمان عُمر، و آیا به قول عُمر جواز نسخ شرع و تغییرش بعد از پیامبر ثابت می‌شود؟!

و اما متعه‌ی حج که صریح قرآن است: «فَمَنْ تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَةِ اِلَی الْحَجِّ فَمَا اسْتَیْسَرَ مِنَ الْهَدیِ- بقره/ ۱۹۶».

و اما متعه‌ی زنان، مفسرین از ابن عباس و سُدّی و سعیدبن جبیر و جماعتی از تابعین نقل کرده‌اند نسبت به این آیه؛ «فَمَا اسْتَمْتَعْتَمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ اُجُورَهُنَّ- نسآء/۲۴».

ثعلبی در تفسیرش از حبیب بن ثابت نقل کرده که گفت: ابن عباس قرآنی به من داد و گفت این بر قرائت اُبی است و در آن قرآن چنین دیدم فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ اِلی اَجَلٍ مُسَمّی.

---

[۱]- (وَاللهُ مُخْرِجٌ ما كُنْتُمْ تَكْتُمُون.- سوره‌ی بقره/ ۷۲).

[۲]- (اصلاً در ان زمان این قواعد بعنوان اجتهاد مرسوم نبوده، بلکه ناصبی‌ها در تاریخ‌های بعد، به جهت علاقه به کفر و پیروی از بدعت‌های ابوبکر و عمر، تنها راهی که برای توجیه باطل کارهای حرام آن‌ها ساختند، همین قلعه‌ی شیطانی و پناهگاه اجتهاد شیطانی بود).

و به سندش از ابی نضره نقل کرده که گفتک از ابن عباس پرسیدم از متعه گفت: مگر سوره‌ی نسآء را نمی‌خوانی؟ گفتم: چرا. گفت: فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ اِلی اَجَلٍ مُسَمّی. گفتم من اینطور نمی‌خوانم. ابن عباس گفت: بخدا سوگند که خدا اینگونه (همراه تفسیر)اش فرستاده.

و به اسنادش از شعبه از حکم‌بن عتیبه نقل کرده که گفت: از او پرسیدم آیا آیه‌ی فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ نسخ شده؟ گفت: نه. بعد حکم گفت: علی بن ابیطالب گفت:

اگر عُمر متعه را نهی نمی‌کرد زنا مرتکب نمی‌شد مگر شقیّ و بدبخت.

و مؤید این مطلب است که استمتاع (بهره‌گیری) از زنان اگرچه در اصل لغت به معنی لذت بردن است لکن حقیقت شرعیه در ازدواج و نکاح شده.

بعضی از متأخرین کم خرد سنی‌ها (ی عُمری) از مفسرین و غیر از آن‌ها گفته‌اند که مراد از آن نکاح متعه نیست، و به فرض که باشد منسوخ است، و ابن عباس از این نظرش برگشته. این سخن از جمله‌ی عناد و انکار بدیهیات است برای نگهداری نهی عُمر درباره‌ی آن (و ادامه‌ی بدعت)، وگرنه چگونه آیه منسوخ است بواسطه‌ی ادعاء باطلی، که آنچه را که پیشتر از اخبار رسیده‌ی از خودشان نقل کردیم معارض و مخالف با آن است.

مسلم در صحیحش از حسن حلوانی نقل کرده که گفت: عبدالرزاق به من خبر داد که ابن جریح– خدیج– گفت: عطاء به من خبر داد که جابربن عبدالله برای عُمر آمد، ما به منزلش رفتیم، حاضرین از او پرسش‌هائی کردند، سپس سخن از متعه به میان آمد، گفت: آری ما در زمان رسول خدا (ص) و در زمان ابی‌بکر و عُمر متعه کردیم.

و مانند این به طرق متعدده روایت شده. و همچنین بخاری و حمیدی نقل کرده‌اند که عُمر آن را باطل کرد.

و در جمع بین صحیحین از جابربن عبدالله روایت شده که گفت: ما با رسول‌الله که بودیم متعه کردیم. چون عُمر کاردار شد گفت: خدا برای رسولش هر چه را می خواسته و هر طور می‌خواسته حلال می‌کرده، قرآن در محل نزول خود فرود آمده، شما حج و عمره را برای خدا چنانکه امر کرده تمام کنید و نکاح این زنان را واگذارید، مردی را نزد من نخواهند آورد که زنی را با مدت نکاح کرده

باشد مگر اینکه سنگسارش می‌کنم[۱]!!! در این حدیث عجیب و غریب اگر کسی دقت کند که می‌گوید: خدا برای رسولش حلال می‌کرد هر چه را می‌خواست هر طور که می‌خواست، معلوم می‌شود که واقف بر حدودی که خدا از حلال و حرام بر رسولش فرستاده نبوده، و این نهی را تشریعی از خودش مقرر داشته که می‌گوید حدود را با شبهه‌ها دفع کنید. به فرض اینکه متعه حلال نبود علی الاقلّ شبهه که بود، چگونه جایز است مسلمانی بر منبر پیامبر (و بعنوان دفاع از دین پیامبر) چنین سخنی بگوید مگر آنکه دین تازه‌ای از خودش تأسیس کرده باشد، و این عجیب نیست با آنکه (عامه) درباره‌ی عُمر (جَعلِ) روایت کرده‌اند که پیامبر فرمود: اگر من مبعوث به رسالت نمی‌شدم ای عُمر تو می‌شدی. و اینکه: خدا جبرئیل را فرستاد ببیند عُمر از خدا راضی است چنانکه خدا از او راضی است!!

و مانند این سخنان رسوای کفرآمیز نزد هر مسلمان، عُمر وقتی بت‌ها را سجده می‌کرد اگر پیامبر می‌شد نبیّ بزرگی (از جانب شیطان) بود!!!

به جان خودم کسی که دلش سالم از بیماری باشد در کفر عُمر و جرئتش بر خدا و رسولش و نفهمی پیروانش و بیرون رفتنشان از دین، (داشتن) همین اعتقاد کافی است.

و در جمع بین صحیحین از جابر از طرق دیگری روایت کرده که گفت: ما با یک مشت خرما و آرد در زمان رسول الله (ص) و ابی‌بکر و مدتی هم در زمان عُمر تا نهی کرده بود متعه می‌کردیم[۲] که عُمر برای خاطر عُمر پسر حریث وقتی متعه کرده بود نهیش کرد.

و در جمع بین صحیحین با سندهای زیاد مباح بودنش را در زمان پیامبر و ابی‌بکر و مدتی هم در زمان عُمر نقل کرده.

و احمدبن حنبل در مُسندش از عِمران پسر حُصَین نقل کرده که: متعه‌ی زنان در قرآن نازل شده و ما آن را دانسته و در زمان پیامبر به آن عمل کردیم، و حرام بودنش در قرآن نیامده و پیامبر هم از آن نهی نکرده تا از دنیا رفت.[۳]

---

[۱]- (صحیح مسلم ج ۸۸۵/۳. صحیح بخاری کتاب الحج حدیث ۲۱۳۵- ۱۴۶۹).

[۲]- (صحیح مسلم ج ۱۲۰۳/۳).

[۳]- (مسند احمد ج ۴۳۶/۴. صحیح بخاری ج ۳۳۰/۶).

و در صحیح ترمذی است که گفت: از پسر عُمر پرسیدند از متعه‌ی زن‌ها گفت: حلال است. پرسنده از اهل شام بود. گفت: پدرت از آن نهی کرده! پسر عُمر گفت: اگر پدرم از آن نهی کرده اما رسول خدا آن را مقرر داشته، آیا ما سنت را واگذاشته سخن پدرم را بگیریم[1]؟

محمدبن حبیب بختری گفت: شش نفر از صحابه و شش نفر از تابعین قائل به مباح بودن متعه‌ی زنان بوده‌اند، و خواندم بر علامه کمال‌الدین پسر شریف شافعی در بیت‌المقدس چهل و چند حدیث را که حافظ ابن حجر عسقلانی مراغه‌ای ساکن مدینه‌ی مشرفه استخراج کرده بود، از آن جمله بود: متعتان کانتا علی عهد رسول‌الله و بقیتا علی عهد ابی‌بکر ... دو متعه بودند در زمان رسول الله و باقی بودند تا زمان ابی‌بکر تا مردی آمد و با رأی خودش حکم کرد آنچه را حکم کرد.

پس حکمی که اینگونه اخبار درباره‌اش آمده چگونه مسلمان می‌گوید منسوخ است؟! علاوه از آنچه شیعه با آن زیادی روایت کرده.

شیخ مفید (قده) در این باره کتابی مستقل دارد و همچنین غیر او از مشایخ امامیه. و برای کفر عمر و کفر پیروانش انکار همین مسئله بس است. و هم آنچه را که نوشتیم (در این کتاب) برای باطل بودن عذرهای اهل عناد کافی است، و مجالی برای گمان در این مسئله نمانده مگر برای کسی که بخواهد برای تغییر شرع و تحریف قرآن اقدام کند؛ چنانکه عادت یهود و مانند آن‌ها است.

و از کارهای دیگرش اینکه از بیت‌المال خرج‌هائی می‌کرد که جایز نبود، مانند اینکه شانزده هزار درهم به عایشه ماهیانه می‌داد و خمس اهل بیت را که خدا واجبش فرموده تحریم می‌کرد، از بیت‌المال هشتاد هزار درهم برداشت چون به او اعتراض کردند گفت: بعنوان قرض گرفته‌ام! ناصبی در عذر این سخن گفته که این کار از لحاظ اقتضاء مصلحت و اجتهاد بوده با آنکه حرمت عطا کردن به زن از بیت‌المال ثابت نشده و شاید او اهل بیت را که از خمس محروم کرده بواسطه‌ی آن بوده که از لحاظ اجتهادش به معارضی برخورده از نصّ کتاب، و مخالفت در اینگونه کارهای ظنّی موجب قَدح و ملامت نیست!

و این از پاسخ‌های عجیب است! زیرا عطا کردن از بیت‌المال اگر برایش سببی مانند جهاد و نظایر آن نباشد حرام است قطعاً، زیرا آن مال مسلمین است و پیامبر مصارفش را چنانکه در آن اختلاف

[1]- (صحیح ترمذی ج ۱۸۵/۳. تاریخ ابن کثیر ج ۱۴۱/۵).

نباشد معین فرموده، و خمس نصّ قرآن است که احتمال تأویل در آن نیست، چه مجالی برای اجتهاد در مقابل کتاب خدا خواهد بود؟

و از عجایب این است که اجتهادهای عُمر غالباً خلاف صریح قرآن است، در حالی که نصّ کتاب متعلق به حقوق اهل بیت است، اجتهاد و ظنّش بر ضایع کردن این حقوق قرار گرفته و معارضاتی برایش فراهم شده، و بعد از این ظنّ و اجتهادی دیگر برای صرف این حق در غیر محلش پیدا شده!!! و در این باره بر او باکی و جای اعتراضی نیست چون او (مجتهد مطلق در نفاق و) پیرو گمان است.

و شاید اینگونه اجتهاد از این راه باشد که برای او بر اثر اجتهادش ظنی حاصل شده که پیامبر است و برای او معارضی پیش آمده که با قول خدای تعالی و خاتم النبیین معارضه نموده، شرع رسول را نسخ و حرام را حلال نموده و در ازدواج حد بکار برده، و حلال کند آنچه حرام شده مانند نماز تَراویح و بکار بردن حیله‌هائی در حد امکان برای دشمنی با اهل بیت و ضایع کردن حقوقشان و دقت نظر در آزار امیرالمؤمنین (ع) و کنار زدن امامت از او چنانکه در (سقیفه و) شوری کرد و غیر آن، زیرا ممتنع است کسی چنین سخنانی بگوید و اینگونه کارها بکند با این حال پیرو شرع مصطفی و مطیع کتاب خدا باشد؛ و سخن این ناصب فاجر که مخالفت در امور ظنیّه موجب قدح نیست درست، اما صریح قرآن چگونه ظنّی است؟ اگر چنین باشد این احتمال گسترده خواهد شد حتی درباره‌ی قل‌هوالله احد.

خلاصه‌ی سخن: اینکه این ناصبی‌ها راهی پیش گرفته‌اند و خواسته‌اند که شرع و دین و امامت را منطبق کنند با کارهای این بت‌های پلید و سخن‌هاشان و آنچه از آن‌ها صادر شده، و باکی ندارند از آنچه در آن خلاف حق و مکابره‌ی با آن باشد، و از مقتضیات عقل منحرف شدند و خدا و رسول را مراقبت نکردند نه در حقوق اهل بیت و نه در تحقیق حق و از بین بردن باطل.

این مقدار از مخالفت‌های عُمر کافی است برای آگاهی.

(مطاعن ویژه سومی)

بحث سوم: در مختصری از مخالفت‌های عثمان و حکم‌هایش بر خلاف آنچه از طرف خدا آمده و آن بسیار است، و شکّ نیست که در کارهای (منافقانه) آن دو رفیقش شریک است در هر چه با کتاب خدا مخالفت کرده‌اند زیرا او پشتیبان و یاورشان بوده، اکنون به پاره‌ای از کارهای زشت و مخالفت‌هایش اشاره می‌کنیم؛ از آن جمله است که در کارهای مسلمین کسانی را به حکومت گمارد که شایسته و امین و مورد اعتماد نبودند که فسق و فسادشان آشکار بود و او از لحاظ رعایت خویشاوندی خود را به نادانی می‌زد، در حالی که عُمر او را ترسانده بود که ممکن است بر زیان و انکارش اجتماع کنند، از جمله کسانی را که حکومت داد، ولید بن عُقبه متظاهر به نوشیدن شراب و فسق بود که درباره‌اش (این آیه) نازل شده: «اَفَمَنْ کانَ مُؤْمِناً کَمَنْ کانَ فاسِقاً لایَسْتَوُنَ- سجده/ ۱۸».

مفسرین گفته‌اند که مؤمن در آیه علی (ع) و فاسق ولیدبن عقبه لعنةالله علیه است، و حکایتش با علی درباره‌ی نزول این آیه مشهور است، و نیز درباره‌ی او است: «اِنْ جاءَکُمْ فاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَیَّنُوا- حجرات/ ۶». که در زمان حکومتش در حال مستی به نماز ایستاد و رو به عقب کرد و گفت: می‌خواهید نماز را زیاد کنم برای شما. گفتند: نه نمازمان همین بود که خواندیم[۱].

و (عثمان) سعدبن عاص را حاکم کوفه کرد و چه بسیار کارهای منکر و ناروا از او صادر شد، می‌گفت این منطقه بوستان قریش است هرچه می‌خواهد از آن می‌گیرد و هرچه می‌خواهد وامی گذارد، تا آنجا که به او گفتند آنچه را خدا به ما عنایت فرموده بوستان خود و خویشانت قرار می‌دهی؟! و کار به آنجا کشید که از داخل شدن در دارالحکومه منعش کردند و با عثمان درباره‌اش بطوری سخن گفتند که می‌خواستند عثمان را خلع کنند تا ناچار شد تقاضاشان را پذیرفته او را عزل کند از روی ناچاری نه اختیاری، و عبدالله بن ابی‌سرح را حکومت مصر داد و اهل مصر با او درباره‌ی خلاف‌هایش سخن گفتند تا (منافقانه) بواسطه انتخاب محمد ابن ابی‌بکر آن‌ها را باز گرداند، سپس محرمانه (به والی‌اش) نوشت که در مقامت مستقر باش و دستور داد محمد (بن ابی‌بکر) را و هر که با او است بُکشد[۲]، و همین نامه (منافقانه‌ی عثمان) سبب محاصره و کشتن او شد.

---

[۱]- (شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید ج ۲۲۹/۱۷).

[۲]- (الغدیر ج ۱۷۹/۹. الامامة و السیاسة ج ۵۵/۱).

و (عثمان) معاویه را حکومت شام داد که از او آن فتنه (های) بزرگ بوجود آمد، و فرزندان ابی‌معیط را بر گردن مردمان سوار کرد با آنکه عُمر نهیش کرده بود، در این باره آن ناصبی پاسخ داده است که خدا رویش را سیاه کند؛ به اینکه ولید را به گمان اهلیت به کار گمارد و برای والی لازم نیست معصوم باشد و چون از او فسق آشکار شد عزلش کرد و این جوابی است درباره‌ی همه آن کسانی که آن‌ها را حکومت داد که ظاهر الصّلاح بودند اگر چه در باطن صالح نبودند، و خویشان را چون شایستگی داشتند حکومت داد و ما نمی‌پذیریم که عُمر او را از فرزندان ابی‌معیط منع کرده باشد.

ما این سخنان را رد می‌کنیم به اینکه حال ولید در فسق آشکارتر از گفتن است چگونه اهل بود و حال آنکه چون بر علی (ع) فخر کرد درباره‌اش این آیه نازل شد «وَ اَمَّا الَّذینَ فَسَقُوا فَمَأْویهُمُ النّارُ کُلَّما اَرادُوا اَنْ یَخْرُجُوا مِنْها اُعیدُوا فیها- سجده/ ۲۰». تا آخر دو آیه، و همچنین «اِنْ جاءَکُمْ فاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَیَّنُوا- حجرات/ ۶» وقتی نازل شد که پیامبر او را بعنوان مصدّق میان بنی‌المصطلق فرستاد و او با آن‌ها کینه‌ای داشت، چون او را استقبال کردند گمان کرد می‌خواهند با او بجنگند، برگشته و (به دروغ) گفت: آن‌ها مرتدّ شدند و زکوة ندادند، کسی که حالش این است چگونه عثمان او را شایسته حکومت و سرپرستی دانسته؟

ما از کار عثمان تعجب نمی‌کنیم به اندازه‌ی تعجبمان از پاسخ این ناصب فاجر کم‌حیا، و شک نیست کسی که در عناد و مکابره به این حد برسد دوائی ندارد مگر شمشیر، راست فرمود پیامبر؛ وقتی حیا نداری هر کار می‌خواهی بکن. حال معاویه و عبدالله ابن ابی سرح آشکارتر از این است که به آن آگاهی دهند، و سخن خدا کافی است در واجب بودن دور کردن دشمنان پیامبر «وَ الشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِی الْقُرْآنِ- بنی‌اسرائیل/ ۶۰». مفسرین گفته‌اند مراد از درخت بنی‌امیه هستند.

و خوابی را که پیامبر دید که خدا فرمود: «وَ ما جَعَلْنَا الرُّؤْیَا الَّتی اَرَیْناکَ اِلّا فِتْنَةً لِلنّاسِ- بنی اسرائیل/ ۶۰». مراد به آن این است که روایت شده پیامبر دید بوزینه بر منبرش بالا می‌رود اندوهگین و غمناک شد، و این را تأویل کرده‌اند که بنی‌امیّه لعنهم الله منبرش را در اختیار می‌گیرند بعد از او، و سخن عُمر به عثمان روز شوری[1] که اگر حکومت را گرفتی فرزندان ابی‌معیط را بر گردن مردم سوار مکن، بعد از آنکه زبیر را سرزنش کرد که اگر او برنده شود با مردم برای یک کَیلَه (پیمانه) گندم منازعه می‌کند، و درباره‌ی طلحه گفت: یک روز انسان و یک روز شیطان است معروف و مشهور

[1]- (به صفحه ۱۳۱- ۱۲۲ رجوع شود).

است، سخن این ناصب که می‌گوید در این پاسخ و مانندش تسلیم نمی‌شود، شبیه‌تر چیزی است به اینکه کسی چشمش را روی هم گذارد وقتی که آفتاب بالا آمده و بگوید ما تسلیم نیستیم که آفتاب بر آمده، و گرنه چگونه بر کسی که جویای حق و پویای راه انصاف باشد اینگونه کارهای زشت‌تر از کفر پوشیده می‌ماند، و قبیح‌ترین کارش اینکه حکم ابن ابی‌العاص را که پیامبر رانده و بیرون کرده بود دوباره به مدینه باز گرداند[۱] با آنکه پیامبر او را به طائف تبعید کرده و فرموده بود در جائیکه من هستم تو هرگز نباید باشی، در حالی که ابوبکر و عُمر او را باز نگرداندند و عثمان با حکم رسول‌الله (ص) بی‌باکانه مخالفت کرد و از اینکه این کار آزار پیامبر است حذر نکرد، و دوستی کرد با آنکه دشمنی و محادّه‌ی با خدا و رسول کرد، که نه مؤمن به خدا و رسول است و نه به عالم آخرت، و کافر است.

از این هم آن ناصب پاسخ داده که او را از این جهت برگرداند که (عثمان) از پیامبر اجازه گرفته بود و او اجازه‌اش داده بود و در زمان پیامبر اتفاق نیفتاد که او را باز گرداند تا کار به دست ابوبکر و عُمر افتاد، چون (عثمان) با آن‌ها در میان نهاد از او گواه خواستند (و درخواست او را قبول نکردند) تا چون (عثمان) حکومت به دست خودش رسید (اجتهاد کرد و) او را با علم خودش حکم کرد برگرداند؛ این جواب باطل بودنش آشکار است چنانکه سید مرتضی (قده) گفته که نه از کسی این سخن شنیده شده و نه در کتابی دیده شده و نه محل نقلش معلوم است (و خود عثمان کذاب هم چنین دلیلی را نقل نکرد) و همه‌ی مردمان خلافش را نقل کرده‌اند.

واقدی از چند طریق مختلف نقل کرده و غیر او نیز، که حَکم پسر عاص[۲] چون بعد از فتح به مدینه آمد پیامبر او را به طائف تبعید کرده فرمود با من ابداً نباید در محلی ساکن شوی، زیرا او با دشمنی به پیامبر تظاهر می‌کرد تا آنجا که در نحوه‌ی راه رفتن پیغمبر (ص) عیب می‌گرفت: پیغمبر تبعیدش کرد، و همه او را رانده شده‌ی رسول‌الله می‌شناختند، پس عثمان (برای بازگرداندنش) نزد پیامبر آمد و درباره‌اش سخن گفته پیامبر نپذیرفت، در زمان ابی‌بکر و عُمر با آن‌ها درباره‌ی باز گرداندنش سخن گفت با او تندی کردند و گفتند: کسی را که رسول‌الله بیرون کرده مرا امر می‌کنی بازش گردانم، من ایمان ندارم به گفتار کسی جز پیمان رسول‌الله، پس بپرهیز ای پسر عفّان که دیگر به من در این باره سخنی بگوئی، با این حال چگونه جایز است که سی عذری مانند این ناصب بیاورد،

[۱]- (انساب الاشراف، بلاذری ج ۲۷/۵- ۲۲۵).

[۲]- (برای مطالعه‌ی شرح حال حَکم- چلپاسه کثیف- به کتاب الاستیعاب، اسدالغابة، الاصابه مراجعه فرمائید).

و این جریان آن پیش آمد (و تبعید) بود، چرا عثمان این عذر را پیش ابوبکر و عُمر نیاورد تا خود را از سرزنش آن‌ها برهاند؟!

با آنکه وقتی (عثمان) او را بازگرداند علی (ع) و طلحه و زبیر و سعد و عبدالرَّحمن و عمّار نزد عثمان آمده گفتند: کسی را باز گرداندی که پیامبر بیرونش کرده بود، ما تو را به یاد اسلام[۱] و مَعادت متوجه می‌کنیم اگر برای خود معاد و بازگشتگاهی قائلی، حکومت‌های پیش از تو طوری بودند که کسی به طمع نیفتاد با آن‌ها در این باره سخن گوید، این چیزی است که ما از خدا درباره‌ی تو بیمناکیم.

عثمان گفت: خویشاوندیش این است که می‌دانید، پیامبر او را خارج کرد بواسطه‌ی سخنی که از حَکَم به او گفته بودند[۲]، بودن او میان مردمان به شما زیانی ندارد با آنکه بدتر از او هم میان مردم هست، علی صلوات‌الله علیه فرمود: بدتر از او نمی‌یابم. سپس فرمود: آیا می‌دانی که عُمر گفت: عثمان فرزندان معیط را بر گردن مردمان سوار خواهد کرد به خدا سوگند که اگر چنین کند او را می‌کشند؟ عثمان گفت: هیچ یک از شما مانند من با آن‌ها خویشی ندارد[۳] و من به او توانائی می‌دهم که هر کار من با مردم می‌کنم او هم بکند، علی (ع) خشمناک شده فرمود: بخدا سوگند بدتر از این (مشکلات و گرفتاری‌هائی) برای ما می‌آوری اگر سلامت بمانی، دیری نخواهد ای عثمان بگذرد مگر اینکه خواهی دید این کارت چه (فتنه‌هائی) در دنبال دارد.

و مانند این‌ها که مورخین و روایت کنندگان اهل سنت (عامه) نقل کرده‌اند، پس کجا است آنچه را که این ناصب (برای جوابگوئی شیعه) به دروغ ساخته؟ چرا عثمان به امیرالمؤمنین (ع) و آن‌ها که با او بودند این جواب را نداد و آبرو و دینش را از لعن و سرزنش نرهاند وقتی گفتند: خدا و اسلام و معادت را به یادت می‌آوریم؟ زیرا چنین سخن اعتراض آمیزی گفته نمی‌شود مگر به کسی که اقدام به کفری کند؛ و از آنچه دلالت دارد بر باطل بودن این پاسخ (ناصبی) علاوه بر آنچه گفتم این است که عثمان با شدت حرصش در بزرگداشت خوشاوندانش، اگر پیامبر به او اذن می‌داد برای بازگرداندن حَکَم در شب، (عثمان) نمی‌گذاشت صبح شود که او را برگرداند و یا اگر روز بود نمی‌گذاشت به شب بکشد با نزدیکی راه بین طائف و مدینه، آیا هیچ خردمندی تصور می‌کند که مانند عثمان کسی

---

[۱]– (چقدر اسلام فراموش گشته بود که باید اسلام را بیاد عثمان... بیاورند و بگویند اگر به معاد قائلی).

[۲]– (عثمان می‌خواهد بگوید یعنی پیامبر اشتباه فهمیده و خلاف قضاوت نموده، و کلام نقل شده را از حَکَم نفی نماید).

[۳]– (خویشان کافر عثمان... در آسایش بودند، و خویشان و عترت پاک پیامبر صلوات‌الله علیهم در شدّت گرفتاری‌ها).

جرئت کند که نزد رسول‌الله (ص) از دشمنش شفاعت کند و پیامبر به او جواب مساعد بدهد و او تا پیامبر زنده بود برای بازگشت حَکم اقدامی نکند؟ لکن (ناصبیان و) متصدیان ترویج اباطیل و دروغ بافان جز این حیله‌ای ندارند.

باز روشن‌تر از این دلیل اینکه بر عثمان بواسطه‌ی اقتداء به رسول الله (ص) واجب بود از حَکم دوری گزیده و از او بیزار بوده و لعنش کند و همچنین برای اطاعت دستور خدا که: «لا تَجِدُ قَوْماً یُؤْمِنُونَ بِاللهِ وَالْیَوْمِ الْآخِرِ یُؤَادُّونَ مَنْ حادَّ اللهَ وَ رَسُولَهُ وَ لَوْ کانُوا اباءَهُمْ اَوْ اَبْناءَهُمْ اَوْ اِخْوانَهُمْ اَوْ عَشیرَتَهُمْ- مجادله/٢٢». و رعایت دین و اسلامش اگر مسلمان می‌بود تا کافر به خدا و آخرت نباشد.

پیامبر پادشهای نبوده که اگر بر کسی خشمگین شد جایز باشد دوستی او را نگهداشت و شفاعتش کرد، بر حسب این گفتار خدای تعالی: «وَ ما یَنْطِقُ عَنِ الْهَوی اِنْ هُوَ اِلّا وَحْیٌ یُوحی- نجم/ ۴- ۳». و اگر این ناصبی منافق باز عذری می‌تراشید مانند سابق که (عثمان) در مخالفت با کتاب خدا و رسولش اجتهاد کرده و مجتهد تابع ظن خودش است لایق‌تر به مکابره‌اش بود از این دروغ صریح و افتراء قبیح.

و از جمله خطاها مقدم داشتن خویشانش است به دادن مال زیاد از حق مسلمین و فیئشان. به چهار نفر از قریش چهارصد هزار (۴۰۰/۰۰۰) دینار داد برای ازدواجشان، و به مروان پسر حَکَم صدهزار دینار داد و غیر از این‌ها با آنکه خدای سبحان فرمود: «کَیْ لا یَکُونَ دُوْلَةً بَیْنَ الْاَغْنِیاءِ مِنْکُمْ- حشر/۷». ناصبی‌های معاند در برابر این گفته‌اند به اینکه گزینش خویشاوندانش به مال زیاد از بیت‌المال نبوده بلکه از مال شخص خودش بوده زیرا دارائیش زیاد بود.

شگفت است از این گروه (ناصبی و) فاجر که چگونه چنین پاسخی (بی‌اساس و دور از عدالت و تقوی می‌سازند و در حالی) که در کتاب‌هاشان خلاف آن هست می‌گویند.

واقدی روایت کرده که عثمان گفته ابوبکر و عُمر از این مال به خویشانشان می‌دادند من هم با این مال صله‌ی رحم می‌کنم.

و نیز روایت کرده که ابوموسی اشعری مال زیادی از بصره برای عثمان فرستاد او با کَیلَه (و پیمانه) آن را میان فرزندان و خویشانش تقسیم کرد و زیاد گریه می‌کرد.

واقدی نقل کرده شتری از صدقه (زکوة) برای او آوردند آن را بخشید به حرّاث بن حَکم‌بن ابی العاص، و تولیت صدقات قضاعه را به حَکم بن ابی العاص واگذاشت که به سیصدهزار (۳۰۰/۰۰۰) می‌رسید و آن را به او بخشید که مورد اعتراض مردمان قرار گرفت.

و به سعدبن عاص صد هزار (۱۰۰/۰۰۰) داد، و صحابه بر او شوریدند، و برای کشتنش گرد آمدند از لحاظ همین کارهای ناروایش. این (ناصبیان و) طرفداران فاجر کم خرد و تغییر دهندگان سنت‌ها برای این کارها عذر (های دروغ) می‌سازند،! چگونه در کار او تأمل نمی‌کنند که قناعت نکرد به بازگرداندن رانده شده‌ی رسول الله که نسبت به پیامبر آشکارا اظهار دشمنی می‌کرد تا آنکه به او تولیت صدقات و زکوة داده و آن را به او می‌بخشد؟!! گرفتم که پیامبر (ص) به او اجازه داد بازش گرداند، چگونه برای او حلال شمردن ضایع کردن حق و هتک حرمتش برای او روا بود، که دشمن خدا و رسول را متولی زکوة کرده و بر دیگران مقدم داشته و آن را بر او ببخشد؟!

به خدا سوگند هر کس بر این‌ها آگاه شده و بفهمد و در دلش دشمنی عثمان را نیابد (و رسوایش نکند) و به کُفرش معتقد نباشد، او دشمن خدا و رسول، و کافر است به آنچه خدا فرو فرستاده.

و از جمله‌ی غلطها (ی عثمان) اینکه اقدام به اهانت و پست شمردن صحابه‌ی (آگاه) کرد، به زدن، عبدالله بن مسعود (رضی) را چنان زد که دو دنده‌اش شکست، و قرآنش را سوخت، و سال‌ها از عطاء و ماهیانه محرومش کرد تا به آن حالت مُرد و (عبدالله بن مسعود) به عمّار سفارش کرد که عثمان بر او نماز نخواند.[1]

روایت کرده‌اند وقت بیماری مرگ ابن مسعود، عثمان برای عیادتش آمد، از او پرسش‌هائی کرد، گفت:

از چه چیزهائی شاکی هستی؟ گفت: از گناهانم. گفت: چه دوست داری؟ گفت: رحمت پروردگارم. گفت: برایت طبیب بیاورم؟ گفت: طبیب بیمارم کرده. گفت: دستور دادن عطاء (و ماهیانه)ات را بدهم؟

گفت: وقتی نیازمند بودم مانع شدی و ندادی و اکنون از آن بی‌نیازم. گفت: برای فرزندانت باشد. گفت: روزیشان با خداست. گفت: ای ابا عبدالرَّحمن برای من طلب آمرزش کن.

[1] – (شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید ج ۴۲/۳).

گفت: از خدا می‌خواهم حقم را از تو بگیرد.

و عمّار (رضی) را زد تا مبتلی به فتق شد، و عمّار یکی از کسانی بود که بر کشتنش ترغیب می‌کرد و می‌گفت: کافری را کشتیم، و سببش این بود که در بیت‌المال دانه جواهری بود (عثمان) آن را گرفته زنش با آن خود را زینت داد، مردمان با او سخن گفتند، عثمان خشمگین شده گفت: حاجتمان را از بیت‌المال می‌گیریم اگرچه بینی گروهی به خاک مالیده شود.

امیرالمؤمنین (ع) فرمود: در این حال مانعت خواهند شد و بین تو و این کارت حایل می‌شوند. پس عمّار گفت: به خدا سوگند که اول کسی که بینیش به خاک مالیده شود منم. عثمان گفت: با من هم پسر یاسر این گونه جرئت می‌کنی؟ بگیریدش.[۱] اینقدر او را زد که غش کرد. کسانی آمده او را از دستش گرفتند، دوباره او را خواست و اینقدر زدش که غش کرد؛ سپس او را از خانه عثمان بیرون آورده به دوش گرفته به خانه امّ سلمه بردند به طوری که وقت نماز ظهر و عصر و مغرب در حال غش بود وقتی به هوش آمد وضو گرفت و نماز خواند.

و نیز گروهی از اصحاب رسول‌الله (ص) و مقداد و عمّار و طلحه و زبیر نامه‌ای به او نوشتند و کارهای خلافش را در آن شمردند و او را ترسانده و اعلام کردند که اگر باز نایستد بر او خواهند شورید، نامه را عمّار (رضی) آورد، چون (عثمان) چند خط آن را خواند، سپس گفت: از میان مردمان این‌ها بر من این اقدام کردند؟! به غلام‌هایش گفت دست و پای عمّار را گرفتند و شروع به زدن به زیر شکمش کرد تا پاره و مبتلی به فتق شد.[۲] در حالی که (عمّار) پیر مردی بود بزرگسال پس غش کرد. عمّار می‌گفت: سه تن شهادت دهند به کفر عثمان من چهارمین آن‌هایم.

گفته شده که به زیدبن اَرقَم گفتند به چه چیز حکم به کفر عثمان کردید؟

گفت: به سه تا، ۱) مال را (بر خلاف احکام قرآن و بر علیه شریعت پیامبر) در اختیار ثروتمندان گذاشت.

۲) و با اصحاب رسول‌الله مانند کسانی که در حال جنگ با خدایند رفتار می‌کرد.

---

[۱] – (این عثمان ملعون که بعد از قطع شدن وحی و شهادت پیغمبر این گونه گستاخ گشته، همان کسی است که در زمان پیغمبر اکرم (ص) از جنگ‌ها فرار می‌کرد.
و این عمّار (قده) از شجاعان عرب و مؤمنین اصحاب است که در راه خدا این‌گونه مبتلا شده و صبر نموده است).

[۲] – (الامامهٔ و السیاسهٔ ج ۵۱/۱).

۳) ابوذر (قده) را با آن جلالت قدر و پیشیش در اسلام زد و به رَبَذه تبعید کرد. و این کارها مخالف با صریح کتاب خدا بلکه با ظاهر اسلام بود که خدای تعالی فرمود: «وَ اِذْ اَخَذْنا میثاقَکُمْ لا تَسْفِکُونَ دِمآءَکُمْ وَ لا تُخْرِجُونَ اَنْفُسَکُمْ مِنْ دِیارِکُمْ- بقره/ ۸۴».

ناصبی‌ها پاسخ داده‌اند که اگر درست باشد که ابن مسعود را زده برای این بوده که چون عثمان خواست که قرآن یکی باشد و اختلاف میان مردمان در کتاب خدا نباشد، قرآن ابن مسعود را خواست او نداد و در آن کم و زیاد بود، از این جهت او را ادب کرد، و ما نمی‌پذیریم که بواسطه‌ی این مُرده باشد، و اینکه ماهیانه‌اش را نداد چون مصرف بهتر از او می‌دید و او نیازی نداشت، و عمّار را نیز برای این تأدیب کرد که با بی‌ادبی و سخن درشت با او برخورد چنانکه جایز نیست اینگونه رفتار با پیشوایان، و امام حق تأدیب اینگونه کسان را دارد اگر چه منجر به مرگشان شود، و شیعه پذیرش این را عهده دارند زیرا علی بسیاری از صحابه را در جنگ‌هایش کشت و اگر کشتن برای مفسده‌ای جایز باشد تأدیب هم جایز است. و اما زدن ابوذر برای این بود که وقتی به او رسید هنگامی که در شام بود که در نماز جمعه منقبت ابوبکر و عُمر را می‌گویند، می‌گفت آیا دیدید مردمان چه کردند بعد از آن‌ها، خانه‌های بلند مرتبه‌ی استوار ساختند، لباس نرم زیبا پوشیدند، بر اسبان سوار شدند، خوراکی‌های نیکو و طیبات فراهم کردند، و با این حرف‌ها می‌خواست شورش برپا کند، او را از شام خواست، و او هر وقت عقمان را می‌دید این آیه را می‌خواند: «یَوْمَ یُحْمی عَلَیْها فی نارِ جَهَنَّمَ فَتُکْوی بِها جِباهُهُمْ وَ جُنُوبُهُمْ وَ ظُهُورُهُمْ- تَوبَه/ ۳۵». پس عثمان او را تأدیب کرد و این حق را داشت اگرچه او بمیرد. سپس به او گفت باز می‌ایستی از این حرف‌ها یا اینکه تبعیدات کنم به هر جا می‌خواهی پس رفت به رَبَذه و آنجا مُرد.

من می‌گویم: این پاسخ و نظائرش که از بافته‌های معاندین (و مجتهدین عامه) است و بطلانش آشکار، بی‌نیاز از اعتراض است زیرا زدن عثمان، عبدالله بن مسعود را از صبح روشن آشکارتر است چگونه می‌گوید اگر درست باشد، و اراده کردن عثمان که مردمان بر یک مصحف (و قرآن) گرد آیند بر تقدیر درستیش زدن ابن مسعود را مباح نمی‌کند، چه آنکه نهایتش این است که در آن کم و زیادی باشد که متواتر نباشند (یا عثمان خبر نداشته باشد) و لازمه‌اش این نیست که (آیات قرآن) نزد آن‌ها باطل باشد، زیرا مخالف با اجماع نبودند و در این چیزی نیست که موجب تأدیب و تعزیر باشد و نه خلاف شرع، و طاعت عثمان هم مطلقاً واجب نبوده مگر آنچه (از احکام که) شرعاً واجب است. و بر فرض اینکه تأدیبش جایز باشد شکستن دنده و هلاکتش با زدن جایز نیست. زیرا معلوم است

که حد تأدیب تا این مقدار نیست قطعاً. و اینکه گفته‌اند نمی‌پذیریم که به این جهت مُرده باشد، پس از ورود روایات مشهوره به این مضمون (نپذیرفتن آن‌ها) مُکابَرَه (و عناد) است. این بود گناه ابن مسعود به گمان آن‌ها، اما چه چیزی سوختن قرآنش را جایز کرد؟!!

و برای کفر عثمان کافی است اینکه کتاب خدا را در آتش انداخت، زیرا اینگونه کارها را نمی‌کند مگر کسی که کافر به دین مصطفی (ص) باشد.

و اما ندادن عطاء معمولیش را محدّثین مطالبی نقل کرده‌اند که دلیل است که از توابع انتقامش از او بوده، چه آنکه اگر از او مستحق‌ّتر یافته بود موجب جواز قطع عطیّه‌ی او نبوده بلکه واجب بوده به هر کدام به اندازه‌ی نیازش بدهد، چگونه می‌توان گفت او بی‌نیاز بوده؟ آنگاه که (در مریضی مرگش) به او گفت آیا امر نکنم عطایت را بدهند و او پاسخ داد وقتی نیازمند بودم ندادی و اکنون بی‌نیازم. چرا عثمان این جوابی را که این‌ها ساخته‌اند به او نداد؟ بلکه چگونه جایز بود به آنچه (در نزد آنان) شرعاً حلال نبود امر کند.

و اینکه گفته‌اند عمّار را برای ادب کردن زده است از حرف‌های غریب است، آیا سزاوار تأدیب، (عثمان نیست که حق را ضایع نموده؟ و) کسی است که آنچه جایز نبوده انجام داده، به منکر و ناروا تظاهر کرده، و در بیت‌المال تصرف کرده و نابجا کسانی را مقدم داشته، (آیا چنین کسی سزاوار تأدیب است) یا آنکه قیام به حق کرده؟، از عمّار چه بی‌ادبی واقع شده بود جز آنکه (نهی از منکر نموده و) از او نقل کرده‌اند که گفت: من اول کسی هستم که بینیم به خاک مالیده شده. وقتی عثمان گفت: ما حاجتمان را از بیت‌المال می‌گیریم اگرچه دماغ‌هائی به خاک مالیده شود و علی (ع) سخنش را رد کرد؟

و همچنین آوردن عمّار نامه‌ی (اعتراض‌آمیز) بزرگان صحابه را برایش که کارهای خلافش را شمرده بودند، که بر عثمان واجب بود نصیحت آن‌ها را پذیرفته و از ستم بر مسلمین و تصرف در اموالشان خودداری کند و به سخن عمّار گوش داده قلباً بپذیرد و از ارتکاب گناهان کبیره و روش شاهان زورگو بپرهیزد.

آیا در پیشوائی عثمان چه برتری بود که حق نداشته باشند او را از بدکاری مانع شده و به حق و شایستگی ارشادش کنند. تا اینکه آمر و ناهی مستحق تأدیب و اهانت و زدن باشد؟! کسی را تأدیب می‌کنند شرعاً که از حدود (شرع) تعدی نموده و آن را پی بگیرد. اما ادبی را که پادشاهان هند و

فارس دارند شرعاً درباره‌ی کسی که از حدود خدا تجاوز نکرده نباید به کار برند مگر کسی که شرع را ملاحظه نکرده و پیرو روش (پادشاهان هند و فارس و مانند) آن‌ها باشد از تکبر و خودپسندی. بر فرض اینکه تأدیبش جایز باشد نباید به زیر شکمش زد تا به فتق مبتلی شود و غش کند با پیرمردی و سابقه‌اش در اسلام و مقام بزرگی که میان صحابه داشت و با دوستیش به پیامبر؛ آیا کافری از مسلمانی بیش از این را روا می‌دارد که عثمان درباره‌ی عمّار روا داشته و حلال شمرده؟! و حال آنکه پیامبر درباره‌اش فرمود چنانکه (عامه) در کتاب‌هاشان نقل کرده‌اند که:

عمّار پوست بین چشم بینی است. آن‌ها با عمّار چه کار دارند که عمّار آن‌ها را به بهشت می‌خواند و آن‌ها او را به آتش. (و پیامبر فرمود:) هر که با عمّار دشمنی کند خدا دشمنش می‌دارد و هر که بغض عمّار را داشته باشد مبغوض خداست.

اکنون خردمند بنگرد در آنچه (از فضایل عمار و ظلم عثمان درباره او) نقل کرده‌اند و در پاسخی که به ما (شیعیان در این مبحث) می‌دهند، و شک نیست که (در این جوابسازی و توجیه نمودن‌ها) نادان‌ترین و کم‌خردترین اهل زمینند.

و اینکه گفته بر شیعه هم لازم می‌آید این پذیرش زیرا علی هم بزرگان صحابه را کشته، این سخن کافری معاند است که راغب به حق نیست. چگونه قیاس می‌کنند جنگ علی (ع) و کشتنش ناکثین و قاسطین و مارقین را که پیامبر (ص) خبر داد با آن‌ها خواهد جنگید، و به او فرمود: (یا علی) تو به تأویل (و باطن) قرآن با آن‌ها می‌جنگی چنانکه من به تنزیلش با آن‌ها جنگیدم. و نیز فرمود؛ جنگ با تو جنگ با من است و من با آنکه با تو بجنگد در جنگم و با آنکه بر سر سلامت (و تسلیم) باشد با سلامتم.

به تصرف عثمان در اموال مسلمانان و آن را به دشمنان خدا دادن از بنی‌امیّه، و زدنش هر که را که بر او انکار کند از بزرگان صحابه، آیا به ان‌ها رسیده که پیامبر به عثمان فرموده هر کس زشتی و منکری را بر تو انکار کند مرا آزار داده؟، یا عثمان به چنین سخنی (نسبت داده و یا) فخر کرده؟ چنانکه به علی (ع) فرمود: حربک حربی. به علاوه آیا هیچ نقل شده که علی (ع) از حدود شرع تجاوز کرده باشد به گفتار و کردارش؟ یا به اندازه‌ی ذره‌ای و کم‌تر، از حقوق خدا را ضایع کرده باشد در زمان پیامبر یا بعد از او؟ و آیا از اول عمرش تا آخر، روش او تغییر کرده؟ تا بر ما شیعه‌ها لازم

شود آنچه در کار عثمان است (از خلاف شرع‌ها و جنایاتش را) بپذیریم؟ که خدا روی آن‌ها را سیاه کند، این‌ها را چه چیز با جرئت به خدا و دور از حق کرده است!!!

و اما زدنش اباذر (قده) را[١] از راه تأدیب عجیب‌تر و غریب‌تر است. زیرا از ابی‌ذر (ره) کاری سر نزده بود جز انکار کردنش (و اعتراض) بر نافرمانی عثمان، و خواستن از او که از بدی (و نافرمانی قرآن) باز ایستد؛ چگونه روا بود برای او که ابوذر را (بخاطر نهی از منکر نمودنش) به شام فرستاده و بعد با آن خواری (و اهانت) او را احضار کند؟ آیا (ابوذر) میان مردمان به او سخنی (خلاف قرآن) گفته بود که شرعاً موجب آن کار (و اذیت) شود؟

و اما بیرون کردنش (از مدینه) کاری است که بر هیچ کس پوشیده نیست، لکن (در پوشانیدن حق و توجیه نمودن باطل،) معاندین عادت کفرشان را وا نمی‌گذارند.

روایت کرده‌اند که روزی عثمان گفت: آیا برای امام جایز است از بیت‌المال بگیرد و بعد که دستش باز شد بازگرداند. کَعْب الاَحْبار گفت: عیبی ندارد. ابوذر (قده) گفت: ای یهودی‌زاده تو دین ما را به ما می‌آموزی؟ عثمان گفت: تو زیاد حریص به آزار من و اصحابم هستی برو به شام و بیرونش کرد.

ابوذر (ره) بر معاویه (لعنهٔ الله علیه) نیز کارهائی (خلاف شرع) را انکار (و اعتراض) می‌کرد، معاویه سیصد دینار برایش فرستاد (شاید بتواند او را بدین وسیله ساکت کند، و لکن ابوذر صدیق) نپذیرفت.

ابوذر (ره) می‌گفت: بخدا سوگند کارهائی تازه به وجود آمده (ساختگی و به اسم اسلام) که من آن‌ها را نمی‌شناسم. بخدا که این‌ها در کتاب خدا و سنت رسول (ص) نیست. بخدا سوگند می‌بینم حق را که خاموش می‌شود و باطل را که زنده می‌گردد و راستگو تکذیب می‌شود و لغزش‌هائی که جلوگیر ندارد و شایستگانی که دیگران را بر آن‌ها مُقدم می‌دارند.

حبیب بن مسلمه‌ی قهری لعنهُالله به معاویه گفت: ابوذر اهل شام را نسبت به تو فاسد می‌کند اگر به این مردمان نیازمندی فکری بکن. معاویه جریان را به عثمان نوشت. عثمان (لعنهٔالله علیه) پاسخ نامه‌اش را چنین داد:

[١]- (شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید ج ٥٢/٣. الغدیر ج ٢٩٥/٨).

اما بعد جُندب (نام ابوذر است) را بر مرکبی درشتخو سوار کن و با شتاب و سیر شبانه‌روزی به سوی من بفرست. معاویه (لعنۀالله علیه) او را بر شتری بی‌جهاز سوار کرد که وقتی وارد مدینه شد گوشت هر دو رانش ریخته بود از فشار. آنگاه عثمان کسی را نزد او فرستاد که به هر جا دلت می‌خواهد برو، (ابوذر (قده)) گفت: مکه. عثمان (لعنۀالله علیه) گفت: نه. (ابوذر (قده)) گفت: بیت‌المقدس؛ گفت: نه. گفت: به یکی از دو مصر؛ گفت: نه، برو به رَبَذه. و همانجا بود تا از دنیا رفت.

واقدی روایت کرده که چون ابوذر بر عثمان وارد شد عثمان گفت: خدا زندگانی را بر تو گوارا نکند ای جُندب. ابوذر (قده) گفت من جُندبم لکن پیامبر (ص) مرا عبدالله نامیده و من نامی را که او برایم برگزیده بر نام خودم مُقدَّم می‌دارم. عثمان گفت: توئی که می‌پنداری ما می‌گوئیم: یدالله مغلولَۀ. و ان‌الله فقیر و نحن اغنیاء– دست خدا بسته است، و خدا فقیر است و ما بی‌نیاز؟ ابوذر (ره) گفت:

اگر شما چنین گمانی نمی‌داشتید مال خدا را میان بندگانش قسمت می‌کردید. لکن من گواهی می‌دهم که شنیدم رسول‌الله (ص) فرمود: چون آل ابی‌العاص به سی (۳۰) نفر برسند مال خدا را سهم خود، و بندگان خدا را مِلک خود گفته و با دین خدا دغلبازی کنند. پس عثمان از کسانی که (در آنجا حاضر) بودند پرسید: آیا شما این را از رسول‌الله شنیدید؟

علی صلوات‌الله علیه و حاضرین گفتند ما شنیدیم که رسول‌الله (ص) فرمود: آسمان سایه نینداخته و زمین در بر نگرفته سخنگوئی راستگوتر از ابی‌ذر[۱] پس او را به رَبَذه تبعید کرد.

و واقدی روایت کرده که ابوالاسود دُئلی گفت: دوست داشتم ابوذر را دیده و از سبب بیرون کردنش بپرسم، به رَبذه رفتم و به او گفتم: آیا به من خبر نمی‌دهی که از مدینه با اختیار خود بیرون آمدی یا بیرونت کردند؟ گفت: در یکی از مرزهای مسلمین بودم و بی‌نیاز از آن‌ها، به مدینه اخراجم کردند، گفتم: اینجا در محل هجرتم و نزد دوستانم هستم، از آنجا هم بیرونم کردند به (ربذه)، اینجا که می‌بینی. سپس گفت: شبی در مسجد خوابیده بودم پیامبر بر من گذشت و با پای مبارک به من زد و گفت: نبینمت که در مسجد بخوابی. گفتم: پدر و مادرم فدایت خواب بر من چیره شد که در مسجد خوابیدم.

[۱]– (سُنن ترمذی حدیث ۳۸۲۷. شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید ج ۲۵۹/۸– ۲۵۳. مستدرک علی الصحیحین ج ۳۴۴/۳).

سپس پیامبر (ص) فرمود: چه خواهی کرد آنگاه که تو را از مسجد بیرون کنند. گفتم: آنگاه به شام می‌روم که زمینی مقدس و قبّه‌ی اسلام و زمین جهاد است. فرمود: چه خواهی کرد چون از آنجا بیرونت کنند؟ گفتم: باز می‌گردم به مسجد. گفت: چه خواهی کرد چون از آنجا بیرونت کنند؟ گفتم: شمشیرم را می‌گیرم و با آن (ظالمین را) می‌زنم.

فرمود: آیا تو را به بهتر از آن آگاه نکنم؟ هر جا تو را راندند برو، بشنو و اطاعت کن. پس (چون پیامبر امر به صبر کرد) شنیدم و اطاعت کردم. بخدا سوگند عثمان خدا را ملاقات می‌کند در حالی که درباره‌ی من گناهکار است.[۱]

پس این اخبار دلالت دارند که او به اختیار خود نرفت بلکه عثمان اخراجش کرد.

علاوه بر اینکه ما می‌گوئیم اگر همه‌ی این اخبار را کنار بگذاریم، ممکن است برای ما اثبات اینکه عمل عثمان درباره‌ی ابی‌ذر حرام بوده، زیرا ممتنع است از اینکه ابی‌ذر به عثمان ظلم کرده باشد در آنچه می‌گفته تا دروغگو باشد، زیرا پیامبر (ص) بر راستگوئی او شهادت داده پس دروغگوئیش ممنوع است. چه آنکه وقتی عثمان از دیگران پرسید از حدیثی که ابوذر روایت کرد، آن‌ها گواهی دادند که پیامبر بر راسگوئی او شهادت داده. پس سخنش در حق عثمان راست بوده، بنابراین سزاوار زدن و اهانت، عثمان بوده نه ابوذر.

نمی‌شود گفت که گواهی پیامبر درباره‌ی او مبالغه بوده چه آنکه لازم می‌آید از پیامبر هم راستگوتر باشد. زیرا ما می‌گوئیم حدیث حمل بر مَجاز نمی‌شود مگر به قرینه‌ای که آن را از حقیقت باز گرداند. پیامبر و اهل بیتش بیرون از این بخشند زیرا آن‌ها معصومند و تخصیص به منفصل جایز است مانند قول خدای تعالی: «وَاللهُ عَلی کُلِّ شَیْءٍ قَدیرٌ- انفال/ ۴۱».

و روشن‌تر دلیل بر کُفر عثمان و سزاوار لعن بودنش اگر نباشد مگر همین بس است و آن اینکه؛ اگر عثمان کافر نبوده برای صحابه جایز نبوده بر کُشتنش اتفاق کنند[۲] که گروهی از آن‌ها قاتل بودند و

---

[۱]- (شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید ج ۲۶۰/۸).

[۲]- (شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید ج ۶۲/۳).

گروهی دفاع از او نکردند، و عایشه از آن‌هائی بود که وامیداشت به قتل او[۱] چه آنکه روایت کرده‌اند که گفت: «اقتلوا نعثلاً قتل الله نعثلاً»[۲] و گفت: سنت رسول‌الله را تغییر داده.

و (اگر کشتن عثمان ملعون برای حفظ اسلام لازم نبود) چگونه جایز است صحابه چنان مُنکری را ببینند و انکار نکنند با آنکه امیرالمؤمنین و فرزندانش در آن جمعیت بودند. آیا در نظر این مدافعین (عثمان) جایز است که امت بر ضلالت و گمراهی اجتماع کنند؟

اگر گفته شود علی (صلوات‌الله علیه) او را یاری کرد از او نپذیرفتند.

می‌گوئیم (اگر قتل عثمان لعنهٔ‌الله علیه بر ضرر اسلام می‌بود) واجب بود که او را یاری کند برای دفع منکر چه قبول کنند یا نه. اگر نه (چون امیرالمؤمنین یاری نکرد) معتقد به کفر (عثمان) و استحقاق قتلش بود، و (اگر قتل عثمان صلاح نبود، و بفرض اینکه حمایت امیرالمؤمنین هم ممکن نبود) بر تقدیر قدرت نداشتن بر یاری و دفع (قتل) از او، واجب بود (لااقل) به زبانش بگوید اگرچه نزد بعضی از اصحاب خودش باشد مانند عمّار و غیر از او که این منکر و ناروا است (و جایز نیست) ارتکابش.

چگونه کشتن محمدبن ابی‌بکر و مالک اشتر (ره) موجب اذیت امام (ع) شد که بعد از مرگ اَشتر فرمود: خدای رحمت کند مالک (اشتر) را که برای من چنان بود که من برای رسول خدا، و درباره‌ی محمد (بن ابی‌بکر) گفت: خدا رحمت کند محمد را که برای من به منزله‌ی فرزند و نسبت به من دوست مهربان بود.

آیا جایز است به فاسق و قاتل نفس محترمه حکومت داد بلکه دوستی او و چشم‌پوشی از گناهش را خواست اگرنه این بود که گفتیم[۳] و همچنین (اصحاب که عثمان را خوب شناخته بودند و او را کافر می‌دانستند بدن نجس و نحس) او را سه روز بدون غسل و دفن گذاشتند؟[۴] چگونه حلال است با مسلمان چنین عملی از لحاظ اعتقاد آن‌ها؟

---

[۱]- (تاریخ طبری ج ۴۷۷/۴. تاریخ ابن اعثم ج ۱۵۵/۱. ابن اثیر ج ۸۷/۳. ابن ابی‌الحدید ج ۷۷/۲. نهایه‌ی ابن اثیر ج ۱۵۶/۴).

[۲]- نعثل یهودی‌ای بود که عثمان را به او تشبیه کرده. — مترجم.

[۳]- چون امام (ع) به محمد و مالک حکومت و ولایت داد- مترجم.

[۴]- (طبقات واقدی ج ۵۵/۳ چ لیدن. طبری ج ۱۴۳/۵. روضهٔ الاحباب ج ۲۱۴/۲. وفاء الوفا ج ۹۹/۲. الامامهٔ و السیاسه ج ۶۲/۱).

و همچنین گواهی دادن (صحابه مانند) عمّار و حذیفه و زید بن ارقم به کفر او، و این بحمدالله (در واجب بودن قتل عثمان و کفر او) روشن‌تر از آن است که محتاج بیان باشد.

چون سخن به اینجا رسید از سایر رسوائی‌های او (در اینجا) چشم پوشیده وامی‌گذاریم زیرا فراوان است، و اگر زنده بمانم کتابی مخصوص در (شناخت عثمان و) بیان رسوائی‌ها و زشتکاری‌هایش خواهم نوشت که خاطرها را آرم کند.

(حبیب بن ابی ثابت گوید: چون آن گروه (معین شده که شش نفر بودند) برای شورای تعیین خلیفه پس از عمر (لعنةالله علیه) در خانه گرد آمدند مِقداد بن اَسوَد کِندی (ره) آمد و گفت: مرا نیز با خود شرکت دهید که من برای رضای خدا نصیحتی داشته و خیری برایتان در نظر دارم، آنان نپذیرفتند.

گفت: لااقل سرم را در خانه داخل کنید و سخنی از من بشنوید، این را نیز نپذیرفتند، گفت: حال که نمی‌پذیرید پس با (عثمان لعنةالله علیه) مردی که در جنگ بدر حضور نداشته، و در بیعت رضوان شرکت نکرده، و در جنگ اُحُد- آن روز که دو گروه مسلمین و مشرکین با هم روبرو شدند- فرار نمود، بیعت نکنید..

«امالی مفید ص ۷/۱۲۵»

پیامبر اکرم (ص) فرمودند:

مَنْ تَأَثَّمَ أنْ یَلْعَنَ مَنْ لَعَنَهُ اللهُ فَعَلَیْهِ لَعْنَةُ اللهِ.

هر کس گناه بشمارد لعن کردن کسی را که خدا او را لعنت نموده، لعنت خدا بر خود او باد.

«رجال الکشی- ح ۱۰۱۲»)

فصل ششم

در پاره‌ای از آنچه روایت شده از طرف اهل سنت (عامه) که متضمن لعن صریح یا ضمنی و مورد اشاره است.

حدیث مهیا کردن لشکر اُسامه پیش‌تر گذشت که پیامبر در مرض موتش آن را آماده کرد و فرمود:

خدا لعنت کند هر کس را که از لشکر اسامه عقب نشسته کنار رود. و ابوبکر و عُمر هر دو کنار رفتند.[1] پس هر دو بر حسب فرمایش رسول خدا (ص) ملعونند و تحقیق در این باره قبلا گذشت.

علی بن عیسی اِربِلی در کَشف الغُمَّه در سیاق اخبار از ابی محمد فحام نقل می‌کند که پیامبر (ص) به علی (ع) فرمود: بپرهیز و خوددار باش از کینه‌هائی که در سینه‌های گروهی است که آن‌ها آشکار نمی‌کنند آن را مگر بعد از مرگ من، آن‌ها را خدا و لعنت کنندگان لعنت می‌کنند. آنگاه پیامبر گریست. گفتند: یا رسول‌الله چرا می‌گریی؟

فرمود: جبرئیل به من خبر داد که به او ظلم می‌کنند و مانع حقّش می‌شوند و با او می‌جنگند و فرزندانش را می‌کُشند و پس از او به آن‌ها ستم می‌کنند.

من (مؤلف کتاب) می‌گویم: شک نیست که مانع شدن از حقش در زمان ابوبکر و عُمر و عثمان (لعنۀالله علیهم) بود که (امیرالمؤمنین صلوات‌الله علیه) از همه چیز ممنوع بود، و بعد از آن‌ها معاویه (لعنۀالله علیه) با او جنگید و بعد از آن فرزندانش (صلوات‌الله علیهم) را کشتند.

و از حافظ ابوبکر محمدبن موسی مَردُویَه از علماء اهل سنت (عامه) در کتاب مَناقِب از ابن عباس نقل شده که گفت: روزی من با پیامبر و علی (صلوات‌الله علیهما) بیرون آمدیم، پس باغی را دیدیم. گفتم: چه خوب باغی است یا رسول‌الله. فرمود: باغ تو در بهشت بهتر از این است. سپس به باغی دیگر گذشتیم علی (صلوات‌الله علیه) گفت: چه نیکو است این یا رسول‌الله، تا به هفت باغ برخوردیم آنگاه به علی فرمود:

[1] – (به صفحه‌ی ۶۳ همین کتاب رجوع شود).

باغ‌های تو در بهشت بهتر از این‌ها است. آن‌گاه به دست و سر و ریشِ علی زد و بلند گریه کرد، علی پرسید چرا گریه می‌کنی؟ فرمود: کینه‌هائی در سینه‌ها(ی منافقین) است که آشکارش نمی‌کنند تا آن هنگام که مرا نیابند.

و از ابن مَغازِلی شافعی است که در مَناقِب نقل شده که پیامبر (ص) به علی فرمود:

امت پس از من با تو بی‌وفائی خواهند کرد.

و در کَشْف الغُمَّه از مَناقِب خوارزمی نقل کرده که عبدالله‌بن مسعود گفت: سحرگاهی با رسول‌الله بودم که نفسی عمیق و اندوهناک کشید. گفتم: تو را چه می‌شود فرمود: خبر مرگم به من داده شد.

گفتم: یا رسول‌الله (ص) جانشین تعیین کن.

گفت چه کسی را؟ گفتم: ابوبکر. پس ساکت شد و بازهم چنان نفس کشید. چون پرسیدم، گفت: خبر مرگم داده شد. گفتم: جانشین معیّن کن. گفت: کی؟ گفتم: عُمَر. باز ساکت شد و نفس کشید و همان سخن را گفت. گفتم: جانشین معرّفی کن.

گفت: چه کسی را؟ گفتم: علی‌بن ابیطالب. گفت: آه که هرگز نخواهید کرد، به خدا سوگند اگر این‌کار را بکند البته شما را داخل بهشت خواهد کرد.

این‌ها دلیلند که پیامبر به سرپرستی و حکومت آن‌ها راضی نبوده. و در این عبارت ترغیب و تحریص به واگذاری امر به علی صلوات‌الله علیه ظاهر است و پوشیده نیست و این‌که هر کس کاری کند که مکروه خاطر پیامبران است ملهون دنیا و آخرت است.

و از حافظ محمدبن موسی شیرازی در کتابش که از دوازده تفسیر آن را استخراج کرده، -۱) تفسیر ابو یوسف یعقوب‌بن سفیان، ۲) و ابن جریح، ۳) و مقاتل‌بن سلیمان، ۴) و وَکیع‌بن جَرّاح، ۵) و یوسف‌بن موسی قَطّان، ۶) و قَتاده، ۷) و ابی‌عبیده قاسم‌بن سلام، ۸) علی‌بن حرب طائی، ۹) و سُدّی، ۱۰) و مُجاهد،۱۱) و مقاتب‌بن حَیّان،۱۲) و ابی صالح که همه از اهل سنت‌اند (و عُمَریند)- از اَنَس‌بن مالک که گفت: روزی خدمت روست‌الله نشسته بودیم سخن از مردی به میان آمد که اهل نماز و روزه و صدقه و تزکیه بود، پیامبر فرمود:

او را نمی‌شناسم. در همان حال پیدا شد. گفتیم: یا رسول‌الله این است، پیامبر به ابی‌بکر فرمود: شمشیر مرا بگیر و بور گردن این مرد را بزن زیرا او اول کسی است که از حزب شیطان نزدش

می‌آید، ابوبکر داخل مسجد شد دید در حالِ رکوع است. گفت: سوگند به خدا او را نمی‌کشم چون پیامبر ما را از کُشتن نمازگزاران نهی کرده.[1]

پیامبر فرمود: بنشین تو اهل این کار نیستی. به عُمَر فرمود، او شمشیر را از دست ابوبکر گرفت و داخل مسجد شد دید در حال سجده است. گفت: پس گفتم به خدا سوگند او را نمی‌کشم، زیرا از او اجازه گرفت، آن‌که بهتر از من بود (ابوبکر)، پس گفتم: یا رسول‌الله آن مرد را در حال سجده دیدم.

فرمود: ای عُمَر بنشین که تو اهلش نیستی. برخیز ای علی زیرا تو قاتل اوئی اگر او را بیابی بُکشش، و اگر او را بُکشی هرگز میانِ امت من اختلاف نخواهد شد. علی فرمود: شمشیر را گرفتم و داخل مسجد شدم او را ندیدم. به سوی پیامبر بازگشتم گفتم او را نیافتم، فرمود:

ای ابوالحسن امّتِ عیسی به هفتادو دو (۷۲) فرقه شدند یکیشان اهل نجات و دیگران در آتشند. و امّت من به هفتاد و سه (۷۳) فرقه می‌شوند. یکی اهل نجات و دیگران در آتشند.

گفتم: یا رسول‌الله کدام یک (از این هفتاد و سه فرقه) اهل نجاتند؟ فرمود: پیرو(ی کننده از روش دینداری) آن‌چه تو و اصحابت بر آن هستی. پس خدا درباره‌ی آن مرد فرستاد: «ثانی عِطْفِهِ لِیُضِلَّ عَنْ سَبیلِ اللهِ- حجّ/ ۹». می‌گوید این اول کسی است از اصحاب بدعت‌ها و گمراهی‌ها که ظاهر می‌شود.

ابن عبّاس گفت: نَکُشت آن مرد را مگر امیرالمؤمنین. سپس گفت: (فی الدّنیا خزی) کشتن، (و نذیقه یوم القیامهٔ عذاب الحریق). بجنگیدنش با امیرالمؤمنین (ع) در صحنه‌ی صفین[2].

می‌گوئیم: این حدیث جلیل دلالت دارد که ابوبکر و عُمَر معتقدند به نبوّت و عصمت پیغمبر نبودند و این‌که او؛ «ما یَنْطِقُ عَنِ الْهَوی اِنْ هُوَ اِلّا وَحْیٌ یُوحی- نجم/ ۴-۳». وگرنه چگونه می‌شود به ابی‌بکر بگوید برو این مَرد را بکش و سببِ کشتنش را بیان کند و او را نکشد و بگوید پیامبر ما را از کشتنِ نمازگزاران نهی کرد؛ چگونه چنین سخنی می‌گوید کسی که پیامبر با ابوبکر (که نماز را عذر قرار داده بود) چه کرد، و به عُمَر امر کند که شمشیر را گرفته (و اگرچه آن شخص در نماز باشد،) گردن او را بزند، و او دستور پیامبر را واگذاشته استقلالِ رأی ابوبکر را پی بگیرد و بگوید از او اجازه گرفته آن‌که بهتر از من است.

---

[1] – (ابوبکر و عمر لعنهٔ‌الله علیهما هر وقت مصلحت می‌دانست اطاعت می‌کردند و هر وقت مصلحت نمی‌دانستند مخالفت پیامبر می‌نمودند. در این‌جا از کشتن نمازگزاری که پیغمبر امر کرده به کشتن او زهد ورزیدند، اما خانه فاطمه سلام‌الله علیها را با ساکنین در آن آتش کشیدند، آیا این‌ها نمازگزار نبودند؟).

[2] – عبارات متن چنین بود. – مترجم.

وقتی حال این دو کافر در چنین واقعه‌ای با (امر مستقیم و) حضور رسول‌الله (ص) این باشد بعد از درگذشت او چه خواهند کرد؟!!! و سخن پیامبر که فرمود: فرقه‌ی ناجیه کسی است که بر طریق و روش امیرالمؤمنین صلوات‌الله علیه باشد، لازمه‌اش این است که یا ابوبکر و عُمَر و عثمان از اصحاب علی (صلوات‌الله علیه) و رعیّت او هستند، و حال آن‌که در ظلم و ستم بر او و دیگران پیشی گرفتند، و یا این‌که آن‌ها از اهل آتشند. (داوری با خواننده‌ی منصف است– مترجم).

اگر گفته شود: چرا اول پیامبر به ابی‌بکر و عُمَر امر کرد؟

می‌گوئیم: ظاهر این است که می‌دانست بعد از او در کار پیشوائی طلوع دارند، خواست آن‌ها را به پاره‌ای از کارها امر کند تا حالشان در اطاعت و فرمان‌پذیری برای دیگران آشکار شود. سپس علی صلوات‌الله علیه را امر می‌کند تا روشن کند که پیشبرد کار و فرمانش از ناحیه‌ی علی است و حجّت بر آن‌ها و پیروانشان تمام می‌شود وقتی مخالفت آن‌ها را دیدند. و این نکته از فرمایشش که امّت عیسی به هفتاد و دو فرقه ... تا این‌که فرمود: امّت ناجیه پیروان امیرالمؤمنین و صاحاب او است، یافته می‌شود.

و مانند این است آن‌چه راویان شیعه رضی‌الله عنهم نقل کرده‌اند که مردی عرب با پیامبر (ص) ادّعائی داشت به ابی‌بکر رجوع کرد او از پیامبر شاهد خواست، به عُمَر رجوع شد او هم شاهد خواست، پس به علی رجوع کرد، امیرالمؤمنین آن عرب را گردن زد. پیامبر پرسید چرا او را کشتی؟ گفت: شما را تکذیب کرد و کافر و مستحق قتل شد. پس او را دعا کرد و فرمود: أقضاکم علیّ– داورترینتان علی است.

اهل سنت (عامه) از ابن عباس روایت کرده‌اند که گفت: روزِ جنگ بَدْر پیامبر در خیمه‌اش بود و عرضه می‌داشت: «اللّهم انشدک عهدک و وعدک اللّهمّ اِن تشأ لا تعبد بعد الیوم». پس ابوبکر دست او را گرفت و گفت: بس است تو را یا رسول‌الله حجّت بر پروردگارت، پس بیرون آمد و خود را به زِرِه می‌پوشید و می‌گفت: «سیهزم الجمع و یولّون الّبر» به زودی این گروه شکست خورده پشت به دشمن می‌کنند.

این را در مشکاة از بخاری نقل کرده.

از این واقعه چنین فهمیده می‌شود که ابوبکر مرشد و نگهدار پیامبر از لغزش بوده!!!

و در جمع بین صَحیحَیْن از ابی هُرَیْرَه نقل کرده و حاصلش این است که؛ پیامبر کفشش را به ابی هُرَیْرَه داد و فرمود: برو هرکه را پشت این دیوار دیدی که شهادت می‌دهد خدا یکی است (یشهد ان لا إله إلّا الله) و قلباً به آن ایمان دارد مژده‌اش بده به بهشت. پس عُمَر او را ملاقات کرده چنان به

سینه‌اش زد که به زمین افتاد و او را به سوی پیامبر بازگرداند، ابو هریره گریه‌کنان کارِ عُمَر را عرضه داشت. پیامبر به عُمَر فرمود: تو را چه واداشت که این‌کار کردی؟ گفت: یا رسول‌الله تو ابوهریره را برای این‌کار فرستادی؟ فرمود: آری. عُمَر گفت: این‌کار را مکن که من می‌ترسم مردمان بر زبانش سخن گویند واگذارشان. پیغمبر فرمود: واگذارشان!

در این گفتار شگفتهائی است از اعتراضِ (آشکار) به رسول خدا و ردِّ فرمایشش، و زدن اَبوهُرَیْرَه، و پیامبر را دستورِ ارشاد آموختن، چنان‌که هیچ مسلمانی جایز نمی‌داند که آن را به زبان آورد!

از ابن عبّاس و جابر و سهل‌بن حنیف و ابی وائل نقل شده، چنان‌که قاضی عبدالجبّار و ابی علی جَبّائی و ابومسلم اصفهانی و ثَعْلبی و طبری و واقدی و تِرْمِذی و حُمَیْدی در جمع بین صَحیحَیْن آورده‌اند در حدیث صلح حدیبیّه میانِ پیامبر و سهیل‌بن عَمْرو، که عُمَر گفت: آمدم نزد پیامبر و گفتم: مگر تو پیغمبر به حقّ نیستی؟ گفت: چرا؟ گفتم: مگر ما بر حق نیستیم و دشمنان ما بر باطل؟

فرمود: چرا. گفتم: پس چرا در دین خود پستی نشان دهیم؟ فرمود: من رسول خدایم و او را نافرمانی نمی‌کنم و او یارِ من است. گفتم: مگر تو نبودی که به ما می‌گفتی به همین نزدیکی به خانه‌ی کعبه رفته گِردِ آن می‌گردیم؟

سپس نزد ابوبکر رفتم و گفتم: ای ابی‌بکر مگر این پیامبر حق نیست. گفت: چرا. گفتم: مگر ما بر حق نیستیم و دشمنان بر باطل؟ گفت: چرا.

گفتم: پس چرا باید در امر دینمان پستی نشان دهیم؟ با این حال ابوبکر گفت: ای مَرد او رسول خداست و نافرمانی پروردگارش نمی‌کند و او یاورش خواهد بود، عذرش را بپذیر به خدا سوگند که او بر حقّ است. گفتم: مگر نه این بود که (پیغمبر) می‌گفت به همین زودی طوافِ خانه خواهیم کرد؟ گفت: آیا به تو گفت در همین سال؟ گفتم: نه. گفت: پس خواهی رفت و طواف خواهی کرد.

و ثَعْلَبی در تفسیر سوره‌ی فتح و غیر او از راویان افزوده‌اند که عُمَر گفت: از وقتی که مسلمان شدم شک نکردم مگر در این هنگام.

من می‌گویم: هر کس در این داستان تأمّل کند و به مراجعه‌ی عُمَر و تکرار و مناقشه‌اش در سخن دقت نماید می‌یابد که عُمَر معتقد به نبوّت نبوده و معنای آن را هم نمی‌دانسته و احترامی هم برای پیامبر نمی‌دیده، کار عُمَر با این گفتار خدا چگونه سازش دارد؛ «یا ایُّها الَّذینَ آمَنوا لا تُقَدِّمُوا بَیْنَ یَدَیِ اللهِ وَرَسولِهِ وَاتَّقواللهَ اِنَّ اللهَ سَمیعٌ علیمٌ– حُجُرات/ ۱» و عجب‌تر از این، گفتنش است که از وقتی مسلمان شدم شک نکردم مگر امروز!!! آیا چه اتّفاقی افتاده بود که موجب شکِّ عُمَر شده باشد در اسلامش و شناسائی مقام نبوّت؟!

و مانند این است آن‌چه در جمع بین صَحیحَیْن از عایشه نقل شده و بر درستیش اتّفاق دارند که گفت: پیامبر داخل وقت نماز عشا شده بود که عُمَر آمد صدا زد نماز، زنان و کودکان خواب رفتند، پس پیامبر بیرون آمد و فرمود شما را نمی‌رسد که رسول خدا را برای نماز آزار دهید، و این وقتی بود که عُمَر دراین باره فریاد زد، در حالی که خدای تعالی فرمود: «لا تَرْفَعوا اَصواتَکُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبیِّ وَ لا تَجْهَروا لَهُ بِالْقَوْلِ کَجَهْرِ بَعْضِکُمْ لِبَعْضٍ اَنْ تَحْبَطَ اَعْمالُکُم وَ اَنْتُم لا تَشْعُرُونَ– حُجُرات/۲». در گفتار و کردارِ عُمَر (لعنهُ الله علیه) از این‌گونه چندان هست که اگر خردمندی آن را پی بگیرد کتابی (در کفریات عمر) خواهد شد[1].

مُسْلِم در صحیحش[2] و حمیدی در مسندش از ابن عبّاس روایت کرده‌اند که چون پیامبر (ص) در حالِ احتضار بود و مردانی در خدمتش بودند که از آن‌جمله عُمَر بود، پیامبر فرمود: دوات و کاغذی بیاورید تا برای شما چیزی بنویسم که بعد از آن هرگز گمراه نشوید. عُمَر گفت: درد بر پیغمبر غالب شده، یا گفت: این مرد هذیان می‌گوید!! حمیدی گفته است که حاضرین اختلاف کردند،بعضی گفتند سخنِ پیامبر درست است و بعضی گفتند سخن عُمَر،وقتی اختلاف و بیهوده‌گوئی زیاد شد پیامبر (ص) فرمود:

از نزدِ من برخیزید که منازعه نزدِ من شایسته نیست.

هر وقت عبدالله‌بن عباس این حدیث را می‌گفت می‌گریست و اشکش جاری می‌شد و می‌گفت: روز پنجشنبه و چه پنجشنبه‌ای !!! و می‌گفت:

تمام مصیبت این بود که میانِ پیامبر و نوشته‌اش حایل شدند.

و در روایت مصباح و مِکشاهٔ با تغییر مختصری است که عُمَر گفت: درد بر او غلبه کرده، قرآن نزدِ شما است و شما را کافی است.

و باز سلیمان‌ابن ابی مسلم اَحْوَل از ابن عباس نقل کرده که گفت: روزِ پنجشنبه و چه پنجشنبه‌ای و گریه کرد که اشکش روی ریگ‌ها را تر کرد. گفتم: ای پسر عبّاس پنجشنبه چیست؟ گفت درد بر پیامبر شدّت یافت، فرمود: کتفی (شانه‌ی گوسفند) برای من بیاورید برای شما چیزی بنویسم که هرگز حیران و سرگردان نشوید. پس منازعه در سخن کردند با آن‌که نزدِ پیامبر منازعه روا نیست.

---

[1] – (برای اطلاع بیش‌تر می‌توانید به کتاب‌های: «النص و الاجتهاد»، علامه سیّد عبدالحسین شرف‌الدّین و «از آگاهان بپرسید»، دکتر سیّد محمّد تیجانی مراجعه کنید که به گونه‌ای گسترده مخالفت‌های عُمَر ... با پیامبر (ص) را از مدارک عامه بررسی نموده‌اند).

[2] – (صَحیح مُسْلم ج ۷۶/۵–۷۵، صحیح بخاری ج ۶/ ۱۲–۱۱، تاریخ طبری ج ۱۹۳/۳، ط بیروت– دار سویدان، مسند احمد حنبل ج ۱/ ۳۵۵. طبقات واقدی ج ۳۷/۲).

گفتند: او را چه می‌شود آیا هذیان می‌گوید؟! و این سخن را بر او تکرار می‌کردند، پس گفت: مرا واگذارید آن‌چه من در آنم بهتر است از آن‌چه مرا به سوی آن می‌خوانید پس آن‌ها را به سه چیز امر فرمود:

۱) – مشرکین را از جزیره‌ی عرب خارج کنید.

۲)- گروهی را بیرون فرستید چنان‌که من مهیّاشان کرده‌ام، و از سوّمی ساکت شد. یا او گفت و من فراموش کرده‌ام.

سفیان گفته است که این سخنِ سلمیان موردِ اتفاق و در مشکاة چنین نقل شده است.

می‌گویم: هرکس در این سخنان چنان‌که شاسته است تأمّل کند و در دینش تقلید نکند و به سخن عُمَر مسلمان و معترف به نبوّت پیامبر (ص) نبوده، زیرا وقتی می‌خواهد (بازهم در هدایت امّت) وصیّت کند عُمَر در پاسخش آن سخنِ زشت را گفته مانع می‌شود، تا کار را بر مردمان مشتبه کند، زیرا این‌کار را نکرد مگر آن‌که متوجّه شد که پیامبر می‌خواهد تجدید نصّ کند بر امیرالمؤمنین (ع) لذا با این حیله مانع شد.

شخ عزالدین عبدالحمید (مشهور به) ابن أبی الحدید در شرح نهج‌البلاغه از تاریخ بغداد تألیفِ احمدبن طاهر از ابن عبّاس نقل کرده که گفت: داخل شدم بر عُمَر در اولِ خلافتش، دیدم یک صاع (برابر سه کیلوگرم) خرما بر چیزی که پیشش گسترده بود ریخته، گفت بیا بخور، یک دانه خوردم، او شروع به خوردن کرد تمام (سه کیلو) را خورد و از ظرفِ آبی که نزدش بود آشامید و بر هر دو دستش به سمت پشت تکیه کرد و تکرار می‌کرد «الحمدلله». سپس پرسید عبدالله از کجا می‌آئی؟ گفنم مسجد. گفت: پسر عمویت را در چه حال یافتی؟ من گمان کردم عبدالله‌بن جعفر را می‌گوید، گفتم: او را واگذاشتم با مانندِ خودش بازی می‌کرد، گفت: مقصودم او نبود بزرگِ خاندانتان را گفتم: پاسخش دادم او را در نخلستان گذاشتم در حالی که قرآن می‌خواند. گفت: ای عبدالله(بن عبّاس) خونِ بدنت به گردنت اگر بپوشانی آن‌چه می‌پرسم، آیا از امرِ خلافت چیزی در خاطرش هست؟

گفتم: آری. گفت: آیا می‌پندارد که پیامبر خلافت را برای او مقرّر داشته؟

گفتم: آری. و می‌افزایم که از پدرم ادّعا علی را پرسیدم گفت راست می‌گوید. عُمَر گفت: درباره‌ی او از پیامبر مختصر سخنی بود که با حجّتی کا قاطعِ عذر باشد ثابت نشد، و گاهی هم در کار تنگ گیرهایی داشت، هنگام بیماریش خواست به نام او تصریح کند من برای حفظ اسلام مانعش شدم!!!، – نه– سوگند به پروردگارِ این بنا که هرگز برای قریش جمع نخواهد شد، اگر به او ولایت می‌داد

تمام عرب بر ضررش از اطراف حمله می‌کردند،[1] پس پیامبر متوجّه شد که من دانستم آن‌چه در خاطر او است لذا خودداری کرد و خدا آن‌چه را که حتم بود امضا کرد.

این سخنان صریح است در آن‌چه (از کفر و بی دینیِ عُمَر) گفتیم با زیادتی دیگری مثلِ تعبیر پسر عمویت به این لفظِ سبک تا ابن‌عبّاس خیال کند مرادش عبدالله‌بن جعفر است. آیا هیچ مسلمانی، پست می‌بیند قدر و منزلت علی‌بن ابیطالب (ع) را که دین پایدار نشد مگر با شمشیر و کوشش او و مواساتش با پیامبر، و تنها در یک محل که پیامبر فرمود:

ضربت علی معادل عملِ جن و انس است تا روز قیامت. و حالِ علم و زهد و تقوی و برادری و خویشاوندی آن‌چه را که شهرت یافته، فرمایش پیامبر؛ علیٌ مِنّی وَ اَنا مِنْهُ لا تُبَلِّغ عَنّی اِلّا اَنا وَ علیٌ. یا، (در جنگ خیبر فرمود:) البته البته پرچم را به کسی خواهم داد که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند حمله‌وری که فرار نمی‌کند، این بزرگداشتِ رسول خداست درباره‌ی علی صلوات‌الله علیه،و آن کوچک شمردن عُمَر لعنةالله علیه است نسبت به او!!!

به من خبر رسید بعضی از آن‌ها که مدّعی سادت است می‌گوید بین علی و ابوبکر و عُمَر و عثمان کینه و دشمنی نبوده و امیرالمؤمنین نهایت محبّت را به ابی بکر و عُمَر داشته، روی چنین کسی را خدا در دنیا و آخرت سیاه کند، به خدا سوگند اگر فرزندی بر پدرش غیرت نورزد چون اهل سنّت (عامه) چینن (جنایات و ظلم‌ها و) چیزهائی را از عُمَر و رفیقش (ابوبکر)، درباره‌ی این پدری که نزد خدا و رسول عظمتش چنان است که (در آیات و احادیث و تاریخ) دانسته شد، فرزندِ آن پدر نیست؛ و من اوّل کسی هستم که از او بیزارم و از اعتقادِ به سیادتش، لعنتِ خدا بر او به پیرویِ لعنِ عُمَر، و از خدا خواستارم که در زمره‌ی عُمَر محشورش فرماید.[2]

و هم‌چنین سخت عُمَر که علی می‌پندارد رسول‌الله خلافت را برای او قرار داده، و تعبیر (ذرّه) اندک الخ.

آیا برای مسلمانان حلال است که بگوید امیرالمؤمنین می‌پندارد (یظنّ) و حال آ»که در پتداشتن،دروغ می گنجد؟!

[1] – (این کلماتِ عمر نشانگر اطلاعات قبلی اوست از نقشه‌هایی که خودش با سایر منافقین بر علیه امیرالمؤمنین صلوات‌الله علیه طراحی نموده‌اند که اگر به ولایت ظاهری هم برسد تمام عرب را بر ضررش بشورانند).

[2] – (آمین یا ربّ العالمین)

و آیا از رسول‌الله دستوری صادر می‌شود که مثبت حجّةُ و قاطع عذر در امرِ شرعی نباشد، اگر این نسبت درست باشد در تبلیغ کوتاهی کرده و اگر باطل باشد نهیش لازمست. چگونه جایز است اشاره‌ی به آن و چگونه این منافقِ بی‌باک چنین سخنی می‌گوید!؟

در حالی که روز غدیر به علی (ع) عرضه داشت گوارایت باد ای پسر ابی‌طالب که آقایِ من و آقایِ هر مرد و زنِ مؤمن شدی. که اهل سنّت (عامه) در کتاب‌هایشان نقل کرده‌اند که از متأخرین بَغَوی در مَصابیح نقل کرده و در مِشکاةُ نیز آمده.

و بزرگ‌تر از این، این سخنش که در وقتِ بیماریش خواست ... الخ چگونه جایز است پیامبر را از خواستنش مانع شود! آیا عُمَر در امرِ اسلام و صلاح آن چیزی را می‌دانست که پامبر نمی‌دانست؟!!

این کارها از عُمَر، کار رئیسِ راهنمائی است که فقط نظر خود را پذیرنده است و غیر از آن را رد می‌کند. و ممکن نیست این کارِ کسی باشد که مأمور است به اطاعتِ امر و نهیِ پیامبر و خضوع و تسلیم برای او و پیشی نگرفتن بر او و صدا بلند نکردن در سخن چنان‌که با دیگران است.

و این از بزرگ‌ترین دلیل‌ها است بر کُفر او و جوازِ لعنش.

این قسمت را از کامل التّواریخ ابن اَثیر جَزَری سنّی (عُمَری) از حدیث مفصّلی که مقدار حاجت از آن گرفته‌ام نقل می‌کنم. عُمَربن خطاب به ابن عبّاس گفت: آیا می‌دانی بعد از محمد چه چیزی دیگران را از شما (بنی هاشم و اهل البیت) باز داشت؟ ابن عبّاس می‌گوید دوست نداشتم پاسخش گویم، گفتم: اگر من ندانم امیرالمؤمنین می‌داند. عُمَر گفت: (قریش) دوست نداشتند که پیامبری و خلافت در خاندانِ شما (بنی هاشم) باشد تا بر دیگران ببالید. پس قریش برای خود انتخاب کرد و رسید و متوقّف شد. گفتم: یا امیرالمؤمنین اگر اجازه بدهی سخن بگویم و بر من خشمگین نشوی تا بگویم. گفت: بگو.

گفتم: اما این‌که گفتی قریش (بنی هاشم را کنار زدو) برای خود اختیار کرد و رسید و متوقف شد، اگر قریش برگزید آن‌چه را که خدا پذیرفت برای او و صواب به دستِ قریش بوده پس نباید (علی) مورد حسد قرار گرفته رد شود.

و امّا این‌که گفتی نخواستند نبوّت و خلافت برای ما باشد خدای تعالی گروهی را با کراهت وصف فرموده: «ذٰلِکَ بِأَنَّهُمْ کَرِهوا ما اَنْزَلَ اللهُ فَاَحْبَطَ اَعْمالَهُمْ- محمد (ص)/ ۹».

پس عُمَر گفت: وای، ای پسر عبّاس از تو چیزهائی به من می‌رسد که خوش نداشتم آن‌ها را بگویم که منزلتت نزدِ من پائین بیاید.

گفتم: آن چیست ای امیرالمؤمنین؟ اگر حق است چرا منزلتم نزد تو پائین آید و اگر باطل است آن را وا می‌گذارم.

عُمَر گفت: شنیده‌ام می‌گوئی این مقام را در حالِ ظلم و حسد و تجاوز از ما بازگرداندند. پس گفتم: ای امیرالمؤمنین اما از راه ظلم (و ستم نمودنِ شما) برای نادان و دانایِ خردمند روشن است، و امّا از روی حسد و رشگ آدم حسد ورزید و ما مورد حسدیم.

عُمَر گفت: هیهات هیهات شما فرزندان هاشم در دلهاتان حسدی است که از میان نمی‌رود.

گفتم: آرام باش و دلِ کسانی را که خدا پلیدی را از آن‌ها برده و پاکشان کرده به حسد و آلایش نسبت مده زیرا دلِ رسول الله از دل‌های بنی‌هاشم است.

سپس عُمَر (از روی خشم) گفت: برخیز از نزد من برو.

گفتم: می‌روم. چون خواستم برخیزم از من حیا کرد و گفت: به جایت باش یابن عبّاس به خدا سوگند من حق تو را رعایت نموده و دوست دارم آن‌چه خوشحالت کند، گفتم: یا امیرالمؤمنین مرا بر تو و بر هر مسلمان حقّی است هرکه آن را رعایت کرد و بهره برده و آن‌که ضایعش کرد بهره‌ی خود را از دست داده. سپس برخاست و رفت.

من می‌گویم: این داستان نیز از عجایب روایات است. این‌که عُمَرگفت: کراهت داشتند که نبوّت و خلافت در بنی هاشم باشد اگر سخنش درست بود چرا ابن عبّاس در پاسخش آیه را خواند؛ «آن از این جهت است که خوش نداشتند آن‌چه را که خدا فرو فرستاد پس اعمالشان نابود شد- محمد (ص)/ ۱۹». و عُمَر نگفت آن‌چه قریش کرد حق بود که خدا نازل کرده،و اگر باطل بود همین گناهش او را بس است.

و نیز سخن عُمَر که، بر دیگران ببالید و خرسند باشید، دلیل است که بازگرداندنِ قریش آن امر را از اهل بیت نبوده است مگر از روی حسد و ستم و رغبتِ در دنیا و به آن‌چه را که خدا به زبانِ رسولش بر آن‌ها واجب کرده توجّه نکردند.

و هم‌چنین سخنِ ابن عبّاس که قریش برای خودش برگزید آن‌چه خدا برگزید صریح است در این‌باره.

و هم‌چنین پاسخش به عُمَر که برای نادان و دانای حکیم روشن است.

و از جمله‌ی جرئتِ عُمَر (لعنۀالله علیه) بر خدای تعالی این سخنش که، دل‌های شما بنی‌هاشم پذیرا نیست مگر حسدی را که زایل نمی‌شود! و پاسخ ابن عبّاس با بیانی لطیف به کُفرش. و تنها ابن

عبّاس کافی است گواه بر ظلم و عداوتشان و این‌که عُمَر را ملزم و مجاب کرد که با خدا مخالفت کردند و امرِ خلافت را در غیر محلّش قرار دادند، و تنها همین حدیث برای کسی که تأمّل کند کافی است که حقیقت را روشن کند.

بعضی از مشایخ ما نقل کرده‌اند که بلاذری روایت کرد که چون حسین (بن علی (ع)) کشته شد عبدالله پسر عُمَر به یزید پسر معاویه نوشت، اما بعد: غم و اندوه بزرگ و مصیبت آشکار شد و در اسلام حادثه‌ای بزرگ پیدا شد و هیچ هنگامه‌ای چون هنگام و روز حسین نیست.

یزید لعنۀالله در پاسخش نوشت ای کم عقلِ احمق، ما در خانه‌های نوینی آمدیم که با فرش‌ها و تکیه‌گاه‌های نیکو آماده است، ما جنگیدیم اگر حق از ما بود برای گرفتن حقّمان جنگیدیم، و اگر از دیگران بود پدر تو (عُمَر) اول کسی بود که این روش را بنیان گذاشت و حق را از اهلش برای خود گرفت.

واقدی و غیر او [۱] نقل کرده‌اند که چون خیبر فتح شد پیامبر (ص) یکی از قریه‌های یهود را به خود اختصاص داد. جبرئیل این آیه را آورد؛ «وَ آتِ ذا الْقُربی حَقَّهُ – اَسْراء– / ۲۶». «حقوق خویشاوندان و ارحام خود را ادال کن».

پیامبر فرمود: کیست صاحب قرابت و حقّش چیست؟ عرضه داشت فاطمه. پس فدک را با عوالی مستقلاً به او واگذاشت و در اختیارش بود تا پدرش درگذشت. وقتی با ابوبکر بیعت کردند او را مانع شد و گفت: باید آن‌ها را واگذاری!

فاطمه (ع) فرمود: آن هر دو از منند که پدرم (در زمان حیاتش به امر خداوند) به من داده. ابوبکر گفت: من تو را از آن‌چه پدرت داده مانع نمی‌شوم و خواست نوشته‌ای به او بدهد، عُمَر (لعنۀالله علیه) مانع شد و گفت: او یک زن است از او شاهد بخواه برای اثباتِ ادّعایش. پس ابوبکر از او شاهد خواست!

فاطمه (ع) امّ‌ایمن و اسماء دختر عمیس و علی (ع) را آورد شهادت دادند، پس ابوبکر نوشته‌ای به او داد در اثبات حقّش، چون خبر به عُمَر رسید نامه را گرفته نابود (و پاره) کرد!!

زهرا سلام‌الله علیها سوگند خورد که تا زنده است با آن دو نفر (ابوبکر و عُمَر لعنۀالله علیهما) سخن نگوید و رنجیده خاطر از آن‌ها از دینا رفت.

---

[۱] – (میزان الإعتدال ج ۲۲۸/۲. درّالمنثور – ذیل آیه‌ی «و آتِ ذالقربی حقّه». کنزالعمّال ج ۲/ ۱۵۸. وفاء الوفاء ص ۱۵۳. ابن ابی الحدید. شرح نهج‌البلاغه ج ۲۸۴/۱۶– ۲۸۰– ۲۷۵– ۲۱۹– ۲۱۶– ۲۱۰ و صفحه‌ی ۷۱ همین کتاب).

روایت شده مأمون هزار نفر از فقهاء را جمع کرد و با آن‌ها درباره‌ی فدک بحث کرد سخنشان به آن‌چا رسید که باید فدک به فرزندانِ فاطمه برسد. پس آن را باز گردانده به آن‌ها داد.

ابوهلال عسکری در کتاب اخبار الاوائل نقل کرده که اول کسی که فدک را به ورثه فاطمه (ع) رد کرد عُمَربن عبدالعزیر بود، و معاویه لعنهُالله آن را میان مروان پسر حَکَم و عُمَر پسر عثمان و یزید پسرش تقسیم کرد سپس غصب شد و باز در زمان بنی عبّاس به آن‌ها رد شد.

حافظ پسر مَرْدویَه از ابوسعید روایت کرده که وقتی این آیه نازل شد؛ «وَ آتِ ذَا اَلْقُربی حَقَّهُ- بنی اسرائیل/ ۲۶». روسل الله (ص) فاطمه را خواست و فدک را به او وا گذاشت.

و محمود خوارزمی در کتاب فائق- مناقب- نقل کرده ثابت شده است که فاطمه راستگو و از اهل بهشت است چگونه جایز است درباره‌ی ادّعایش نسبت به فدک و عوالی شک کرد. و چگونه جایز است گفته شود او ظلم و ستم بر همه‌ی خَلق را خواسته (یعنی: از بیت‌المال باشد و او بخواهد بگیرد- مترجم.) و تا وقتِ مرگ در این‌کار اصرار داشته باشد؟!!

این شخص (خوارزمی) حق را چنین یافته که فاطمه در ادّعایش راست‌گو بود و از اهلِ بهشت است امّا ایجاب نمی‌کند که در ادّعایش از او شاهد نخواهند، گفته اصحاب ما (عامه) می گویند حالِ او بالاتر از پیامبرشان محمّد نبوده که اگر او مالی را ادّعا می‌کرد بر یهودی و نصرانی و به حاکم رجوع می‌شد حاکم حق نداشت حُکم کند مگر با گواه اگرچه پیامبر اهل بهشت است!

خردمند بنگرد به این سخنانِ رسوای این بی خردان و تعجّب کند.

بُخاری[1] روایتی دارد که حاصلش این است که فاطمه (ع) فرستاد نزد ابی‌بکر و ارثش را خواست. او گفت: رسول الله گفته: ما گروه پیروان ارث نمی‌گذاریم، ترکه‌ی ما صدقه است. و آل محمد از همین مال می‌خورند و من به خدا سوگند چیزی از صدقه‌ی رسول خدا را تغییر نمی‌دهم آن‌چنانکه هست. پس ابوبکر سرپیچی کرد که چیزی به فاطمه بدهد!

فاطمه پس از این با ابوبکر سخن نگفت تا وفات یافت. و شش ماه بعد از پیامبر زنده بود، هنگامی که درگذشت شوهرش امیرالمؤمنین علی او را شب دفن کرد و خبر به ابی‌بکر نداد و خودش بر او نماز خواند.

من قبلاً اشاره کردم که (فاطمه‌ی زهرا (ع)) هنگام سخن گفتن با ابوبکر و عُمَر خطبه‌ی ارجمندی خواند که واجب است اطلاع بر آن به واسطه‌ی آن‌چه متضمّن است از سخنان خدای تعالی و اطلاع

[1] - (به صفحات ۱۳۹- ۷۹- ۷۱ رجوع فرمائید).

از سنّت رسول (ص)، و عجب نیست زیرا او (بضعهٔ و) قطعه‌ای از نبوّت و منتخبِ از آن است. و در این خطبه اثبات کفر این دو نفر (ابوبکر و عُمَر) که از طریق اهل سنت نقل کردیم هست زیرا از طُرُق اهلِ سنت و محدثینشان نقل شده. اگرچه شایسته بود تمام آن نقل شود لکن من مقدار حاجتی را از آن نقل می‌کنم:

«... فَلَمّا اخْتارَ اللهُ لِنَبِیِّهِ دارَ أَنْبِیائِهِ وَ مَأْوی أَصْفِیائِهِ، ظَهَرَتْ فیکُم حَسیکَةُ النِّفاقی وَ سَمَلَ جِلْبابُ الدّینِ وَ نَطَقَ کاظِمُ الْغاوینَ وَ نَبَغَ خامِلُ الْأَقلّینَ وَ هَدَرَ فَنیقُ الْمُبْطِلینَ، فَخَطَرَ فی عَرَصاتِکُمْ. وَ اَطْلَعَ الشَّیْطانُ رَأْسَهُ مِنْ مَغْرَزِهِ هاتِفاً بِکُمْ. فَأَلْفاکُمْ لِدَعْوَتِهِ مُسْتَجبینَ و لِلْغِرَّةِ فیهِ مُلاحظین. ثُمَّ اسْتَنْهَضَکُمْ فَوَجَدَکُمْ خِفافاً وَ اَحْمَشَکُمْ فَاَلْفاکُمْ غِضاباً، فَوَسَمْتُمْ غَیْرَ اِبِلیکُمْ وَ وَرَدْتُمْ غیرَ مَشْرَبِکُمْ.

هذا و الْعَهْدُ قَریبٌ و الْکَلْمُ رَحیبٌ وَ الْجُرْحُ لَمّا یَنْدَمِلْ وَالرَّسولُ لَمّا یُقْبَرْ اِبْتِداراً زَعَمْتُمْ خَوْفَ الْفِتْنَةِ! اَلا فی الْفِتْنَةِ سَقَطوا، و اِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحیطةٌ بالکافِرینَ.

فَهَیْهاتَ مِنْکُمْ وَ کَیْفَ بِکُمْ وَاَنّی تُؤْفَکونَ؟! و کَتابُ الله عَزَّ وَ جَلَّ بَیْنَ اَظْهُرِکُمْ، قائِمَةٌ فرائضه، واضحهٔ دلائله، نیّرهٔ شرائعه، زَواجِرُهُ واضحَةٌ، وَ اَوامِرُهُ لائِحَةٌ، خَلَّفْتُموهُ وَراءَ ظُهورِکُمْ أَرَغْبَةً عَنْهُ تدبرون اَمْ بِغَیْرِهِ تَحْکُمون؟ بِئْسَ لِلظّالِمینَ بَدَلاً. وَ مَنْ یَبْتَغِ غَیْرَ الْاسلامِ دیناً فَلَنْ یُقْبَلَ مِنْهُ وَ هُوَ فی الاخِرَةِ مِنَ الْخاسِرین. ثُمَّ ... وَ اَنْتُم تَزْعُمُونَ اَنْ لا اِرْثَ لی!! اَفَحُکْمَ الْجاهِلِیَّةِ تَبْغون؟ وَ مَنْ اَحْسَنُ مِنَ اللهِ حُکْماً لِقومٍ یوقِنونَ. أَفَلا تَعْلَمونَ؟ بَلی قَدْ تَجَلّی لَکُمْ کَالشَّمْسِ الضّاحِیَةِ اَنّی اِبْنَتُهُ.

اَیُّها الْمُسْلِمونَ اِذْ غَلَبَ عَلی اِرثی. یابْنَ اَبی قُحافَةَ اَفی کِتابِ اللهِ أَنْ تَرِثَ اَباکَ وَلا اَرِثَ اَبی؟! لَقَدْ جِئْتَ شیئاً فَرِیّاً عَلی الله و علی رسوله. أفَعَلی عَمْدٍ تَرَکْتُمْ کِتابَ اللهِ وَ نَبَذْ تُمُوهُ وَراءَ ظُهورِکُمْ؟ اِذْ یُقولُ اللهُ تَعالی «وَ وَرِثَ سُلیمانُ داوُدَ» [1] و قالَ فیما اقْتَصَّ عَنْ خَبَرِ یحییبْن زَکَرِیّا اِذْ قالَ: «رَبَّ ... هَبْ لی مِنْ لَدُنْکَ وَلیاً یَرِثُنی وَ یَریثُ مِنْ آلِ یَعْقوبَ وَ اجْعَلْهُ رَبَّ رَضیاً» [2] و قالَ تَعالی «یُوصیکُمُ اللهُ فی اَوْلادِکُمْ لِلذَّکَرِ مِثْلُ حَظِّ الْاُنْثَیَیْنِ». [3] فشزَعَمْتُم أنْ لا حَظَّ وَ لا ارث لی مِنْ اَبی!! أَفَخَصَّکُمُ اللهُ بآیَةٍ اَخْرَجَ مِنْها أَبی؟ اَمْ تَقولونَ أَهْلَ مِلَّتَیْنِ لا یَتَوارَثانِ؟! اَمْ اَنْتُمْ اَعْلَمُ بِخُصوصِ الْقرآنِ وَ عُمومِهِ مِنْ أَبی وَ ابْنِ عَمّی؟ فَدونَکَها مَرْحولَةً مَخْطولَةً مَرْمومَةً، [4] تَلَقاکَ یَوْمَ حَشْرِکَ. فَنِعْمَ الْحَکَمُ اللهُ وَ الزَّعیمُ محمدٌ وَ الْموعِدُ الْقیامَةُ وَ عِنْدَ السّاعَةِ یَخْسَرُ الْمُبْطِلونَ، و لِکُلِّ نَبَأٍ مُسْتَقَرٌ وَ سوفَ تَعْلَمونَ مَنْ یَأتیهِ عذابٌ یُخْزیهِ و یَحِلُّ عَلَیْهِ عذابٌ مقیمٌ. ثُمَّ الْتَفَتَتْ (ع) اِلی قَبْرِ اَبیها فَمثلث بِقولِ هند ابنهٔ اثاثهٔ شعراً:

---

[1] – النَّمل / ۱۶.

[2] – مریم/ ۶-۵.

[3] – نسا؟ ۱۱.

[4] – (ظاهراً این‌گونه صحیح است: «فَدُونَکَها مَخْطومَةً مَرْحولَةً مَزْمومَةً»).

قَدْ کانَ بَعْدَکَ اَنْباءُ وَ هَنْبَثَةُ　　　لَوْ کُنْتَ شاهِدَها لِمْ تَکْثُرِ الْخَطبُ
اِنّا فَقدناکَ فَقْدَ الْاَرْضِ وابِلَها　　　وَ اَخْتَلَّ قَوْمُکَ فَاشْهَدْهُم وَ قَدْ نَکِبُوا

«ترجمه‌ی مقداری از خطبه‌ی حضرت زهرا سلام الله علیها»

«بعد از غَصبِ فَدَک»

«... آن‌گاه که خدا برگزید پیامبرش را برای خانه‌ی پیامبرانش و جایگاه پاکیزه‌گانش، کینه‌ی نفاق در شما آشکار و پوشش دین کهنه شد، و گمراهی که خشمش را پوشانده به سخن پرداخت، و گمنام در اقلیت ظاهر گردید، و شتر باطل منشان به صدا درآمد، و در میدانتان مقامی یافت، و شیطان سرش را از مخفی‌گاهش بیرون آورد به شما ندا در داد و شما را پذیرنده‌ی دعوتش و درنظر گیرنده‌ی عزّتش یافت، از شما خواست قیام کنید شما را سبک بار دید، وشما را به غضب آورد خشمگینتان یافت. داغ ملکیت را بر غیرِ شتر خود نهاده و در غیر آبگاه خودش وارد کردید، و حال آن‌که عهد نزدیک و هنوز جراحتِ زخم به هم نیامده و پیامبر به خاک سپرده نشده، از بیم فتنه با شتاب پیش افتادید «آگاه باش که در فتنه افتادند و دوزخ گرداگرد کافرین را گرفته» وای بر شما چه می‌شود شما را و به کجا می‌برندتان. در حالی که قرآن پیش روی شما است که واجباتش بر پا و دلیلهایش روشن و شرایعش نورانی و آن‌چه را منع فرموده آشکار و اوامرش رخشان است، و شما آن را پشتِ سر انداختید، آیا با رو گرداندن از قرآن دور می‌زنید و یا به غیر آن حکم می‌کنید؟ ب بَدَلی (و عذابی) است ستمگران را، و هرکه غیر از اسلام دینی را بجوید از او پذیرفته نمی‌شود و در آخرت از زیانکاران است. سپس پنداشتید که برای من ارثی نیست آیا حکم دوران جاهلیت را می‌جوئید،و کیست در حَکَمیّت (و داوری) بهتر از خدا برای آنان‌که یقین دارند، آیا نمی‌دانید؟! آری ای مسلمین برای شما مانند آفتاب روشن است که من دختر پیامبرم که ارثم را با غلبه (و زور از روی ستم) از من گرفتند.

ای (ابوبکر) پسر ای قُحافَه آیا در قرآن است که تو از پدرت ارث ببری و من از پدرم ارث نبرم؟! محقّقاً بر خدا و روسل دروغ بستی، آیا عمداً کتاب خدا را واگذاشته پشت سر انداختید که می‌فرماید:

«و سلیمان از داود ارث برد» و در آن‌چه از یحییبن زکریّا است که، «پروردگارم از نزد خود ولیّی به من عنایت فرما که از من و از آل یعقوب ارث ببرد و پروردگارم او را مورد خوشنودی قرار ده» و فرمود:

«خدا درباره‌ی فرزندانتان توصیه می‌کند که (در تقسیم ارث) برای پسر دو برابرِ دختر باشد» پس شما پنداشتید که مرا از پدرم ارث نیست؟

آیا خدا آیه‌ای مخصوص شما فرستاده که پدرم را از آن خارج کرده؟ یا می‌گوئید اهلِ دو ملّت ارث نمی‌برند و من و پدرم اهلِ یک ملّت (و مذهب) نیستیم؟! یا شما به قرآن آشناتر از پدرم و پسرعمویم (علی‌بن ابیطالب (ع)) به عموم و خصوصش هستید؟ بگیر مهارِ شتر پالان نهاده را که روز حشرت دیدارت خواهد کرد، خدا بهترین حاکم و محمد (ص) بهترین کفیل و وعده‌گاه قیامت، آن‌گاه که اهل باطل در زیانند. برای هر خبری وقتی است که خواهید دانست برای چه کسی شکنجه‌ی خوارکننده و عذابِ پایدار خواهد بود.

آن‌گاه به قبر پدر رو کرده این شعرِ هند دختر اثاثه را خواند:

بعد از تو (ای پدر) خبرها و دشواریهائی شد که اگر تو حاضر بودی در پیرامونشان سخن فراوان نمی‌بود، ما تو را از دست دادیم چنان‌که زمین باران را، و قومت در حیله‌گری و گرایش به باطل افتادند تو گواهشان باشد».

در این خطبه که مختصری از آن نقل کردیم دلالت کمی است بر بسیاری از ستمگری‌ها[۱].

صاحبِ کتابِ سقیفه نقل کرده که چون بیماری فاطمه سخت شد زن‌های مهاجر و انصار گردش جمع شدند، فرمود:

به خدا سوگند واگذارنده‌ی دنیاتان و رنجیده خاطر از مردانتان شدم.

سپس بعد از سخنانی فرمود: طنابش را به گردنشان انداخت و حمله‌هایش پراکنده‌شان کرد، بریده و پی شده و نابودی است ستمگران را. وای بر آنان به کجا حرکت دادند آن را از مقام بلند رسالت و بنیان استوار نبوّت و فرودگاه روح الامین و آگاهانِ به کارهای دنیا و دین. آگاه باش که این زیانی آشکار است، چه سرزنش و عتابی بر ابی‌الحسن داشتند، عتابشان به خدا سوگند انکار شمشیر و سخت‌گیری و استواری (علی) در جنگ و پایداریش در پذیرش فرمان خدا بود ... تا فرمود:

بیا و بشنو که اگر بمانی روزگار شگفتی‌ها به تو نشان می‌هد، و اگر تعجّب کنی عجب سخنِ آن‌ها است، کاش می‌دانستم به چه پناهگاهی تکیه زدند و به چه رشته‌ای تمسّک جستند؟ بد سرپرستی و برای ظالمین بد بَدَلی مبدّل کردند، سَر را به دُم و دوش و شانه را به دنباله، به خاک مالیده شود بینی گروهی که پنداشتند کار نیکی کردند. آگاه باش که آن‌ها فساد انگیزانی هستند ولکن شعورِ درکش را ندارند. وای بر آن‌ها، آیا آن‌که به حق رهنمون است شایسته‌ی پیشوائی است یا آن‌که راه را نمی‌داند و نیازمند راهنما است؟ چه می‌شود شما را، چگونه حُکم می‌کنید.

---

[۱] – جهت آشنائی با متن و ترجمه‌ی کامل خطبه‌ی فدک به کتاب «اسرار فدک» مراجعه فرمائید.

می‌گویم: من مختصری از فرمایشش را برگزیدم، هرکس در این (خطبه زهراء سلام‌الله علیها) تأمّل کند چنان‌که شایسته است و به راه صواب هدایت نشود و عِلم به کُفر ابی‌بکر و عُمَر (لعنۀالله علیهما) حاصل ننماید خدا دلش را هدایت نکرده و از راهنمایانش دورش کرده؛ و مانند این است کلامِ امیرالمؤمنین صلوات‌الله علیه در خطبه‌ی شقشقیّه که از طریق اهل سنّت (عامه) نقل شده که از آن جمله است حسن‌بن عبدالله عسکری در کتاب معانی‌الاخبار که در فصل هفتم (این کتاب) نقلش می‌کنیم.

صاحب کشف‌الغمه از شریک نقل کرده که گفت واجب بود بر ابی‌بکر که با فاطمه به موجبِ شرع عمل کند، و حداقل این‌که سوگندش بدهد بر ادّعایش، زیرا رسول‌الله فدک را در زمان حیاتش به او داده بود، علی و امّ‌ایمن هم شهادت دادند و یک چهارم گواهی مانده بود، رد کردنش بعد از دو شاهد درست نبوده، پس یا باید تصدیقش می‌کرد و یا سوگندش می‌داد و حُکم را امضاء می‌کرد.

شریک گفته است از خدا باید در مانندِ چنین کاری یاری خواست، آیا نادان بود به حُکم یا مُتَعَمِّد (و از روی عمد و قصد)؟!

من می‌گویم: برای تأیید این سخن، پس تأمّل بسیار و نسبت کارِ ابی‌بکر با فاطمه (ع) با سایر کارهایش (که در فصل‌های قبل اشاره شد) بدون شک و تردید دانستیم که غیر از علّت تراشی و درهم شکستن نظری نداشت.

از هر راهی که ممکن بود او را (از فدک) مانع شد، و ظلم بزرگ پاره کردنِ عُمَر نامه‌اش را که ابوبکر نوشته بود چون راهی برای بازگرداندن آن نداشت. لعنت خدا بر هر دو و بر دوستان و پیروانشان تا روز قیامت.

صاحب کشف‌الغمه روایت کرده که عایشه و حفصه گواهی دادند به گفتارش که؛ ما جماعتِ پیامبران ارث نمی‌گذاریم. و مالک پسر اویس نصری نیز (شهادت داد)، وقتی عثمان به حکومت رسید عایشه گفت: به من بده آن‌چه را ابوبکر و عُمَر می‌دادند، عثمان به حکومت رسید عایشه گفت: به من بده آن‌چه را ابوبکر و عُمَر می‌دادند، عثمان گفت: در کتاب و سنّت برای آن محلّی نمی‌یابم، لکن ابوبکر و عُمَر به دلخواه خود به تو می‌داده‌اند و من این کار را نمی‌کنم!.

وقتی عثمان برای نماز می‌آمد عایشه به صدا در می‌آمد و پیراهن پیامبر را بلند می‌کرد، چون عثمان را اذیت می‌کرد، (عثمان) بالای منبر رفت و گفت: خدا مَثَلِ عایشه این زنِ تندخو و حفصه را در قرآن آورده؛ «امْرَاَتَ نُوحٍ وَاَمْرَاَتَ لوطٍ کانتا تَحْتَ عَبْدَیْنِ مِنْ عِبادِنا صالِحَیْنِ فَخانَتاهُما ... الخ- تحریم/ ۱۰».

عایشه گفت: ای نعثل ای دشمن خدا، رسول‌الله تو را به نام نعثلِ یهودی که در یمن بود نامید. پس عایشه عثمان را لعن کرد و او عایشه را، و عایشه سوگند خود در شهری که عثمان باشد آن‌جا نماند و به مکه رفت.

و در همان کتاب است که ابن اعثم صاحب کتاب فتوح نقل کرده که عایشه گفت: این نعثل را بُکشید. خدا نعثل را بکشد که سنّت رسول‌الله را کهنه کرد و این پیراهن او (پیامبر اکرم) است که هنوز کهنه نشده، و به مکه رفت.

مسلم در صحیحش نقل کرده که زنی پس از شش ماه ازدواج زائید. به عثمان گفتند، گفت: سنگسارش کنید!. امیرالمؤمنین علی (ع) وارد شد و گفت: خدای عَزَّوَجَل فرموده «وَ حَمْلُهُ و فِصالُهُ ثَلثونَ شَهْراً– احقاف / ۱۵» و نیز فرموده « وفِصالُهُ فی عامینِ– لقمان/ ۱۴». گفت به خدا سوگند نزد عثمان چیزی نیست و او را (برخلاف حکم قرآن و امیرالمؤمنین) سنگسار کرد.

این سخنش مقتضی مسخره کردنِ شرع و کوچک شمردن کتاب خدا، و حلال شمردنِ مخالفت، و ظاهرِ در کفر اوست. و پیش از این نیز (عثمان) اقدام به کشتن بیگناهی کرده بود با آن‌که خدای تعالی فرموده «وَ مَنْ یَقْتُلْ مؤمِناً مُستَعَمَّداً فَجَزاَؤُهُ جَهَنَّمُ خالداً فیها نو غَضَبَ اللهُ عَلَیْهِ و لَعَنشهُ وَ اَعَدَّلَهُ عذاباً عظیماً– نساء/ ۹۳». پس به نص قرآن، (عثمان) ملعون است.

در جمع بین صحیحین است که عثمان و علی با هم حج کردند، عثمان از متعه‌ی حج نهی کرد، و امیرالمؤمنین انجام داد، عثمان گفت: من مردمان را نهی می‌کنم و تو انجام می‌دهی.

علی (ع) فرمود: من سنّت رسول اله را با سخن دیگران وا نمی‌گذارم.

در صحیح مسلم است به نقل از سعیدبن مسیّب که گفت: علی و عثمان با هم در عسفان بودند، عثمان از متعه و عمره نهی کرد.

علی فرمود: چه می‌خواهی جز آن‌که نهی کنی از آن‌چه پیامبر امر فرمود. عثمان گفت: ما را واگذار.

علی فرمود: نمی‌توانم تو را واگذارم. چون علی چنان دید به هر دو (متعه و عمره) اعلام فرمود.

و در صحیح بین صحیحین است که پیامبر در مِنی و غیر آن (از مسافرت‌ها) نمازِ مسافر خواند دو رکعت، و ابوبکر و عُمَر نیز چنین کردند. عثمان هم در اول حکومتش این کار را کرد لکن بعداً (در سفر) چهار رکعتی خواند.

و این را ابن اثیر در کامل التواریخ نقل کرده و در ضمن آن است که اول کسی که در این‌باره (اعتراض کرد و) با عثمان سخن گفت علی بود پس از او دیگران از صحابه بر او عیب گرفتند.

علی (صلوات‌الله علیه) به عثمان (لعنهٔ‌الله علیه) فرمود امر تازه‌ای و عهدی نیامده،متوجهی که پیامبر و ابوبکر و عُمَر نماز را (در سفر) دو رکعتی خواندند و تو نیز در اول خلافتت دو رکعتی خواندی نمی‌دانم این چیست که تو به آن بازگشتی؟!

این‌کار و مانند این (از کارهای عثمان لعنهٔ‌الله‌علیه) همه دلالت دارند به جرئتش در تغییر شرع از پیشِ خود و اقدامش در مبارزه‌ی با خدای عزَّوَجَلَّ به نافرمانی و مخالفتِ سخن رسول‌اله (ص).

پس بر او (عثمان) و هر دو رفیقش (ابوبکر و عُمَر) و پیروانشان لعنتِ خدا تا روز قیامت.

❋ فصل هفتم ❋

در مختصری از آن‌چه از امامیّه رضی‌الله عنهم نقل شده

که صریح در (کفر ابوبکر و عمر و عثمان و پیروانشان، و) لعن آن‌ها است،و اثباتِ کفرشان که کاملاً واضح و ظاهر است. و ان بسیار است و ما به مقدار کمی اکتفا می‌کنیم.

شیخ (طوسی) در تهذیب به سندش به حسین‌بن ثویر و ابی سلمه سرّاج نقل کرده که گفتند: ما شنیدیم امام صادق صلوات‌الله علیه بعد از هر نماز واجب چهار مَرد و چهار زن را لعن می‌کرد؛ التیمی {ابوبکر} و العدوی {عُمَر} و عثمان و معاویه و عایشه و حفصه و هند (زن ابوسفیان و مادر معاویه) و اُمّ الحَکَم خواهر معاویه.

و مشهور است که امیرالمؤمنین صلوات‌الله علیه در (قنوتِ نمازِ) و تر دو بتِ قریش (صَنَمی قریش) را لعن می‌کرد و قصدش ابوبکر و عُمَر لَعَنَهُماالله بود.

و استجابِ نفرین بر دشمنانِ خدا در نمازِ وتر وارد است.

شیخ جلیل محمدبن شهر آشوب در کتاب مثالب (مناقب) نقل کرده که از امام صادق صلوات‌الله علیه درباره‌ی ابوبکر و عُمَر پرسیدند فرمود: «کانا اِمامَیْنِ قاسِطَیْنِ عادِلَیْنِ کانا عَلی الْحَقِّ و ماتا عَلَیْهِ فَرَحْمَةُ اللهِ عَلَیْهِما یَوْمَ الْقِیامَةِ». «یعنی: دو پیشوای قاسط و عادل بودند و بر حقّ بودند و بر حق مردند رحمت خدا بر آن‌ها روز قیامت».

چون مجلس (از دشمن و منافقین) خلوت شدبعضی اصحاب گفتند: ای پسر رسول‌الله چگونه (چنین) فرمودی؟!

فرمود: آری، اما این‌که گفتم: دو امام، نظر به این آیه بود که «و جَعَلْناهُمْ اَئِمَّةً یَدْعونَ اِلَی النّارِ– قصص/ ۴۱». و اما این‌که گفتم: قاسطین، نظر به این آیه «وَاَمّا الْقاسِطونَ فَکانوا لِجَهَنَّمَ حَطَباً– جنّ/

۱۵». و اما این‌که گفتم: عادِلین، مأخوذ از قول خدای تعالی است «اَلَّذینَ کَفَروا بِرَبِّهِمْ یَعْدِلونَ- انعام/۱». و اما سخنم که بر حق بودند، حق علی صلوات‌الله علیه است، (علی برای شرر به کار رفته- مترجم. یعنی: آن‌ها بر علیه علی (ع) بودند؛ بر او و نه برای او). و این‌که گفتم: بر حق مُردند یعنی: از تظاهرشان بر مخالفتِ علی توبه نکردند بلکه در حال ظلم بر او مُردند، و اما این‌که گفتم: رحمۀالله علیهما مراد این بود که رسول خدا (ص) (رحمت خداست بر علیه ابوبکر و عُمَر، و) برای علی از آن دو نفر روز قیامت انتقام می‌گیرد مأخوذ از قولِ خدای تعالی: «وَ ما اَرْسَلْناکَ اِلّا رَحْمَةً لِلْعالَمینَ- انبیآء/ ۱۰۷».

شیخ در تهذیب از حارث‌بن مغیره‌ی بصره‌ای روایت کرده که گفت: داخل شدم بر امام محمد باقر صلوات‌الله علیه و نشستم نزد او، در این حال نجیّه اجازه خواسته وارد شد و بر دو زانو، نیم‌خیز نشست و عرضه داشت قربانت شَوَم آمده‌ام سؤالی بکنم و به خدا سوگند که جز آزاد کردنِ گردنم از آتش قصدی ندارم. گویا حضرت بر او رقّت کرد و بر دو زانو نشست و فرمود:

ای نجیّه بپرس، امروز از من چیزی نخواهی پرسید مگر آن‌که تو را به آن خبر خواهم داد. گفتم: قربانت شَوَم درباره‌ی فلان و فلان (ابوبکر و عُمَر) چه می‌فرمائی؟

فرمود: ای نجیّه خمس و انفال و مال‌های پاکیزه در کتابِ خدا برای ما بود، و آن دو نفر به خدا سوگند که اوّل ظالم به حقّ ما در کتاب خدا بودند. و اوّل کسی بودند که مردمان را بر گردن ما سوار کردند، خون ما تا قیامت در گردنِ آن‌ها است، و مردمان در حرام می‌چرخند تا روز قیامت به واسطه‌ی ظلمی که به ما اهل بیت شد.

نجیّه سه مرتبه گفت: «اِنّا لِله وَ اِنّا اِلَیْهِ راجِعونَ- بقره/ ۱۵۶» هلاک شدیم به پروردگار کعبه، پس حضرت خود را از تکیه‌گاهش کنار کشیده دعائی کرد که من چیزی از ان نفهمیدم فقط در آخر دعایش شنیدم که می‌گفت: «اَللّهُمَّ إنّا أحللنا ذلک لشیعتنا- خدایا ما آن را برای شیعه‌مان حلال کردیم.

سپس رو به ما کرد و فرمود: ای نجیّه کسی جز ما و شیعه‌ی ما بر فطرت ابراهیم نیست.

من می‌گویم: مراد به فلان و فلان، ابوبکر و عُمَر است لَعَنَهُماالله زیرا آن دو نفر اوّل کسی هستند که مانع خمس اهل بیت شدند، در سخن با کنایه‌از لحاظ تقیّه فرمود چنان‌که مقتضی زمان بود و اعتمادی که به (فهم و) ظهورش نزد آن‌ها داشت.

شیخ امین‌الدّین ثقهٔ‌الاسلام ابوعلی طبرسی در تفسیر کبیرش در معنی سخن خدای تعالی : «فَاَذَّنَ مُؤَذِّنٌ بَیْنَهُمْ اَنْ لَعْنَةُ اللهِ عَلَی الظّالِمینَ– اعراف/۴۴» از ابی‌الحسن الرّضا صلوات‌الله علیه نقل کرده که فرمود:

مؤذّن (اعلام کننده) امیرالمؤمنین صلوات‌الله علیه است. گفته که علی‌بن ابراهیم در تفسیرش نقل کرده که ابی محمد پسر فضیل از امام رضا (ع) نقل کرده.

و ابوالقاسم به سندش از محمّدبن حنفیّه از علی صلوات‌الله علیه نقل کرده که فرمود: منم آن مؤذّن.

و از ابی صالح از ابن عبّاس نقل کرده که برای علی صلوات‌الله علیه در کتاب خدا نام‌هائی است که مردمان آن‌ها را نمی‌شناسند قول خدای تعالی «فَاَذَّنَ مَؤَذِّنٌ بَیْنَهُمْ– اعلام کننده‌ی میان آن‌ها» آگاه باشید لعنتِ خدا بر آنان‌که ولایت مرا تکذیب کردند و حقّم را سبک شمردند.

می‌گویم: این نیز دلیل است بر لعن ابی‌بکر و عُمَر و عثمان لَعَنَهُم‌الله زیرا آن‌ها در تکذیب بولایتش پیش افتادند با آن‌که حق او را بود، و آن از بزرگ‌ترین سبک شمردن حقّ او بود، و سخنِ عُمَر با ابن عباس که پیش‌تر (درفصل ششم) گذشت که مانع او نشدند مگر این‌که کوچکش شمردند.

و سخن دیگرش که پسر عمویت را در چه حال گذاشتی؟ و مانند این‌ها که شمردندش دشوار اشت.

شیخ در تهذیب روایت کرده از ابی الصّامت از ابی عبدالله (امامِ صادق) صلوات‌الله‌علیه که بزرگ‌ترین گناهان کبیره هفت است؛ شرک به خدا، کشتن کسی که خدا حرام کرده، خوردنِ مال یتیم‌ها، عاق پدر و مادر، تهمت به زنانِ پاک زدن، گریز از جنگ، انکارِ آن‌چه خدای تعالی نازل فرموده.

اما شرکِ به خدا: به شما رسیده آن‌چه خدا درباره‌ی ما فرستاده، و آن‌چه را که پیامبر فرموده، آن‌را به خدا و رسول بازگردانید.

اما کشتن نفسِ حرام: کشتنِ حسین و اصحابش سلام‌الله علیهم.

و اما خوردنِ مال یتیم‌ها: در فیی و اموال (خمس) بر ما ظلم کرده آن را بردند.

و اما عاقِ والدین: خدا در کتابش فرموده «پیامبر مقدّم بر نفسِ مؤمنین است از خودشان ...– احزاب/۶».

و اما قَذْف محصنات: فاطمه را کنار زدن در گورستانشان.

و اما فرار از جنگ: در حال اطاعت، با امیرالمؤمنین بیعت کردند سپس گریخته و او را واگذاشتند.

و اما انکار آن‌چه خدا نازل کرده، حقّش را نپذیرفتند و خدا را درباره‌اش انکار کردند. و این چیزی است که کسی در فهمش کُندی ندارد. خدای تعالی می‌فرماید: «اِنْ تَجْتَنَبوا کَبائِرَ ما تُنْهونَ عَنْهُ نُکَفِّرْ عَنْکُمْ سَیِّئاتِکُمْ وَ نُدْخِلْکُمْ مُدْخَلاً کَریماً- نسآ/ ۳۱».

می‌گویم: مراد از آن‌ها که این نسبت به آنان داده شده ابوبکر و عُمَر و عثمان (لعنۀالله علیهم) است. زیرا کسانی که درباره‌ی خمس و اموال و حقّ اهل بیت (ع) ظلم کردند، اول ابوبکر و عُمَر بود و عثمان نیز از پی آن‌ها رفت و نیز کسانی که پس از او آمدند. و نسبت دادنِ کشتن حسین (ع) به آن‌ها از این جهت است که آن‌ها اساس و بنبانِ ظلم را بر اهل بیت گذاشتند تا کار به کشتن حسین (ع) انجامید.

زیرا از هنگامی که ابوبکر به حکومت رسید پیرامونش را گروهی از قریش و گرگ‌های عرب که در حال کینه و حسد با امیرالمؤمنین علی صلوات‌الله علیه بودند گرفتند و مانع ارث و نِحلَه (یعنی: بخشش و عطا) و خمس شدند و در مقامِ گرفتن بیعت از او برآمدند با اهانت تهدید به سوختنِ خانه و گِرد آوردنِ هیزم جلویِ دشر و سقط محسن فاطمه (سلام‌الله علیهما)، لذا آن‌ها را یاد کردند. چنان‌که اصحابِ ما (امامیه) روایت کرده‌اند، برای تَهییجِ دیگران به ظلم کردنِ بر آنان و انتقام گرفتن از ایشان.

شیخ در تهذیب از علی‌بن أسباط نقل کرده که گفت: آن‌گاه که امام موسی‌بن جعفر صلوات‌الله‌علیهما وارد شد بر مهدی (خلیفه‌ی عبّاسی) دید مظالم را باز می‌گرداند. فرمود: چرا آن‌چه بر ما ظلم شده باز نمی‌گردد؟ مهدی پرسیدمظلمه‌ی شما چیست؟

فرمود: آن‌گاه که خدا پیامبرش را فاتح ساخت بر فدک و اطرافش، که لشکر بر آن‌ها حمله نبرده بود، خدا به پیامبرش نازل کرد «و آتِ ذَالْقُربی حَقَّهُ- اَسراء-/ ۲۶- حقوق خویشاوندان و ارحامِ خود را ادا کن». پیامبر ندانست ذَوی الْقربی کیانند از جبرئیل پرسید. پس خدا به او وحی کرد به من وحی کرده که فدک را به تو بدهم. فاطمه عرضه داشت پذیرفتم یا رسول‌الله از خدا و از تو. پس پیوسته وکیلهایش در زمانِ رسول خدا (ص) در آن‌جا بودند.

وقتی ابوبکر (با ظلم) ولایت یافت وکیل‌هایش را از اُن‌جا بیرون کرد، پس فاطمه نزد او آمد و خواست که فدک را به او برگرداند، گفت: گواه از سیاه و سرخ بیاور که بری تو شهادت دهند، امیرالمؤمنین و حسن و حسین و اُمّ ایمن را شاهد آورد، ابوبکر نوشت که متعرّض او نشوند. او با نامه بیرون آمد. عُمشر (لعنۀالله علیه) به او رسید و گفت: ای دختر محمد آن چیست با تو؟ گفت: حُکمی است که ابوبکر نوشته برای من. گفت به من نشان بده.

او نخواست بنمایاند، عُمَر از دستش ربود! و در آن نگریست و بر آن تُف کرد و پاره‌اش ساخت و گفت: این است که پدرت آن را با لشکر نگرفته و او را گذاشت رفت.

مهدی گفت: حدودش را معیّن کن. وقتی امام هفام صلوات‌الله علیه حدّش را تعیین کرد، گفت: خیلی زیاد است.

می‌گویم: این کار عُمَر صریح است در ظلم و غلبه و عقوق، و سخنش که این است که بابات،! چگونه در آن تمسخر و استهزاست. و پاره کردنش نامه را که از سبک گرفتن و کوچک شمردن کاملاً آشکار است،و کم‌تر اثر این (تمسخر به پیامبر و عترتش) کُفر است. و بازگشتِ ابوبکر به ظلم بر فاطمه به گفته‌ی عُمَر بعد از اعترافش به حقّ او، و نوشته دادنش، و دیگر در مقام پرداختِ حق بر نیامدن، برای خردمندان کافی است.

زیرا اگر حق فاطمه بود چگونه از او گرفت و کارگردانانِ خود را بر آن گمارد؟ و اگر حقّ او نبود چگونه نامه‌ی باطلی (به زعم خودشان) به او داد؟ و نظائر این‌ها که اگر گِرد آورده شوند چند مجلد خواهند شد.

امین ضابط ثقه محمّدبن یعقوب کلینی از این قبیل در کافی زیاد نقل کرده که در آن‌ها حدیث‌هائی است در لعن صریح و ترغیب در این باره از ائمه (ع)، امیدواریم خدا ما را توفیق دهد در ظاهر کردنِ آن‌چه وعده دادیم که آشکارش کنیم به یاری خدا.

و در نهج‌البلاغه ضمن فرمایش‌های امیرالمؤمنین صلوات‌الله علیه مواضع متعدده‌ای هست که مانند صراحت است از عبارتی که کاشف از درد و رنج و الم است که جگر را می‌گذارد و پوست را سست می‌کند.

دوست داشتم پاره‌ای از آن‌ها را بیاورم زیرا بسیاری از آن‌ها از طریق اهل سنّت (عامه) روسات شده، چیزی نیست مگر این‌که شیخ عزالدین عبدالحمید (مشهور به) ابن ابی‌الحدید آن‌ها را از طُرُقِ اهل سنّت (عامه) نقل کرده که از آن جمله است خطبه‌ی معروف به شِقْشِقیّه.

(که در آن خطبه علی صلوات‌الله علیه فرمود:) سوگند به خدا فلان (ابوبکر) خلافت را چون جامه در بر کرد و حال آن‌که جایگاهِ مرا (از جهت کمالات عِلمی و عَملی) نسبت به خودش می‌داند که مانند قطب آسیا است، از من سیلِ عِلم فرو می‌ریزد، و پرنده‌ای به مقامِ بلندم نمی‌رسد، پس دامن کنار زده و از آن پهلو تهی کردم پس اندیشیدم که آیا حمله کنم با دستِ کوتاه شده و یا صبر کنم بر تاریکیِ کوری افزائی که بزرگ در آن به پیری و خردسال به جوانی می‌رسد، و مؤمن رنجور است در آن تا پروردگارش را دیدار کند.

پس دیدم شکیبائی در آن خِرد پذیرتر است، پس صبر کردم چنان‌که گوئی در گلویم استخوانی و در چشمم خاشاک است که می‌بینم ارثم را به غارت می‌بَرَند. تا اولی به راه خود گذشت آن را به فلان (عُمَر) واگذاشت بعد از خودش. سپس به شعر اَعْشی مَثَل زد؛ «چقدر فاصله بینِ دو روزِ من است،روزی که بر آن دور بودم (یا بر شتر سوار بودن) و روز حَیّان برادر جابر».

شگفتا در حالی که در زمانِ حیات آن را می‌خواست واگذارد[1] پس از مرگش برای دیگری آن را به هم بربست، چه دشوار بود این‌که هر یک قسمتی از شیر آن را دوشیدند!! (کنایه از همکاری.- مترجم).

پس آن را به (عُمَر، همان) درشت‌خو و درشت‌گوئی واگذاشت که خشونت و عنادش در آن امر زیاد بود و از آن عذرخواه، مانند کسی که بر شتری سرکش سوار باشد که اگر مهارش را بکشد بینیش پاره شود، و اگر رهایش کند به هلاکت کشاند، به خدا سوگند که مردمان در خبط و سختی و تلوّن و اعتراض گرفتار شدند، پس من در آن مدّت دراز با محنت و سختی صبر کردم.

تا چون عُمَر درگذشت آن را در گروهی قرار داد و چنان پنداشت که من یکی از آن‌ها باشم، وای خدایا چه شورائی!!!

چگونه تردیدی در مقایسه‌ی من با اوّلینشان (ابوبکر) بود که با این گروه (شوری) قرین شدم! لکن چون درآمیختند با آن‌ها آمیختم و چون پرواز کردند پریدم (کنایه از انقلاب در شوری.- مترجم) تا آن‌که بعضی از آن‌ها خلافت را برای خود خواست و دیگری برای خویشاوندش، با سخنان نامنظمو تا سوّمینشان (عثمان) برخاست چون حیوانی بین سرگین و چراگاهش و خویشانِ پدریش با او برخاسته، مال خدا را خوردند همچون شتر در چراگاه فصل بهار تا آن‌که گاهِ کشتنش رسید[2] و عملش برای او آن را آماده ساخت و شکم‌پرستی بر او انداختش. پس مرا شگفتی دست نداد مگر این‌که مردم پیرامونم را گرفتند و از هر طرف هجوم آوردند، که نزدیک بود حینین (ع) پایمال شوند، و مانند گلّه‌ی گوسفند اطرافم را گرفتند، تا چون به کار برخاستم گروهی بیعت را شکستند، و گروهی سر از اطاعت باز زدند!! چنان‌که گوئی سخن خدا را نشنیده‌اند: «تِلْکَ الدّارُ الآخِرَةُ نَجْعَلُها لِلَّذینَ لا یُریدونَ عُلُوّاً فی الْارْضِ وَ لا فَساداً و الْعاقِبَةُ لِلْمُتَّقینَ- قصص/ ۸۳».

آری به خدا سوگند آن (آیه و توجه به آخرت) را شنیده‌اند و نگه‌داشتند، لکن دنیا در نظرشان جلوه کرد و زینتهایش آن‌ها را خیره کرد.

---

[1] - مورخین نقل کرده‌اند از شیعه و سنّی (عُمَری) که ابوبکر بر منبر گفت: اَقیلونی اَقیلونی فَلَسْتُ بِخَیْرِکُمْ وَ عَلیٌّ فیکُمْ- مترجم.

[2] - (یعنی عثمان و یارانش فربه شدند از کثرت اموال حرام و مستحق کشتار گشتند).

سوگند به آن‌که دانه را شکافته و نفوس را پرورانده اگر نبود حضورِ حاضرین و قیامِ حجّتْ به واسطه‌ی یاران، و آن‌که خدا بر عهده‌ی علماء گذاشت که مانع شکم‌پروری ستمگران و گرسنگی مظلومان شوند، رشته‌ی خلافت را به گردنش انداخته رهایش می‌کردم و آخرینشان را به جام نخستینشان می‌آشامانیدم و می‌دیدید که دنیای شما نزد من از مانند عطسه‌ی بزی کم‌تر بود.

در آن حال مردی به او نامه‌ای دا و حضرت شروع به خواندن آن کرد، ابن عبّاس گوید عرضه داشتم یا امیرالمؤمنین اگر سخنت را از جائی که قطع کردی شروع می‌فرمودی، فرمود: شِقْشِقه و اتفاقی بود که آمد و بازگردید به جای خود.

ابن عباس گفت: به خدا سوگند بر هیچ سخنی این‌قدر اندوهگین نشدم که امیرالمؤمنین در سخن خود به پایان نرسید.

می‌گویم: هرکه در این سخنِ ارجمند که برتر از سخنان مخلوق و پائین‌تر از سخن خالق است تأمّل کند و در این قسمت بنگرد؛ اندیشیدم که با دستِ کوتاه حمله کنم و یا بر آن تاریکی کوری فزا صبر کنم. یعنی فکر می‌کردم و برای خود چنان می‌دیدم که مصلحت در کدام است آیا با این دستی که (از هر نوع حمایت) کوتاه شده حمله کنم یا بر این هنگامه‌ی کوری فزای تاریک صبر کنم. خواهد دانست که اگر یار و معینی می‌یافت با آن‌ها می‌جنگید. و کسی که سزاوار جنگ با امیرالمؤمنین باشد سزاوارِ جنگ با پیامبر است و آن نیست مگر کافر.

و هم‌چنین این سخنش اگر نبود حضور حاضر یعنی پیروان و یارانی که در جنگ با دشمنان به واسطه‌ی آن‌ها خدا حجّت را تمام فرموده که واجب است بر امام، کمک مظلوم و باز پس زدنِ ظالم از ظلمش، رشته‌اش را به گردنش می‌انداختم یعنی خلافت را، و آن کنایه است از واگذاریش که کنایه است از این‌که مهارِ شتر را به گردنش انداخته آزادش گذارند. و هر آینه می‌آشاماندم آخرش را، مرادش پیشوائی آخری است و آن همان نحوی را نظر داشت که در زمان ابوبکر رفتار کرد.

و این صریح است که جنگ نکردنش با آن‌ها فقط از لحاظِ نداشتن یاور و ناصر بود.

در این سخنان درد و رنج و گلمه‌مندی است که رگِ قلبِ شکیبا را پاره می‌کند.

و نیز در آن آشکار کردن زشتی‌هائی است که آن پلیدها (یا تبلیغاتِ ظالمانه) در فهم و ذهن مردمان به اشتباه وارد کرده بودند، و از جمله فرمایش‌هایش این است که:

خدایا از تو طلب یاری و انتقام می‌کنم بر قریش که رَحِمَم را قطع کردند و ظرفم را واژگون نمودند، و برگرفتنِ حقّی از من که سزاوارترش از دگران بودم گرد آمده نزاع کردند و گفتند: اگر خلافت را تو بگیری حقّ است و اگر ممانعت شوند و از تو بگیرند حقّ است (از لحاظ اجتهاد باطلشان.- مترجم)

پس صبر کن در حال غمگینی یا بمیر اسفناک!، پس نگریستم دیدم همراه و مساعدی که باطل را بِرانَم ندارم جز اهل خانواده‌ام و آن‌ها را در معرض هلاک دیدم پس چشم پوشیدم چونان‌که در آن خاشاک بود، و آبِ دهنم را فرو بردم با اندوه و در فرونشاندنِ خشم صبر کردم بر کاری که مانند حنظل تلخ بود با دلی دردناک.

می‌گویم: این سخنش نیز دلیل است که اگر یاوری می‌یافت با آن‌ها می‌جنگید. زیرا فرمود: نظر کردم و دیدم یاری مساعد ندارم مگر اهل بیتم... الخ. صریحِ در این است.

و نیز از فرمایش‌های او است: شگفتا آیا خلافت به صحابه بودن هست اما به قرابت و خویشاوندی نیست؟! و شعری از او در این‌باره روایت شده:

فَإن کنت فی الشّوری ملکت أمورهم	فکیف بهذا و المشیرون غُیّب
و إن کنت بالقربی حجبت خصیمهم	فغیرک أولی بالنّبی و أقر ب

اگر با شوری کارهای آنان را (در سقیفه) قبضه کرده مالحک شدی، چگونه است با آن‌که اهل مشورت غایب بودند، و اگر به خویشاوندی احتیاج کردی که غیر از تو دیگری سزاوارتر و نزدیک‌تر به خویشاوندی پیامبر بود.

از قبیل سخنانِ آن حضرت صلوات‌الله و سلامه علیه زیاد است که ما درصدد جمع آن نیستیم، به جانِ خودم سوگند کسی که به این دلیل‌ها و حجت‌هائی که آوردیم آگاه شود و حقّ را از هر یم طرف نفهمد و راهِ هدایت را نیابد عقلش مریض و به بیماری عناد مبتلی است و به نجاتش امید نیست و داروئی جز شمشیر بُرّان و انتقام بزرگ ندارد.

❋ (دستور ائمّه صلوات‌الله علیهم به لعن ابوبکر و عُمَر لعنۀالله علیهما)❋

(قال الصّادق (ع): ... نَحْنُ مَعاشِرِ بَنی هاشمٍ نَأْمُرُ کِبارَنا وَ صِغارَنا بَسَبِّهِما وَ الْبَرائَۀَ مِنْهُما.

امام صادق صلوات‌الله علیه فرمود: ... ما خاندانِ بنی هاشم امر می‌کنیم بزرگان و کوچکانِ خودمان را که به آن دو نفر (ابوبکر و عمر) دشنام بدهند و از ان‌ها بیزاری بجویند.

«بحارالانوار ج ۳۲۳/۴۱- رجال کشی»)

* اما خاتمه *

در آن دو بحث است:

اول– در بیان حال عایشه (لعنةالله علیها) و شاره به پاره‌ای از آن‌چه دلالت دارند که مستحق لعن است.[۱]

پوشیده نیست که عایشه بر امیرالمؤمنین خروج کرد و با طلحه و زبیر به بصره رفتند و عامل امیرالمؤمنین صلوات‌الله علیه را کشتند و بیت‌المال مسلمانان را تصرّف کردند و اهل بصره را از اطاعت امیرالمؤمنین (ع) بیرون بردند و کار را با باطل‌ها بر آن‌ها مشتبه کردند و اعلام کردند که امیرالمؤمنین، عثمان را کشته و ما می‌خواهیم خونِ عثمان را بگیریم، و با آن‌که طلحه و زبیر با امیرالمؤمنین بیعت کرده بودند بیعتشان را شکستند، و کردند آن‌چه کردند.

و نزد روایت کنندگانِ اخبار مانند روز روشن است که طلحه پیشرو و سر مخالفین و حمله کنندگانِ به عثمان بود و عایشه مقدّم و سر ترغیب کنندگانِ به قتلش بود که می‌گفت: «نعثل را بُکشید خدا نعثل را بُکشد که او سنَت رسول‌الله را کهنه کرد پیش از آن‌که پیراهنش کهنه شود.»

وقتی (عایشه) مکه رفت و خبر قتل عثمان را به او داده و گفتند: با امیرالمؤمنین بیعت کرده‌اند بینیش ورم کرد و کینه‌ای که در دل داشت نسبت به امیرالمؤمنین او را واداشت که بگوشد خونِ عثمان را طلب می‌کنم!!

شیعه و سنّی (عُمَری) نقل کرده‌اند که پیامبر (ص) به زبیر فرمود: در آینده با علی صلوات‌الله علیه می‌جنگی و به او ظلم می‌کنی.

و پیامبر به زن‌هایش فرمود: کدام یک از شما صاحب شتر اَرْیَبْ هستید که سگ‌های حَوْاَبْ بر او پارس می‌کنند که با علی می‌جنگد و ظالم به او است.

داستانِ جَمَل آشکارتر از این است که محتاج بیان باشد. وقتی خبرشان به علی (ع) رسید از مدینه با لشکری به سوی آن‌ها رفت، چون نزدیک بصره رسید به طلحه و زبیر نوشت:

«اما بعد شما هر دو می‌دانید که من از پی مردمان نرفتم تا آن‌ها به سوی من آمدند و خواستند با من بیعت کنند نپذیرفتم تا ناچارم کردند. و شما در آن گروه بودید که بیعت کردند، و شما با زور و با غرضِ حاضر و آماده‌ی بیعت نکردید، اگر در حال اطاعت بیعت کردید بر شما به سوی خدای

[۱] – (جهت مطلع شدن از کارها و دشمنی‌های عایشه‌ی ملعونه به کتاب «نقش عایشه در تاریخ الاسلام» تألیف علامه سیّد مرتضی عسکری که با استفاده از مدارک عامه در سه جلد چاپ شده رجوع فرمائید).

عَزَّوَجَلَّ گوارا باد از آن‌چه بر آن هستید،و اگر (منافقانه و) با کراهت بیعت کردید خود راهی به ضرر خود باز کردید که طاعت را ظاهر و نافرمانی را پنهان نمودید.

ای زبیر از دلیرانِ قریشی، و تو ای طلحه شیخ و پیشوای مهاجرینی، نپذیرفتن شما اینکار (بیعت) را پیش از آن‌که داخل شوید وسیع‌تر بود از بیرون رفتنتان از آن پس از اقرارتان به آن، و اما این‌که می‌گوئید من عثمان را کشته‌ام میان من و شما کسانی از اهل مدینه باشند که از من و شما تخلّف کردند. سپس بر هر شخص همان مقدار لازم است می‌پذیرد.

این فرزندان عثمانند اگر چنان‌که شما می‌گوئید مظلوم کشته شده آن‌ها صاحبان خون اویند، شما دو نفر از مهاجرینید که با من بیعت کردید و آن را شکستید و مادرتان (عائشه) را از خانه‌اش بیرون آوردید با آن‌که خدا امر کرده در آن قرار بگیرد. و خدای برای شما کافی است و السَّلام.»

و به عایشه نوشت: «تو از خانه‌است در حالِ معصیت خدا و رسول بیرون آمده و چیزی را می‌خواهی که به تو مربوط نیست. پنداشته‌ای خون عثمان را می‌خواهی که مردی از بنی امیّه است و تو زنی هستی از بنی تیم بن مرّة، به من خبر بده چه تو را به این‌کار واداشته، زن را چه می‌رسد که فرمانده لشکر باشد؟! به جان خودم سوگند آن‌چه تو را در این بلاء کشانده و به این معصیت واداشته گناهش بیش از کشندگان عثمان است. تو خشمگین نشدی تا به خشمت واداشتند و هجوم نیاوردی تا به هجومت کشاندند، خدا را رعایت کن ای عایشه و به خانه‌ایت بازگرد و پردءات را بر خود بپوشان، و السّلام».

پاسخ به سوی او بازگشت: «ای پسر ابی طالب کار بالاتر از عتاب است ما هرگز به طاعت تو باز نمی‌گردیم هر کار می‌خواهید بکن والسَّلام.»

ما پیش‌تر (در فصل‌های گذشته) نقل کردیم که پیامبر (ص) به علی (ع) فرمود: جنگِ تو جنگِ با من و مسالمتت مسالمتِ با من است.

و از طُرُق و اشخاص زیاد روایت شده که رسول‌الله (ص) به علی فرمود: دوست نمی‌دارد تو را مگر مؤمن و با تو کینه ندارد مگر منافق، دروغ می‌گوید آن‌که پنداشته مرا دوست دارد و با تو کینه‌توز است.

پس به ناچار این کار زشت‌ترین ستمی است که موجب استحقاق لعن، بلکه موجب کُفر است. زیرا جنگِ با خداست و محارب با خدا کافر است.

آری مگر این‌که اهل سنت (عامه) بگویند جنگ با خدا از راه اجتهاد جایز است!! چنان‌که می‌گویند عایشه و طلحه و زبیر و معاویه (لعنةالله علیهم) با علی (صلوات‌الله علیه) از روی اجتهاد جنگیدند.

زیرا رسوائی این (اجتهاد و اعتقاد) آنقدر آشکار است که نیاز به رد ندارد، زیرا مناطِ اجتهاد مسائل ظنّیه‌ای اتست که دلیل قاطعی از کتاب و سنّت برای آن نباشد، چگونه می‌شود با علی صلوات‌الله علیه با آن همه روایاتی که درباره‌اش هست با اجتهاد جنگید؟!

با آن‌که پیامبر (ص) به همین جنگندگان فرمود صریحاً که شما ظالمید چه جائی برای اجتهاد می‌ماند؟! لکن اهلِ بدعت (عامه) کم خِرَدترین مردمانِ روی زمینند و بی‌حیاترینشان.

گفته شده زبیر توبه کرد و از جنگ خارج شد و به هیچ یک از دو طرف نپیوست. و این باطل بودنشان آشکار است. زیرا حقیقت توبه، از معصیت و نافرمانی بیرون رفتن و داخل شدن در طاعت است و اظهار پشیمانی در برابر آن‌که نافرمانیش کرده و روشن کردنِ گمراهی (برای هدایتِ) آن‌که او را یه گمراهی کشانده. بعد از این‌که جنگ برپا، و آتش فتنه روشن، و شبهه در دل‌ها وارد شده و لشکر برابر هم صف کشیده و به جنگ پرداخته‌اند چه توبه‌ای است؟! (در حالی که به لشکر هم اعلانِ پشیمانی ننموده).

بسا شود اهلِ بدعت (عامه) و بی‌خردان بگویند که شیعه عایشه را به واسطه‌ی تهمتی که به او زده شده[1] لعن می‌کنند و آن‌ها بیشترشان می‌دانند که منظور ما این نیست، بلکه فتنه‌انگیزی است که به رسم و روشِ دشمنان دین به کار بردند. و حاشا که اصحاب ما چنین چیزی را که لطمه به آبروی پیامبر بزند بپذیرند و بگویند، به فرض آن‌گه قرآن هم درباره‌اش نمی‌بود، و حال آن‌که قرآنِ عزیز با بیانی بلیغ به آن ناطق است.

چگونه اصحاب ما چنین چیزی می‌گویند در حالی که پیامبر را از لحاظِ خانوادگی و پدران منزّه از رذائل اخلاقی می‌دانند تا چه رسد نسبت (زشتی) به همسرهایش، آری این سخن لایقِ اهلِ عناد است اگرچه این‌جا به ملاحظاتی نگویند.

بحث دوم– تمام کسانی که از شرعیّات مطّلعند می‌دانند که اهل سنّت (عامه) مذاهب را به چهار تَن از فقهاشان منحصر کرده‌اند؛ ابوحنیفه– مالک– شافعی– احمدبن حنبل.

و واجب کرده‌اند بر همه تقلیدِ این چهار نفر را و عموماً مردمان را از اجتهعاد منع کرده‌اند و فقط اجتهاد را منحصر به این چهار نفر کرده‌اند و دیگران از مردمان مقلّدین آن‌هایند یا اجتهادش مانند اجتهاد آن‌ها که در حقیقت به تقلید آن‌ها باز می‌گردد، دلیلی هم برای این اختراعشان نقل نکرده‌اند،

---

[1] – داستانِ افک در سوره‌ی نور آمده و تفصیلش در تفسیرها هست. لکن آن‌چه را محقّقین اهلِ حق گفته‌اند این نسبت درباره‌ی ماریه‌ی قبطیه است به محلّش رجوع فرمائید.– مترجم.

و اگرچه حدیثِ جعلی‌شان باشد چنان‌که ابی‌بکر و عُمَر عادتشان است! و صریحِ کتاب خدا و سنت رسول الله (ص) دلیلِ بر بطلانِ آن است.

اما کتاب: قول تعالی «فَلَولا نَفَرَ مِنْ کُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهوا فی الدّین– توبه/۱۲۲» که دلیل وجوب کفائی اجتهاد است و تفاوتی میان اشخاص و زمان و مکان نیست. آیا چه چیز مقتضی تخصیص اجتهاد منحصراً به آن‌ها است و بر غیر آن‌ها تقلید؟.

و اما سنّت: اجماع کرده‌اند که پیامبر فرموده «هرکه اجتهاد کند و اصابت به حق کند دو اجر دارد و هرکه در اجتهادش خطا کند یک اجر» مَنْ از ادواتِ عموم است که شامل همه است.

آیا برای این تخصیصِ زشت که بطلانش واضح است چه دلیل دارند؟ لکن اهل سنّت (عامه) خود به کار نمی‌برند.

دیگر آن‌که منع کرده‌اند که کشی با این اجماعشان مخالفت کند هرکه باشد. و حال آن‌که بیان کردیم که آیه و حدیث دئلالت دارند که اجتهاد منحصر به آن‌ها نیست.

و حدیثی که روایت کرده‌اند بر این‌که اجماع حجّت است شامل مخالفینشان از شیعه می‌شود و آن این است که پیامبر فرمود: «لا تجتمع امّتی علی الظّلال» و شیعه داخلِ در امّتند زیرا آن‌ها معترف به اشلام شیعه هستند. چه آن‌که معظم مخالفتِ شیعه با اجماعشان در امامت است، و این‌کار نزد آن‌ها آسان و سبک است زیرا امامت هم یکی از مسائل شرعیّه فرعیّه است نزد آن‌ها، که مخالفش نه کافر است و نه فاسق، چنان‌که بسیاری از آن‌ها تصریح کرده‌اند.

و از عجائب افترائشان این‌که روایت شیعه را قبول نمی‌کنند با آن‌که به گمانشان گواهی اهلِ بدعت را قبول می‌کنند اگر بدعتِ‌کفرآمیز نباشد.

آیا چه فرقی است میان شهادت و روایت؟ بلکه باب روایت وسیع‌تر است، بلکه مهم‌تر از این این‌که اگر روایاتِ (عامه) و اخبارشان را رسیدگی کنی در آن‌ها یک درصد هم از روایات اهل بیت نخواهی یافت! بلکه روایات اهل بیت صلوات‌الله علیهم در کتاب‌هایشان مانند غُراب اعصم (کلاغ رنگارنگ) کمیاب است، با آن مقامِ زهد و علم و تقوی و فهم و مقدَّم بودن بر دیگران در بسیاری از فضائل.

بلکه بسیاری‌شان نام ائمه (ع) را نمی‌دانند و با دیگران تمیزشان نمی‌دهند!!

شگفتا که آن‌ها را در ردیف ابوهریره و مغیرةبن شعبه و ولیدبن عقبه و مانند این‌ها هم که در زبانشان مشهورند، و به دورغ‌پردازی و تعدّی از حدود و ضایع کردن حقوق معروف، قرار ندادند!!

بلکه اگر کسی به زبانش یک تَن از اهل بیت را یاد کند از هر طرف او را با نگاهِ تند باز می‌دارند چنان‌که گوئی سخنِ کُفری گفته است!!! آیا این کارها نزد خردمند منصف، علامت و نشانه‌ی انحرافشان از اهل بیت رسالت صلوات‌الله علیهم و بغض و کینه و دشمنی و ستم نسبت به آن‌ها نیست؟

در حالی که راضی نشدند باقر و صادق صلوات‌الله عهلیهما را مانند ابوحنیفه قرار داده از آن‌ها روایت کنند که دو مرتبه ابوحنیفه را از کفر توبه دادند!!

این‌ها از جمله نسبت‌هائی است که به شافعی می‌دادند که از بعضی مشایخشان شنیدم.

از ابوحنیفه و پاره‌ای دیگر از فقهائشان سخنانی نقل شده که انسانِ با انصاف شرم دارد که در مجلسِ علم و فضل آن را اظهار کند با آن‌که اگر کسی به آن‌ها بگوید امام صادق صلوات‌الله علیه چنین گفت سخنش را انکار نموده نسبت بدعت به او می‌دهند چنان‌که گوئی از این دین نیست!!

این خود برهان قاطعی است که این‌ها دینشان را از پیروی کتاب و سنّت نگرفته‌اند و در مقام این‌که (اعتقادات و عباداتشان) ثمربخش در آخرت باشد نبوده‌اند، و چه‌قدر سزاوارند به سخن سیّد مرتضی که حُکم کرده است به کُفرِ هر کس که مخالف باشد با این حقّی که به آن اشاره کردیم.

و چون سخن به این‌جا رسید که آرزوی ما بود، به طور اختصار به همین مقدار عنان قلم را نگه‌داشته و آن را پایان می‌دهیم به آن‌چه ابتدا کردیم از نشر ستایش و مدایح شایسه‌ی قدس حقّ تعالی که ما را از هم پاشنده‌ی آراءِ اهلّ باطل و پیروِ راهِ دوستانش قرار داد، که با دیده‌ی انصاف در بدعت‌گذاری‌ها بنگریم و هجوم دشمنانش را دَرهَم شکنیم.

و اعلان کنیم درود و سلام و تکریم بر برگزیده‌ی مَلِک علّام از مردمان محمد و آل و عترتِ بلند مقامش صلوات‌الله و سلامه علیهم، و لعن و رسوائی برای دشمنانشان تا روز قیامت.

و با حالِ تضرّع از او خواستاریم که ما را به راه (آل محمد) و طریقِ آن‌ها بمیراند و از شیعیان و پیروانشان قرار دهد در دنیا و آخرت، و هنگام دیدارش به ما عنایتی فرماید که دیده را روشن کند. و از خوابِ غفلت بیدار فرماید. و در شبِ تنهائی و وحشتِ غریبی مونس ما باشد. و از گناهان‌مان بگذرد.

از نوشتنِ این مجموعه فارغ شده بنده‌ی فقیر به اَجْرها و کَرَم خدا در حالِ اعتراف به گناه و عیبِ خود در نهانی و آشکار «علیّ فرزند {حسین فرزند} عبدالعالی» که خدا برساند او را به آن‌چه آرزومند است و به کسی که از او راضی است ملحق کند.

شب جمعه شانزدهم (۱۶) ماه ذیحجّةالحرام سال نهصدوهفده (۹۱۷) از هجرتِ نبوی صلواتالله علیه و آله در مشهد امام ثقلین علیّبن موسیالرّضا علیه و علی آبائه و اولاده المعصومین افضل الصّلوات و التّسلیمات در حال درود و تسلیم و ستایش.

(مترجم گوید:) و این بندهی شرمندهی هیچ نیرزنده،خدای تعالی و اولیاء کرامش را سپاسگزارم که با ناراحتی چشم و اعصاب موفّقم فرمود به ترجمهی این کتابِ پُر نور موفورالسّرور در مشهدِ مولانا المرتضی علیّبن موسی الرّضا علیه و علی آبائه و اولاده التّحیّة و السّلام کما یلیق در صبح سهشنبه نهم (۹) ماهِ مبارکِ رمضان سال هزارو چهارصد و سه (۱۴۰۳) از هرجت نبوی علیه و علی عترته التّحیة و السّلام حامداً مصلّیاً معترفاً بالتّقصیر والحمدللهِ ربّ العالمین.

آن را که جان به مهر علی مُنجلی بُوَد — عقل و فُؤاد و روح و دلش صیقلی بُوَد
آرامِ خاطرش زِ ولای حبیبِ اوست — خاطر ز بُغضِ دشمنِ وی مُمتَلی بُوَد
اَمن و یقین و صدق، رهِ پیروانِ اوست — آئینِ کفر کیشِ عدم، بَد دلی بُوَد
ظلمتکده است خاطرِ بدخواهِ فاطمه — و از نور او روانِ محبّان جلی بُوَد
آن مالکی که روزِ جزا مجرمان، خلا — خواهند از او زِ آتشِ دوزخ ولی بُوَد
چون خواستند نامِ مرا دوستانِ من — باشد که در طریقِ صفا مُنجلی بُوَد
یک را فزود و آل نبیّ را ستود و گفت — از روی صدق بندهی آل علی بُوَد

و این را هدیهای تقدیم ولیّةالله فاطمهی زهرا علیها و ابیها و بعلها و بنیها الصّلوات که از او در ترجمه یاری خواستم و یاریم فرمود، به امید پذیرش قرار دادم.

❋ «والله الموفّق للصّواب» ❋

❋ «والحمدلله اوّلاً و آخراً و ظاهراً و باطناً» ❋

❋ (بندهی آل علی– ابوتراب هدائی) ❋

❋ (۱۴۰۳ هـ. ق) ❋

* به یاری و توفیقِ ربّ عاامیان و عنایت و الطافِ اَباالْحَسَن علیّبن موسی الرّضا علیه آلاف التّحیهٔ و الثّناء تصحیح و مطابقت این کتاب با نسخه‌ی مترجم به پایان رسید، امید است مورد قبول درگاه حضرت ولی عصر اَرواحَنا فِداه قرار گیرد و ادامه‌ی توفیقات و آمرزش خود و والدینم و مترجمِ محترم و مؤلّف عظیم‌الشّأن را از خدای متعال خواستارم.

وَالْحَمْدُلله رَبِّ الْعالَمین وَ صَلَّی اللهُ عَلی سَیِّدِنا مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطّاهرین وَلَعْنَهُ الله عَلی اَعْدائِهِمْ اَجْمَعین.

«فَیا رَبَّ عَجِّلْ فی ظُهُورِ إمامِنا»

* بِسْمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحیم *

* «لعنت نمودن ابوبکر و عُمَر و پیروانشان تا روز قیامت واجب است» *

پیامبر گرامی اسلام (ص) فرمودند:

یا علی تو امیر مؤمنان، پیشوای متّقیان، سَرور اوصیاء، وارث علم پیامبران، بهترین صدّقان، برترِ پیشینیان همسر سیّده‌ی نساء عالمیان، جانشین انبیاء، می‌باشی.

یا علی تو مولای مؤمنان، و حجّت بعد از من بر همه‌ی مردم خواهی بود، هر کس قبولِ ولایتِ تو را نماید سزاوار بهشت خواهد بود، و هر کس مُنکِرِ تو باشد مستحقّ دوزخ می‌باشد.

یا علی سوگند به آن‌که ما را به نبوّت برانگیخت، و مرا برهمه‌ی جهانیان انتخاب نمود، اگر بنده‌ای خدای متعال را هزار سال عبادت نماید مورد پذیرشِ حق قرار نمی‌گیرد مگر آن‌که ولایتِ تو و ائمّه‌ی از فرزندان تو را دارا باشد، و ولایت تو پذیرفته نمی‌شود مگر همراه با بیزاری و برائت از دشمنانت و دشمنان ائمه‌ی از فرزندانت، و این مطلب را جبرئیل به من خبر داده است، پس هر که خواهد بپذیرد و هرکه خواهد انکار نماید.

(بحارالأنوار ج ۲۷ ص ۱۹۹ و ۶۳)

دعای صَنَمی قُرَیش (در لعن دو بت قریش، ابوبکر و عُمَر لعنهٔالله علیهما) دعائی است بسیار رفیع‌الشأن و عظیم المنزله (و خلاصه‌ای از مصیبت‌های وارد شده توسط آن دو بتِ لعنت شده بر اسلام و اهل بیت اطهار (ع)) ابن عباس آن را از امیرالمؤمنین علی صلوات‌الله علیه روایت کرده و گفته است که آن حضرت این دعا را در قنوتِ نماز خود می‌خواندند و فرمود: ثوابِ خواننده‌ی این دعا

مِثل کسی است که با پیغمبر اکرم (ص) به جنگ بَدْر و اُحُد و حُنَیْن رفته باشد و در رکابِ آن حضرت یک میلیون تیر انداخته باشد به کفّار (و دشمنان اسلام).

دعا این است:

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحیم

اَللهُمَّ صَلِّ عَلی مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَالْعَنْ صَنَمی قُرَیْشٍ وَجِبْتَیْها و طاغوتَیْها وَ اِفْکَیْها و ابْنَیهِما {وَ ابْنَتَیْمِا} اللَّذینِ خالَفا اَمْرَکَ وَاَنْکَرا وَحْیَکَ وَجَحَدا اِنْعامَکَ وَ عَصیارَسولَکَ وَ قَلَّبادینَکَ وَ حَرَّفا کِتابِکَ وَاَحَبّا اَعْدائَکَ وَ جَحَدا آلائِکَ وَعَطَّلا اَحْکامَکَ وَاَبْطَلا فَرائِضَکَ وَاَلْحَدا فی آیاتِکَ وَعادَیا اَوْلِیائَکَ و والَیا اَعْدائَکَ وَخَرَّبا بِلادَکَ وَاَفْسَدا عِبادَکَ {وَاَضرّا بِبِلادَکَ}. اَللّهُمَّ الْعَنْهُما {وَ اَنْصارَهُما} وَاَتْباعَهُما وَاَوْلِیائَهُما وَاَشْیاعَهُما وَمُحِبّیهِما فَقَدْ اَخْرَبابَیْتَ النُّبُوَّةِ وَرَدَ ما بابَهُ وَنَقَضا سَقْفَهُ وَاَلْحَقا سَمائَهُ بِاَرْضِه وَعالِیَهُ بِسافِلِه و ظاهِرَهُ بِباطِنه و اسْتَأْصَلا اَهْلَهُ و اَبادا اَنْصارَهُ قَتَلا اَطْفالَهُ و اَخْلَیا مِنْبَرَهُ مِنْ وَصِیِّهِ وَوارِثِ عِلْمِه وَ جَحَدا اِمامَتَهُ و اَشْرَکا بِرَبِّهِما فَعَظِّمْ ذَنْبَهُما وَخَلِّدْهُما فی سَقَرْ و ما اَدْریکَ ما سَقَرُ لا تُبْقی و لا تَذَرُ.

اَللّهُمَّ الْعَنْهُمْ بِعَدَدِ کُلِّ مُنْکَرٍ اَتَوْهُ و حَقٍّ اَخْفَمْوهُ و مِنْبَرٍ عَلَوْهُ و مؤمِنٍ اَرْجَوْهُ مُنافِقٍ وَلَّوْهُ وَ وَلیٍّ اَذَوْهُ و طَریدٍ اَوَوْهُ و صادِقٍ طَرَدُوهُ و کافِرٍ نَصَروهُ و اِمامٍ قَهَرُوهُ وَفَرْضٍ غَیَّروهُ وَاَثَرٍ اَنْکَروهُ وَ شَرٍّ اَثَروهُ وَ دَمٍ اَراقُوهُ وَخَیْرٍ بَدَّلوهُ وَ کُفْرٍ نَصَبُوهُ و اِرْثٍ غَصَبُوهُ وَفَیْیءٍ اقْتَطَعُوهُ وَ سُحْتٍ اَکَلوهُ و خُمْسٍ اسْتَحَلُّوهُ و باطِلٍ اَسَّسوهُ وَ جورٍ بَسَطُوهُ و نِفاقٍ اَسَرُّوهُ وَ غَدْرٍ اَضْمَروهُ وَ ظُلْمٍ نَشَروهُ وَ وَعْدٍ اَخْلَفوهُ وَ اَمانٍ خانوهُ وَعَهْدٍ نَقَضُوهُ و حَلالٍ حَرَّموهُ وَحرامٍ اَحَلّوهُ وَ بَطْنٍ فَتَقُوهُ وَ جنینٍ اَسْقَطوهُ وَضِلْعٍ دَقُّوهُ وَصَکٍّ مَزَّقُوهُ وَ شَمْلٍ بَدَّدُوهُ وَ عَزیزٍ اَذَّلوهُ و ذَلیلٍ اَعَزّوهُ و حَقٍّ مَنَعوهُ {و اِمامٍ خالَفوهُ} وَکِذْبٍ دَلَّسوهُ و حُکْمٍ قَلَّبوهُ.

اَللّهُمَّ الْعَنْهُمْ بِکُلِّ آیَةٍ حَرَّفوها و فَریضَةٍ تَرَکوها و سُنَّةٍ غَیَّروها و رُسومٍ مَنَعوها وَاَحْکامٍ عَطَّلوها {و اَرْحامٍ قَطَعوها} و بَیْعَةٍ نَکَسوها و دَعْوی اَبْطَلوها وَ بَیِّنَةٍ اَنْکَروها وَ حیلَةٍ اَحْدَثوها وَ خیانَةٍ اَوْرَدوها وَعَقَبَةٍ اِرْتَقوها وَدِبابٍ دَحْرَجوها وَاَزْیافٍ لَزِموها {وَ أَمانَةٍ خانوها} وَ شَهاداتٍ کَتَموها وَ وَصیَّةٍ ضَیَّعُوها {وَ اَیْمانٍ نَکَثوها}.

اَللّهُمَّ الْعَنْهُما فی مَکْنونِ السِّرِّ و ظاهِرِ الْعَلانیَةِ لَعْناً کَثیراً اَبَداً دائِماً دائِباً سَرْمَداً لا انقِطاعَ لِاَمَدِه و لا نَفاذَ لِعَدَدِه لَعْناً یَغْدُوا اَوَّلُهُ وَلا یَروحُ آخِرُهُ لَهُمْ وَلِاَعوانِهِم وَاَنْصارِهِم وَمُحِبّیهِمْ و مَوالیهِم وَالْمُسَلِّمینَ لَهسم. وَالْمائِلینَ اِلَیْهِمْ وَالنّاهِضینَ بِاِحْتِجاجِهِمْ وَالْمُقْتَدینَ بِکَلامِهِمْ وَ الْمُصَدِّقینَ بِاَحْکامِهِمْ. پس چهار مرتبه بگو:

اَللّهُمَّ عَذِّبْهُمْ عَذاباً یَسْتَغیثُ مِنْهُ اَهْلُ النّارِ آمینَ رَبَّ الْعالَمینَ.

*****

اَلّٰهُمَّ ما مَنَنْتَ بِهِ عَلَيَّ مِنْ وَلایَتِکَ وَوَلایَتِ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ صَلَواتُکَ عَلَيْهِمْ اَجْمَعین آمینَ یا رَبَّ الْعالیمین.

*****

این دعای شریف بر اساس نسخه‌ی «مصباح» شیخ کفعمی رحمهٔالله عیله تنظیم شده و اضافات از نُسَخِ دیگر داخل کِروشه { } قرار گرفته است.

در «مصباح» کفعمی- ص ۵۵۲ چ رحلی؛ «بلد الامین» کفعمی- ص ۵۵۲ چ رحلی، تصحیحِ استاد علی اکبر غفاری؛ «بحارالانوار» چ ایران ج ۸۵ ص ۲۶۰، وو در نسخه‌ی عربی «صحیفه‌ی علویّه و تحفه‌ی مرتضویه» تألیف عبدالله‌بن صالح سماهیجی که مجموعه‌ای از دعاها و مناجات‌های امیرالمؤمنین علی صلوات‌الله علیه است، موجود می‌باشد.

(۳۳- به حضرت صادق (ع) عرض کردند: فلان کس شما را دوست می‌دارد ولی در بیزاری از دشمنانتان ضعیف است، فرمود: هیهات دروغ می‌گوئید کسی که مدعی است ما را دوست می‌دارد ولی از دشمنان ما بیزاری نمی‌جوید.

«بحار ج ۵۸/۲۷»)